

تاریخ اسلام از منظر قرآن

مؤلف: یعقوب جعفری

تدوین: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه

آشنایی با تاریخ صدر اسلام و سیره نبوی و آگاهی از چگونگی تعامل یا تقابل مخاطبان پیامبر اسلام ﷺ با دعوت جدید، و تحلیل حوادث آن دوره، از نیازهای نخستین یک مسلمان فرهیخته است و از آنجا که رفتار و سکوت پیامبر مانند سخن او یک حجت شرعی است، بررسی حوادث زندگی آن حضرت می تواند مبنای خوبی برای درک و فهم درست احکام و معارف اسلام باشد.

با وجود اهمیت این امر و فراوانی و تنوع کتابها و منابع تاریخی، با تأسف، در روایات تاریخی کاستی ها، پیچیدگی ها و حتی اختلاف هایی وجود دارد که چهره حقیقت را در هاله ابهام قرار می دهد و تحقیق را دشوار می سازد. جای بسی خرسندی است که بسیاری از این حوادث در آیات قرآن کریم بیان شده و می توان به عنوان منبعی مطمئن از آن بهره مند شد.

قرآن کتاب تاریخی نیست، ولی گاهی برای هدفهای تربیتی خود به ذکر برخی از حوادث تاریخی مانند زندگی پیامبران و امتهای پیشین و حوادث عصر پیامبر می پردازد. قرآن در بیان این رخدادها شیوه خاصی دارد و اجمال و تفصیل، آغاز و انجام مطلب و استخدام واژه ها همگی تابع هدفی خاص است. از این رو، گاهی ترتیب تاریخی حوادث رعایت نمی شود و گاه یک حادثه که از نظر مورخ، حادثه کم اهمیتی است به تفصیل مورد بحث قرار می گیرد و با تحلیل های خاصی از زاویه های گوناگون بررسی می شود یک نمونه آن اجازه خواستن منافقان و برخی از مسلمانان سست ایمان از پیامبر برای شرکت نکردن در جنگ تبوک است، که موضوع هشت آیه از سوره توبه است. در مقابل، گاهی یک حادثه طولانی فقط با یک اشاره گذرا مورد توجه قرار می گیرد و چه بسا برخی از حوادث که در کتابهای سیره به طور مفصل آمده، در قرآن هیچ از آن

یاد نشده است. همچنین قرآن در بیان حوادث تاریخی به انگیزه ها و پیامدهای مادی آن بسنده نمی کند، بلکه به آثار معنوی و اخروی نیز اشاره می کند. این امور نشان می دهد که قرآن کریم حوادث تاریخی را ابزار بیان معارف و احکام و پی گیری هدفهای تربیتی و اخلاقی می داند یا آنها را نمونه ای از سنتهای حاکم بر تاریخ و عامل محرک آن و انگیزه اصلی پیدایش و زوال جامعه های انسانی بر می شمارد.

درباره سیره نبوی کتابهای بسیاری بر اساس روایات تاریخی نوشته شده که گاه از آیات قرآن نیز استفاده شده است. همچنین در کتابهای تفسیر، در بیان آیات ویژه سیره پیامبر، شاءن نزولهایی ذکر شده که آیه را با حادثه خاصی مربوط می سازد.

آنچه بر عهده کتاب حاضر است استخراج حوادث تاریخی عصر پیامبر صلی الله علیه و آله از آیات قرآن و اصالت دادن به آن است. البته در توضیح آیات به منظور ایجاد زمینه برای فهم درست محتوای آیات، از روایات تاریخی و منابع حدیثی نیز استفاده فراوان شده است.

15 تیرماه 1384

قم - یعقوب جعفری

فصل یکم: فلسفه تاریخ و سنتهای حاکم بر آن

بشر در طول تاریخ حیات خود، نشیب و فرازها و جنگ و ستیزهای بسیاری دیده است. تمدنهای متعددی در نقاط مختلف زمین متولد شده و پس از چندی مرده اند؛ امپراتوری های بزرگی به وجود آمده و سپس قطعه قطعه شده اند. راستی عامل این تحولات و تطورات عظیم چه بوده و چه نیرویی سبب شده است که انسان با طی این راه دراز و پرپیچ و خم دستخوش چنین تغییرات و تحولات بنیادی گردد و آیا می توان قانونی کشف کرد که بیان کننده این حرکتها باشد و ظهور و سقوط تمدنها و دولتهای گوناگون را توجیه و تفسیر کند؟

در «فلسفه تاریخ» به اعتقاد برخی، قانون یا قوانینی بر تاریخ حکومت می کند، و به نظر عده ای همه حوادث و تطورات تاریخ اتفاقی است و از هیچ قانونی تبعیت نمی کند. اگر حکومت قانون را بر حرکت تاریخ بپذیریم، آن قانون چیست و چگونه می توان در ساختن تاریخ فردا از آن استفاده کرد؟

اگر تاریخ از یک سلسله امور جزئی تشکیل شده و هیچ عاملی این امور را به هم نپیوندد و همه رویدادها بر حسب اتفاق و تصادف به وجود آمده باشد جستجوی یک قانون کلی برای حوادث تاریخی کار بیهوده ای است.

به تصور ما منشاء پیدایش این نظریه که تاریخ هیچ گونه نظام و قانونی ندارد، نظریه های غلط و یک بعدی در تفسیر حرکت تاریخ است؛ مانند نظریه حرکت دوره ای و دایره ای تاریخ. بر طبق این نظریه، تاریخ همیشه تکرار می شود. تمدنی متولد می شود و رشد می کند و سپس می میرد و جای خود را به تمدن جدیدی می دهد و آن نیز همین مراحل را طی می کند. جوامع بشری درست مانند یک انسان است که ابتدا مرحله تولد و کودکی و سپس مرحله

جوانی و میانسالی و آنگاه دوران پیری را طی می کند و سرانجام به مرحله مرگ می رسد.

در پاسخ به این پرسش که چه عاملی این دوره تکرار را به وجود می آورد و چرا هر تمدنی پس از رسیدن به مرحله شکوفایی به زوال و انحطاط می گراید و نابود می شود، پاسخهای متفاوتی داده اند. «توسیدید» تاریخ شناس یونانی، از تباهی قدرت یاد می کند و می گوید قدرت مطلق همیشه موجبات تباهی و فساد خود را فراهم می آورد. «ابن خلدون» عامل عصبیت و غرور قومی و ملی را بر می شمرد. «ویلفرد وپارتو» مبارزه جناحهای مرتجع و پیشرو، و «سوروکین» تغییر مداوم بنیادهای فرهنگی جامعه را مطرح می کنند. «تاین بی» پس از مقایسه تطبیقی تمدنهای گوناگون بشری معتقد است که همیشه قدرت مندان حالت تهاجمی به خود می گیرند و ستمدیدگان به دفاع بر می خیزند و همین هجوم و دفاع عامل محرک تاریخ است. کسانی مانند «اگوستین» و «ویکو» اراده الهی، و «هگل» روح حاکم بر تاریخ را عامل این تغییرهای بنیادی می دانند و «مارکس» و همفکرانش تکامل ابزار تولید را عامل بر می شمرد.⁽¹⁾

به گمان ما همین نظرات غیر واقع بینانه در تفسیر تاریخ که بر عامل واحد تکیه دارد، سبب شده است که جمعی از متفکران آزاداندیش به مقابله با آن برخیزند و اساسا وجود قوانین حاکم بر تاریخ را انکار کنند.⁽²⁾ اما اگر نظر قرآن این گونه مطرح شود که یک سلسله قضایای شرطی به عنوان «سنن الهی» بر تاریخ حکومت دارد، آیا باز می توان قوانین حاکم بر تاریخ را انکار کرد؟

پیش از توضیح این نظریه ذکر چند نکته را لازم می دانیم:

1. هدفمند بودن حرکت تاریخ: از نظر قرآن نه تنها انسان بلکه جهان و هر چه در آن است به سوی هدفی معین و مشخص گام می سپارد و هیچ چیز بیهوده و بی هدف آفریده نشده است.

قرآن کریم مسئله هدفداری جهان و انسان را با تأکید و اصرار فراوان مطرح می سازد و از کسانی که این حقیقت را نمی پذیرند و آفرینش را بی هدف و بیهوده و باطل می پندارند، به شدت انتقاد می کند.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ
لِّلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ

و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است به باطل نیافریدیم، این گمان کسانی است که کافر شده [و حق پوشی کرده] اند، پس وای از آتش بر کسانی که کافر شده اند.

جامعه بشری نیز که جزئی از جهان هستی است، باید هدفی داشته باشد. قرآن کریم این هدف را به روشنی ترسیم می کند و آن، پیروزی نیروی حق بر باطل و حاکمیت حق و عدل و مکتب پیامبران و حکومت صالحان است. (در فصل پایانی این کتاب به این نکته خواهیم پرداخت.)

2. آزادی انسان در سازندگی جامعه: از نظر قرآن جامعه برای خود شخصیتی مستقل دارد و همچون فرد حرکت می کند و جذب و دفع می کند و حتی مانند فرد متولد می شود و می زید و می میرد.

بر طبق این نظر جامعه نیز مانند فرد در تعیین جهت و انتخاب هدف آزاد است و می تواند آگاهانه در ساخت تاریخ و تعیین سرنوشت و تغییر بنیادهای خود گام بردارد.

این حقیقت در آیات متعدد قرآن کریم ترسیم شده است:

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ⁽³⁾

و خدا شهری را مثل زده است که امن و امان بود [و] روزیش از هر سو فراوان می رسید پس [ساکنانش] نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند و خدا هم به [سزای] آنچه انجام می دادند، طعم گرسنگی و هراس را به [مردم] آن چشاند. بر طبق این آیه پیدایش گرسنگی، ترس و ناامنی در جامعه پر رفاه و دارای امنیت به سبب بی اعتنائی و کفران نعمتهای خدا و نتیجه کارهای آنهاست. بنابراین انحطاط جامعه با کردار آزادانه مردم رابطه علی دارد و هیچ جامعه ای بدون بروز چنین رفتار و کرداری فرو نمی پاشد. در آیه دیگر می خوانیم:

وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ⁽⁴⁾

و کسانی که کافر شده اند پیوسته به [سزای] آنچه کرده اند مصیبت کوبنده ای به آنان می رسد یا نزدیک خانه هایشان فرود می آید، تا وعده خدا فرا رسد. آری خدا وعده [خود را] خلاف نمی کند.

3. پیامبران معماران بزرگ تاریخ: بسیاری از جامعه شناسان و تحلیل گران تاریخ در بررسی سیر تحولات جوامع از یک حقیقت بزرگ که بر تمام حوادث تاریخی سایه افکنده و در شکل گیری بسیاری از جوامع بشری نقش تعیین کننده داشته است، غفلت کرده اند و آن نقش سرنوشت ساز پیامبران است. بدین سان دچار خطایی شده اند که کمترین ضرر آن از دست دادن کلید فهم بسیاری از رویدادهای تاریخ بشری است.

محققان غربی که همه چیز را با مقیاسهای مادی می‌سنجند در توجیه و تبیین کار پیامبران و مسئله وحی و نبوت متحیر و ناتوان می‌شوند یا با جملات مبهم و بی‌دلیل از آن یاد می‌کنند.

ناتوانی این محققان از درک حقیقت وحی و نبوت گاهی به جایی می‌رسد که آنان را به افسانه‌گویی وادار می‌کند. «موریس مترلینگ» برای یافتن منشاء ادیان، ناچار از تخیلات واهی استفاده می‌کند و می‌گوید:

ما نمی‌توانیم سر علوم غیبی را پیدا کنیم فقط روایاتی در دست ماست که بعضی اکتشافات جدید تاریخی آنها را کم و بیش تأیید می‌کند و بر طبق این روایات، در ازمنه خیلی قدیم منبعی از علوم غیبی در محلی وجود داشته و بعضی بر آنند که این سرچشمه علم و عقل، حتی قبل از اینکه نوع بشر به جهان قدم بگذارد موجود بوده است؛ بدین معنی که قبل از پیدایش انسان موجوداتی بوده‌اند که بیشتر از ما از روح کسب نیرو می‌نمودند و مثل ما احتیاج به جسم و ماده نداشته‌اند و آخرین دسته از موجودات مزبور که به درجه انحطاط رسیده بودند به نام «آتالانت» خوانده می‌شوند و آنها توانستند به علوم غیبی پی ببرند.

(5)

پناه بردن به این گونه افسانه‌ها و یا طرح اموری مانند ترس و جهل و... به عنوان منشاء پیدایش دین، برگرفته از درک ناکامل حقیقت وحی و نبوت است. در پی‌گیری افکار انبیا و نقش تعیین‌کننده آن در رویدادها خواهیم دید که قسمت اعظم تاریخ را پیامبران رقم زده‌اند و بی‌اعتنایی به این مسئله نوعی خیانت به تاریخ است.

پیامبران خود با وجود شمار انبوهشان با یکدیگر اختلافی نداشته و همه یک راه را دنبال نموده‌اند و هر یک تکمیل‌کننده کار پیامبر قبل بوده‌اند و این یکی از امتیازات مهم آنهاست که آنان را از فلاسفه و دانشمندان متمایز می‌سازد.

حضرت عیسی به بنی اسرائیل فرمود: من نیامده ام کلمه ای به تورات بیفزایم یا کلمه ای از آن بردارم. بر این اساس مسیحیان، عهد عتیق و عهد جدید هر دو را مقدس و محفوظ می دارند. همین طور در قرآن از انبیا جز با تجلیل و تأیید (و احیانا تصحیح نسبت‌های ناروایی که به کردار یا گفتار آنها داده اند) ذکری نشده است و حضرت ختمی مرتبت را قرآن مکرر به عنوان **مصدق لما بین یدیه من التوراة و الانجیل** یعنی تصدیق کننده آنچه جلوتر از او در تورات و انجیل آمده است، می خواند اما فلاسفه صاحب راء، دو نفر آنها یک سخن نگفته اند. یک کتاب فلسفه را که باز کنید بیشتر کتاب به بحث در آراء و عقاید متنوع و مخالف فلاسفه می گذرد.

ارسطو بهترین شاگرد افلاطون است، ولی گفتار استاد را قبول ندارد. مکتب جدیدی باز می کند و می گوید: افلاطون را دوست دارم اما به حقیقت بیش از افلاطون علاقه دارم. ⁽⁶⁾

قرآن کریم با تأکید فراوان این حقیقت را یاد می کند که انبیا همه یک هدف را تعقیب می کردند و با اینکه بعضی از آنها بر بعضی دیگر فضیلت داشتند، در هدف هرگز فرقی میان آنها نبود:

وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يَفْرُقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ. ⁽⁷⁾

و کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده و میان هیچ کدام از آنان فرقی نگذاشته اند، به زودی [خدا] پاداش آنان را عطا می کند.

سنت‌های الهی عامل محرک تاریخ

به نظر قرآن مهم‌ترین انگیزه حرکت تاریخ و جامعه، «سنت‌های الهی» است؛ اما اینکه منظور از این «سنتها» چیست و کاربرد آن تا کجاست، نکته‌ای است که بایستی مورد بررسی قرار گیرد.

قرآن کریم هرگونه تغییر و تحول جوامع بشری را به سنت‌های الهی نسبت می‌دهد و تأکید می‌کند که هیچ‌گونه تحولی فراسوی این سنتها اتفاق نمی‌افتد و سنت‌های الهی تغییرناپذیر است و بر سراسر تاریخ بشری - در گذشته و حال و آینده - حاکمیت دارد.

سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا⁽⁸⁾

درباره کسانی که پیشتر بوده‌اند [همین] سنت خدا [جاری بوده] است؛ و در سنت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت.

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا⁽⁹⁾

پس آیا جز سنت [و سرنوشت شوم] پیشینیان را انتظار می‌برند؟ و هرگز برای سنت خدا تبدیلی نمی‌یابی و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت.

سنت‌های مورد نظر قرآن که هیچ‌گونه تغییر و تبدیل در جوامع بشری خارج از چهارچوب آن رخ نمی‌دهد. قوانینی است که از ترکیب غرایز، عواطف، اندیشه و عملکرد انسان و نحوه ارتباط او با جهان پدید می‌آید، که همه عوامل اجتماعی، اقتصادی و جغرافیایی موجود در روابط انسانها را در بر می‌گیرد.

به عبارت دیگر، سنتهای الهی قضایای شرطی است که در صورت وجود شرط، جزا یا مسبب نیز حاصل خواهد شد. این قضایای شرطی از طبیعت زندگی انسان و ارتباط او با جهان پیرامونش استخراج می شود. برای مثال، وجود ظلم و تجاوز در هیأت حاکمه یک جامعه، سقوط آن را در پی خواهد داشت و گسترش راحت طلبی و رفاه در زندگی، قدرت دفاعی مردم را در مقابل دشمن ضعیف خواهد کرد و در صورت تهاجم دشمن، تاب مقاومت نخواهند داشت و یا اختلاف طبقاتی جامعه اگر سبب قوی تر شدن ثروتمندان و گرسنه تر شدن محرومان باشد، انقلاب داخلی در پی خواهد داشت. قرآن کریم دورافکنی ارزشهای معنوی و تکذیب انبیا و تعالیم آنان را از سوی مردم سبب هلاکت نهایی آنان و پیروزی حتمی پیروان حق یاد می کند و می فرماید:

وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وِلِيًّا وَلَا نَصِيرًا * سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا⁽¹⁰⁾

و اگر کسانی که کافر شدند، به جنگ با شما برخیزند، قطعاً پشت خواهند کرد، و دیگر یار و یآوری نخواهید یافت. سنت الهی از پیش همین بوده، و در سنت الهی هرگز تغییری نخواهی یافت.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا⁽¹¹⁾

مگر در زمین نگشته اند، تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنها بودند به کجا انجامیده است؟ خدا زیر و زبرشان کرد و کافران را نظایر [همین کیفرها در پیش] است.

قرآن کریم با ترسیم صحنه های مهیج زندگی پیشینیان، از سنتهای الهی یاد می کند تا آدمیان پند گیرند. قرآن از انسان می خواهد که با توجه به این سنن، جامعه خود را اصلاح کند و سرنوشت خوبی برای خود رقم بزند. انسان امروز با کشف قسمتهایی از قوانین طبیعت توانسته است بسیاری از غیرممکن ها را ممکن سازد. در هوا پرواز کند یا ساعتها در زیر آب بماند. همدیگر را از فاصله های بسیار دور ببینند و سخن یکدیگر را بشنوند و...

اینها همه از برکت کشف قوانین طبیعت است. قوانین حاکم بر جامعه (سنن) نیز همین گونه است. اگر انسان بتواند پس از کشف آن قوانین، زندگی خود را با آن هماهنگ سازد و به تدریج به نتایج پربارتری خواهد رسید و زندگی خوب و استوار و جامعه ای متمدن و پیشرو خواهد داشت و مشکلات اجتماعی را به آسانی حل خواهد کرد.

تخلف ناپذیری سنتها

یکی از ویژگی های خاص سنتهای الهی که همواره باید مورد توجه باشد، تخلف ناپذیری و حتمیت وقوع آنهاست. همان گونه که قوانین طبیعی استثناپذیر نیست، سنتهای تاریخ نیز تخلف نمی پذیرد و همان گونه که مثلا جاذبه زمین یا قوانین نور و یا خواص فیزیکی و شیمیایی و حتی مکانیکی اشیا در محدوده زمان و مکان خاصی قرار نمی گیرد و همیشه و همه جا جاری است، سنتهای الهی نیز از چنین خاصیتی برخوردار است. این سنتها از مقوله علت و معلول است و قانون علیت هرگز استثناپذیر نیست! بنابراین روا نیست که هیچ قوم و ملتی خود را نسبت به اقوام دیگر برتر دانسته، بیندازد که آنان از سنتهای الهی در امانند؛ چنانکه قوم یهود به همین پندار نادرست گرفتار آمدند:

وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ⁽¹²⁾

و گفتند: «جز روزهایی چند، هرگز آتش به ما نخواهد رسید» بگو: «مگر پیمانی از خدا گرفته اید؟ - که خدا پیمان خود را هرگز خلاف نخواهد کرد - یا آنچه را نمی دانید به دروغ به خدا نسبت می دهید؟»

در بعضی از آیات قرآن از تاریخ و تجربه های بشری فراتر می رود و به ابتدای آفرینش جهان اشاره می کند و انسان را به تفکر درباره ابتدای آفرینش و بازگشت آن فرا می خواند، که این خود یک نوع سنت تخلف ناپذیر است:

أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ⁽¹³⁾

آیا ندیده اند که خدا چگونه آفرینش را آغاز می کند سپس آن را باز می گرداند؟ در حقیقت این [کار] بر خدا آسان است.

برای فهم و درک درست مسئله «سنن» و تخلف ناپذیری و حتمی بودن آن، قرآن همواره به مطالعه دقیق نمونه های تاریخی آن دعوت می کند:

فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ⁽¹⁴⁾

و این [هم] خانه های خالی آنهاست به [سزای] بیدادی که کرده اند. قطعاً در این [کیفر] برای مردمی که می دانند عبرتی خواهد بود.

فصل دوم : جاهلیت، ابعاد و نشانه ها

برای درک بهتر تاریخ عصر نبوی و تقابل یا تعامل جامعه ای که پیامبر اسلام در آن ظهور کرد، ضروری است که با ویژگی ها و آداب و سنن و ابعاد فکری و فرهنگی و نظامهای اجتماعی و سیاسی آن جامعه آشنا شویم.

قرآن تأکید می کند که اسلام در محیطی ظهور کرد که مدتهای طولانی پیامبری در آن مبعوث نشده بود و مردم از دعوت و تبلیغ پیامبران محروم بودند:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِيُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ. (15)

آیا می گویند: «آن را برافته است؟» [نه چنین است] بلکه آن حق و از جانب پروردگار توست، تا مردمی را که پیش از تو بیم دهنده ای برای آنان نیامده است هشدار دهی، امید که راه یابند.

وجود این فاصله زمانی (دوران فترت) باعث دورافتادن مردم از ارزشهای الهی و دچار شدن آنها به انحرافات بسیار فکری و عقیدتی شده بود؛ به گونه ای که در میان آنان انواع خرافات و کج اندیشی ها و گمراهی ها پدید آمده بود. امیرمؤمنان علی علیه السلام در این باره می فرماید:

أَرْسَلَهُ عَلَيَّ حِينَ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ طُولِ هَجْرَةٍ مِنَ الْأُمَمِ وَ اعْتِرَافٍ مِنَ الْفِتَنِ وَ انْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ وَ تَلَطُّ مِنَ الْحُرُوبِ (16)

خداوند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را هنگامی مبعوث فرمود که از زمان بعثت پیامبران پیشین مدتها گذشته و ملتها در خواب عمیقی فرو رفته و فساد جهان را فرا گرفته و کارهای (زشت) گسترش یافته بود و آتش جنگ زبانه می کشید.

برای همین بود که فرهنگ اعراب جاهلی آمیزه ای از شرک و جهل و خرافات و جنگ و خونریزی بود.

شرک و بت پرستی

شاید بدترین نوع انحراف فکری در عصر جاهلی شرک و بت پرستی (دوری از توحید و خداشناسی) بود. البته آنها در پرتو تعلیمات حضرت ابراهیم علیه السلام و برخی از پیامبران پیشین، در زوایای دل خود خدا را می شناختند و او را آفریدگار جهان می دانستند، ولی در عمل برخی از پدیده های عالم مانند بتهای دست ساخته را شریک خداوند می دانستند و برایشان قربانی می کردند.

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ (17)

بگو: «کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می دهد؟ یا کیست که حاکم بر گوشها و دیدگان است؟ و کیست که زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده خارج می سازد؟ و کیست که کارها را تدبیر می کند؟» خواهند گفت: «خدا» پس بگو «آیا پروا نمی کنید؟»

مشرکان به نوعی جبر نیز قائل بودند و می گفتند اگر شرک آنها گمراهی هم باشد از ناحیه خداست:

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا (18)

کسانی که شرک آورده اند به زودی خواهند گفت: «اگر خدا می خواست نه ما و نه پدرانمان شرک نمی آوردیم، و چیزی را [خودسرانه] تحریم نمی کردیم» کسانی هم که پیش از آنان بودند، همین گونه [پیامبران خود را] تکذیب کردند تا عقوبت ما را چشیدند

علاوه بر این آنها می گفتند: ما بتها را عبادت می کنیم تا میان ما و خدا واسطه باشند و ما را به او نزدیک کنند:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ... (19)

و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته اند [به این بهانه که: ما آنها را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند، نمی پرستیم، البته خدا میان آنان درباره آنچه که بر سر آن اختلاف دارند، داوری خواهد کرد...

بت پرستی چنان در جامعه جاهلی رسوخ کرده بود (20) که آنان در برابر دعوت پیامبر ﷺ به یگانگی خدا آن را سخنی شگفت آور قلمداد کردند:

أَجْعَلِ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ (21)

آیا خدایان [متعدد] را خدای واحد قرار داده؟ این واقعا چیز عجیبی است.

خرافه ها و بدعتها

منظور از خرافات، آداب و سنن خاصی بود که آنها بدون دلیل دینی یا عقلی بدان باور داشتند و سخت به آنها پایبند بودند و منظور از بدعتها کارهایی بود که به عنوان حکم الهی (فرمان خدای خدایان) انجام می دادند؛ در حالی که خدا به آن فرمان نداده بود و آنها برهانی بر آن نداشتند.

برخی از خرافات آنها از این قرار است: مؤثر دانستن اجرام فلکی در مرگ و زندگی، مراجعه به کاهنها و جادوگرها، آویختن استخوانهای مرده بر بیماران، فال بد زدن از پرواز پرندگان، افروختن آتش برای طلب باران، دفن شتر در کنار قبر اشراف، گره زدن دو گیاه برای کشف خیانت همسر. (22)

خرافاتى که مردم حجاز بدان گرفتار شده بودند، اندیشه آنان را اسير اوهام و پندارهای باطل کرده و تعهدهایی که از ناحیه بدعتها برای خود ساخته بود، همچون بار سنگینی بر دوش آنان بود. گویا خود را با زنجیرهایی بسته و زندانی آنها شده بودند. قرآن کریم در پی بیان هدفهای رسالت پیامبر ﷺ می فرماید:

يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ... (23)

و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است بر می دارد...

بدعتها درباره حیوانات

عربهای جاهلی درباره چارپایان احکام ویژه ای اجرا می کردند و آن را حکم الهی درباره حیوانات می دانستند؛ مانند اینکه برخی از حیوانات را نام گذاری می کردند و برای آنها حکمی در نظر می گرفتند. آنها «بحیره» را شتری می نامیدند که پنج شکم زاییده بود و پنجمی نر بود. «سائبه» شتری بود که صاحب آن نذر می کرد که اگر حاجتش روا شود او را آزاد کند. «وصیله» گوسفندی بود که هفت شکم زاییده بود. «حامیه» شتر نری بود که از آن ده بار در تلقیح شتر استفاده شده بود.

عرب جاهلی حیوانات یادشده را رها کرده، از آنها استفاده نمی کردند. آنها آزادانه از هر چراگاه و آبی استفاده می کردند. این کار یکی به منظور تقرب به بتها و دیگری برای قدردانی از آن حیوان انجام می گرفت. آنان این حکم را به خدا نسبت می دادند؛ در حالی که این کار اسراف بود و باعث می شد که از نعمتهای خدا استفاده نشود و حیوان نیز از حمایت بندگان محروم بماند.

قرآن کریم در ردّ این حکم و افترا به خدا می فرماید:

مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (24)

خدا [چیزهای ممنوعی از قبیل: بحیره و سائبه و وصیله و حام قرار نداده است. ولی کسانی که کفر ورزیدند، بر خدا دروغ می بندند و بیشترشان تعقل نمی کنند.

حکم دیگر درباره حیوانات و گاه کشتزارها این بود که گاهی خوردن از گوشت حیوانی و یا از محصول کشتزاری را مخصوص افراد ویژه ای می شمردند و استفاده از آن را برای دیگران ممنوع می دانستند و این را به خدا نسبت می دادند و حکم الهی یاد می کردند:

وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بَزَعْمِهِمْ وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَأَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتُرُونَ⁽²⁵⁾

و به زعم خودشان گفتند: «اینها دامها و کشتزار [های] ممنوع است، که جز کسی که ما بخواهیم نباید از آن بخورد، و دامهایی است که [سوار شدن بر] پشت آنها حرام شده است.» و دامهایی [داشتند] که [هنگام ذبح] نام خدا را بر آن [ها] نمی بردند. به صرف افترا بر [خدا] به زودی [خدا] آنان را به خاطر آنچه افترا می بستند جزا می دهد.

آنها از حیوانات و کشتزارها سهمی را برای خدا و سهمی را برای بتها قرار می دادند:

وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ⁽²⁶⁾

و [مشرکان] برای خدا از آنچه از کشت و دامها که آفریده است سهمی گذاشتند و به پندار خودشان گفتند: «این ویژه خداست و این ویژه بتان ما.»

پس آنچه خاص بتانشان بود به خدا نمی رسید، و [الی] آنچه خاص خدا بود به بتانشان می رسید. چه بد داوری می کنند.

حکم دیگر اینکه معتقد بودند که اگر نوزاد حیوان زنده به دنیا آید مخصوص مردان است و زنان نباید از آن بخورند و اگر مرده به دنیا آید آنها هم می توانند بخورند:

وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلٰی أُنثٰنَا وَإِن يَكُن مِّثْيَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ⁽²⁷⁾

و گفتند: «آنچه در شکم این دامهاست اختصاص به مردان ما دارد و بر همسران ما حرام شده است و اگر [آن جنین] مرده باشد، همه آنان [از زن و مرد] در آن شریکند.» به زودی [خدا] توصیف آنان را سزا خواهد داد، زیرا او حکیم داناست.

آنان از طرفی خوردن گوشت برخی از حیوانات حلال گوشت را بر خود حرام می کردند ولی خون و مردار برخی از حیوانات را می خوردند و خوردن آن را حلال می دانستند:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلِيَ لغيرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُودَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ...⁽²⁸⁾

بر شما حرام شده است. مردار، و خون و گوشت خوک، و آنچه به نام غیر خدا کشته شده باشد، و [حیوان حلال گوشت] خفه شده، و به چوب مرده، و از بلندی افتاده، و به ضرب شاخ مرده، و آنچه درنده از آن خورده باشد - مگر آنچه را [که زنده دریافته و خود] سر ببرید - و [همچنین] آنچه برای بتان سر

بریده شده، و [نیز] قسمت کردن شما [چیزی را] به وسیله تیرهای قرعه، این [کارها همه] نافرمانی [خدا] است.

بدعتها در حج

یکی از بدعتهای آنان «حُمس» بود. می دانیم که یکی از اعمال و مناسک حج که از زمان حضرت ابراهیم برقرار بوده و قوف در صحرای عرفات است و حاجیان باید روز نهم ذیحجه از ظهر تا غروب در آن صحرا بمانند. در عصر جاهلی همزمان با رویداد اصحاب فیل، قریش بدعتهایی در مناسک حج بر جای گذاشتند؛ مانند اینکه گفتند: ما فرزندان ابراهیم و ساکنان حرم هستیم و هیچ قبیله ای از قبایل عرب قدر و منزلت ما را ندارد. بنابراین ما در عرفات وقوف نمی کنیم. چون صحرای عرفه بیرون از حرم است و ما خود اهل حرم هستیم. بدین گونه آنها وقوف به عرفات را ترک کردند؛ اما قبایل دیگر در عرفات وقوف می کردند. این بدعت را «حُمس» نامیدند. (29)

پس از بعثت پیامبر اسلام خداوند این بدعت را نفی کرد و از آنها خواست که مناسک حج را مانند قبایل دیگر به جای آورند:

فَإِذَا أَفْضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَادْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَاذْكُرُوا
إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ * ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاَسْتَغْفِرُوا
اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (30)

پس چون از عرفات کوچ نمودید، خدا را در مشعرالحرام یاد کنید و یادش کنید که شما را که بیشتر از بیراهان بودید، فرا راه آورد. پس از همان جا که [انبوه] مردم روانه می شوند، شما نیز روانه شوید و از خداوند آمرزش خواهید که خدا آمرزنده مهربان است.

آنها در طواف نیز گاهی به صورت عریان طواف می کردند. ⁽³¹⁾ یا نماز و دعای آنان در کنار کعبه عبارت بود از کف زدن و صوت کشیدن:

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ⁽³²⁾

نمازشان در خانه [خدا] جز سوت کشیدن و کف زدن نبود. پس به [سزای] آنکه کفر می ورزیدید، این عذاب را بچشید!

عقیده مشرکان در خصوص معاد، فرشتگان و جن

مردم عصر جاهلی اغلب به معاد (زنده شدن پس از مرگ) اعتقاد نداشتند و تنها افرادی اندک آن را باور داشتند؛ مثلاً زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت شعری سروده که بر اعتقاد او به معاد دلالت دارد:

تیری الابرار دارهم جنان والكفار حامية سعيير
و خزی فی الحیاة و ان یموتوا یلاقوا ما تضیق به الصدور ⁽³³⁾
بیگانگی آنها از معاد چنان بود که وقتی پیامبر اسلام ﷺ آن را مطرح کرد، از آن شگفت زده شدند و حتی پیامبر را بدین سخن دیوانه پنداشتند:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي
خَلْقٍ جَدِيدٍ * أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي
الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ ⁽³⁴⁾

و کسانی که کفر ورزیدند، گفتند: «آیا مردی را به شما نشان دهیم که شما را خبر می دهد که چون کاملاً متلاشی شدید، [باز] قطعا در آفرینش جدید خواهید بود؟ آیا [این مرد] بر خدا دروغی بسته یا جنونی در اوست؟» [نه!] بلکه آنان که به آخرت ایمان ندارند در عذاب و گمراهی دور و درازند.

همچنین مشرکان درباره فرشتگان و جن باورهای خاصی داشتند. آنها معتقد بودند که فرشتگان دختران خدا هستند. قرآن کریم در موارد متعددی این عقیده انحرافی آنان را نقل می کند و با رد قاطعانه آن، با طنز خاصی می پرسد: چگونه است که شما دارای پسر هستید، ولی خدا دختر دارد!

فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَ لَهُمُ الْبُنُونَ * أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ * وَ كَذَّابُونَ * أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ * مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (35)

پس، از مشرکان جویا شو: آیا پروردگارت را دختران و آنان را پسران است؟! یا فرشتگان را مادینه آفریدیم و آنان شاهد بودند؟ هشدار که اینان از دروغ پردازی خود قطعاً خواهند گفت: «خدا فرزند آورده.» در حالی که آنها قطعاً دروغگویانند آیا [خدا] دختران را بر پسران برگزیده است؟ شما را چه شده؟ چگونه داوری می کنید؟

در ادامه همین آیات به عقیده باطل دیگر مشرکان اشاره می کند که علاوه بر اینکه فرشتگان را دختران خدا می دانستند، جن و پریان را هم خویشاوندان خدا قلمداد می کردند:

وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ * سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ (36)

و میان خدا و جن ها پیوند انگاشتند و حال آنکه جنیان نیک دانسته اند که [برای حساب پس دادن،] خودشان احضار خواهند شد. خدا منزه است از آنچه در وصف می آورند.

هنجارهای اجتماعی و اقتصادی

در عصر جاهلی مردم گرفتار برخی از سنتها و رفتارهای ناپسندی بودند که باعث سقوط ارزشهای الهی و انسانی در جامعه آنان شده بود و چون اسلام ظهور کرد با آنها مبارزه نمود و جامعه را در جایگاه شایسته ای قرار داد. برخی از آن هنجارهای غلط و گاهی جنایت بار عبارت بود از:

الف) توهین و ستم به زنان: در عصر جاهلی با زن مانند یک برده یا کالا رفتار می شد و از حقوق انسانی بی بهره بود. گاهی افراد سودجود دختران و کنیزان خود را به کار زشت وامی داشتند تا از این طریق ثروتی به دست آورند:

○ وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا... (37)

و کنیزان خود را - در صورتی که تمایل به پاکدامنی دارند - برای اینکه متاع زندگی دنیا را بجویند، به زنا وادار مکنید.

در آن روزگار اگر مردی می مرد و زنی یا زنانی از او به جای می ماند، پسر بزرگش خود را مالک او می دانست و در صورت تمایل با او ازدواج می کرد و گرنه او را به ازدواج کس دیگری در می آورد و مهریه اش را می گرفت و خود خرج می کرد. قرآن کریم ازدواج با همسر پدر را به شدت نهی می کند:

وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَ
سَاءَ سَبِيلًا (38)

و با زنانی که پدرانتان به ازدواج خود در آورده اند، نکاح مکنید، مگر در آنچه که بیشتر رخ داده است، چرا که آن، زشتکاری و [مایه] دشمنی، و بدراهی بوده است.

آنان چون زنی را دوست نمی داشتند او را طلاق می دادند ولی اجازه نمی دادند با مرد دیگری ازدواج کند و باید تا پایان عمر رنج ببیند:

وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ لَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ... (39)

و چون زنان را طلاق گفتید و به پایان عده خویش رسیدند، پس بخوبی نگاهشان دارید یا بخوبی آزادشان کنید. و [لی] آنان را برای [آزار و] زیان رساندن [به ایشان] نگاه مدارید تا [به حقوقشان] تعدی کنید. و هر کس چنین کند، قطعاً بر خود، ستم نموده است.

گاهی بعضی از مردان، زنان ثروتمند را به خاطر ثروتشان به همسری می گرفتند، ولی با آنها مثل یک همسر رفتار نمی کردند و حقوق همسری را نادیده می انگاشتند و آنها را به همین صورت رها کرده، منتظر مرگ آنها بودند تا از آنها ارث ببرند گاهی هم به اجبار از زنهاى خود می خواستند که همه یا بخشی از مهریه خود را به مرد ببخشند تا در مقابل، آنها را طلاق دهند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَ لَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْنَهُنَّ (40)

ای کسانی که ایمان آورده اید، برای شما حلال نیست که زنان را به اکراه ارث برید؛ و آنان را زیر فشار مگذارید تا برخی از آنچه را به آنان داده اید [از چنگشان در] برید.

ب) زنده به گور کردن دختران: در فرهنگ منحنط مردم آن عصر دخترداشتن عیب و ننگ بود. از این رو، گاهی نوزاد دختر را زنده به گور می کردند که مبادا بزرگ شود و در جنگی اسیر دشمن گردد یا از تاءمین خوراک او ناتوان گردند:

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْتَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ * يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَلْيَمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (41)

و هر گاه یکی از آنان را به دختر مزده آورند، چهره اش سیاه می گردد، در حالی که خشم [و اندوه] خود را فرو می خورد. از بدی آنچه بدو بشارت داده شده، از قبيله [خود] روی می پوشاند. آیا او را با خواری نگاه دارد، یا در خاک پنهانش کند؟ وه چه بد داوری می کنند.

ج) رباخواری، میگساری، قمار بازی و برده داری: قرآن ناهنجاری های اجتماعی و اقتصادی مانند روابط نامشروع مردان و زنان، زورگویی زورمندان، رباخواری، میگساری و قماربازی را «فواحش» یاد می کند و اظهار می دارد که خداوند آنها را حرام و ممنوع کرده است:

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بغيرِ الْحَقِّ... (42)

با رباخواری و شرابخواری به یکباره مبارزه نشد، بلکه به تدریج و پس از ایجاد زمینه، حرمت قطعی آن اعلام گردید.

وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا (43)

خدا داد و ستد را حلال، و ربا را حرام گردانیده است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (44)

ای کسانی که ایمان آورده اید، شراب و قمار و بتها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند. پس از آنها دوری گزینید، باشد که رستگار شوید.

برده داری نیز یکی از کارهای رایج عصر جاهلی بوده و ثروتمندان برده های زیادی داشتند و در حق آنان ظلم روا می داشتند و به صورت یک کالا آنها را خرید و فروش می کردند. البته در آن عصر حذف یکباره برده داری امکان

نداشت و چه بسا این امر به ضرر برده ها بود. از این رو اسلام با برنامه های مختلف سعی کرد برده ها به صورت تدریجی آزاد شوند. و کفاره برخی از گناهان را آزادی بردگان قرار داد و آن را کاری مستحب معرفی کرد که بسیار مورد توجه پروردگار است:

وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ * فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُ رَقَبَةً *
أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ

و هر دو راه [خیر و شر] را بدو نمودیم و [الی] نخواست از گردنه [عاقبت نگری] بالا رود! و تو چه می دانی که آن گردنه [سخت] چیست؟ بنده ای را آزاد کردن، یا در روز گرسنگی، طعام دادن.

همچنین اسلام مردم را به خوشرفتاری با بردگان دعوت نمود و در سخنان پیامبر خدا ﷺ در این باره سفارشهای بسیار شده است. نیز از مردم خواسته شد تا که مانع ازدواج بردگان خود نشوند و با آنان در این باره مانند خود رفتار کنند:

وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ⁽⁴⁵⁾

بی همسران خود، و غلامان و کنیزان درستکارتان را همسر دهید. اگر تنگدستند، خداوند آنان را از فضل خویش بی نیاز خواهد کرد، و خدا گشایشگر و داناست.

د) انجام عمل «نسیء»: در عصر جاهلی چهار ماه از سال (رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم) را ماههای حرام می گفتند و در این ماهها از هرگونه جنگ و خونریزی پرهیز می نمودند و اسلام نیز این سنت صلح آور را امضا کرد و آنها را ماه حرام دانست.

در آن عصر، یکی از کارهای ناپسند این بود که به خاطر منافع خودشان ترتیب آن ماهها را به هم می زدند و گاهی حرمت یک ماه را به تاءخیر می انداختند و ماه دیگری را به جای آن حرام اعلام می کردند و این هر ساله طی مراسمی پس از انجام مناسک حج اعلام می شد و به آن «نسیء» می گفتند. آیا این کار برای آن بود که فرصتی برای کشتار و غارت به دست آید و یا برای آن بود که موسم حج در یک فصل معتدل قرار گیرد تا مردم بیشتر در حج شرکت کنند و خرید و فروش آنان بسیار شود و تجارتشان رونق بگیرد؟⁽⁴⁶⁾ انگیزه هرچه بود ناروا و بر خلاف امنیت مردم بود.

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُؤَاظِمُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءَ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ⁽⁴⁷⁾

جز این نیست که جابجا کردن [ماههای حرام]، فزونی در کفر است که کافران به وسیله آن گمراه می شوند؛ آن را یکسال حلال می شمارند، و یکسال [دیگر]، آن را حرام می دانند، تا با شماره ماههایی که خدا حرام کرده است موافق سازند و در نتیجه آنچه را خدا حرام کرده [بر خود] حلال گردانند. زشتی اعمالشان بر ایشان آراسته شده است، و خدا گروه کافران را هدایت نمی کند.

نظامهای حکومتی

در میان عرب عصر جاهلی، جز نظام قبیلگی حکومتی از نوع حکومتهای معروف وجود نداشت. هر قبیله برای خود رئیس و آداب و رسومی داشت و در شهر مکه و اطراف آن قبایل مختلف با حفظ فرهنگ خاص در نظام هماهنگی زندگی می کردند و بزرگانشان در محلی به نام دارلندوه با یکدیگر مشورت می کردند و کارهای مهم نیز بر عهده قبیله ها و افراد خاصی بود و این مناصب به

ارث به آنان می رسید؛ مانند مباشرت در امر «نسیی ء»، کلیدداری کعبه، خدمت به زائران، آب رسانی به آنان و تعمیر مسجدالحرام، آنان به این مناصب افتخار می کردند و آن را بالاترین ارزش می دانستند. قرآن کریم ایمان به خدا و جهاد را بالاتر از این مناصب معرفی می کند:

أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ
جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ⁽⁴⁸⁾

آیا سیراب ساختن حاجیان و آبادکردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد می کند [نه، این دو] نزد خدا یکسان نیستند و خدا بیدادگران را هدایت نخواهد کرد. در فرهنگ جاهلی کاهنان و منجمان و جادوگران و فالگیران و شاعران و آشنایان با کتابهای پیشین و انساب عرب، به نوعی بر مردم حاکمیت داشتند و آنان در مشکلات خود به کاهنان و برخی از شخصیت‌های مشهور مانند ورقه بن نوفل و ولید بن مغیره مراجعه می کردند. از این رو با ذهنیت خود به سخنان کاهنان و شاعران، با شنیدن آیات قرآن پیامبر را کاهن و شاعر نامیدند. قرآن در رد این پندار می فرماید:

وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَدَّكُرُونَ⁽⁴⁹⁾

و آن گفتار شاعری نیست [که] کمتر [به آن] ایمان دارید و نه گفتار کاهنی [که] کمتر [از آن] پند می گیرید.

گفتنی است که کاهنان برخی از اخبار را توسط جنیان به دست می آوردند و جنیان هم از آسمان شنود می کردند. با بعثت پیامبر اسلام درهای آسمان به روی آنان بسته شد. قرآن کریم در سوره جن^۱ به این امر اشاره دارد. (تفصیل آن خواهد آمد).

یادآوری می شود که کلمه «جاهلیت» (عصر اعراب پیش از اسلام) چهار بار در قرآن به کار رفته که در آنها به داوری ها و باورهای غلط، خودنمایی ها و تعصبات جاهلی اشاره شده است:

يُظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ... (50)

گروهی درباره خدا، گمانهای ناروا، همچون گمانهای [دوران] جاهلیت می بردند.

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ... (51)

آیا خواستار حکم جاهلیت اند؟

وَلَا تَبْرَجْنَ تَبْرُجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى... (52)

و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار مکنید.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ... (53)

آنگاه که کافران در دلهای خود، تعصب [آن هم] تعصب جاهلیت ورزیدند.

فصل سوم: از ولادت تا بعثت پیامبر اکرم ﷺ

پیامبر گرامی اسلام ﷺ روز دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول سال «عام الفیل» در شهر مکه متولد شد. از ولادت تا بعثت آن حضرت چهل سال طول کشید و در این مدت وجود مبارک او برای انجام کاری بس بزرگ و تاریخ ساز آماده می شد؛ تا اینکه در چهل سالگی آمادگی لازم را برای دریافت وحی الهی به دست آورد و به عنوان آخرین حلقه از سلسله پیامبران (خاتم النبیین) معرفی شد.

در این برهه حوادث بسیاری رخ داده که در کتب سیره به تفصیل آمده است و ما در اینجا تنها به حوادث و موضوعاتی می پردازیم که در قرآن کریم به آنها اشاره شده است و با استفاده از کتابهای تاریخی به شرح آنها می پردازیم.

سال هجوم فیل سواران (عام الفیل)

عام الفیل سالی است که سپاه ابرهه با فیل های خود قصد حمله به شهر مکه و ویران کردن کعبه را داشت که سپاه او در نزدیکی مکه از بین رفت و موفق به ویران ساختن کعبه نشد.

مورخان نوشته اند که ذونواس یکی از پادشاهان آل حمیر در یمن یهودی شد و مردم را که به دین نصرانیت بودند به یهودیت دعوت کرد. مسیحیان نجران از پذیرش آن سر باز زدند و ذونواس دستور داد آنان را در آتش سوزانیدند. ⁽⁵⁴⁾ این رویداد که به رویداد اصحاب اخدود معروف است، در سوره بروج، آیات 4 - 8 نقل شده است. پس از این واقعه مسیحیان حبشه به یمن لشکرکشی کردند و حکومت ذونواس را برچیدند و پس از درگیری هایی که میان دو فرمانده سپاه فاتح به نامهای «ارباط» و «ابرهه» رخ داد، ابرهه بر رقیب خود پیروز شد. و حکومت یمن را در دست گرفت. ⁽⁵⁵⁾

ابرهه که خود را نماینده نجاشی در یمن می دانست، دستور داد عبادتگاه مهمی در صنعا ساختند که نام آن را «قلیس» گذاشت و طی نامه ای به نجاشی نوشت که من در صنعا کنیسه ای ساختم که مانند آن ساخته نشده و می خواهم حجاج عرب را به زیارت آن وادار کنم.⁽⁵⁶⁾ به گفته ازرقی در ساختن این معبد از سنگهای قصر بلقیس در مآرب استفاده شد.⁽⁵⁷⁾

ابرهه می خواست با این اقدام، کعبه را که قبایل عرب به زیارت آن می رفتند از رونق بیندازد و کنیسه خود را جایگزین آن سازد. وقتی این خبر به گوش عربها رسید سخت ناراحت شدند یک نفر از قبیله کنانه به صنعا رفت و مخفیانه آن کنیسه را آلوده کرد و به مکه بازگشت. وقتی ابرهه از این کار با خبر شد درباره کسی که به کنیسه او توهین کرده بود پرسش کرد به او گفتند: این کار باید کار یکی از اهالی مکه باشد که از تصمیم تو خشمگین هستند. وی بسیار ناراحت شد و سوگند خورد که کعبه را ویران خواهد کرد.⁽⁵⁸⁾

ابرهه برای عملی ساختن تصمیم خود سپاهی گران آماده ساخت و همراه با سیزده فیل⁽⁵⁹⁾ به سوی مکه حرکت نمود. در بین راه از کسانی که به قداست کعبه ایمان داشتند، گروههایی سر راه او قرار گرفتند، ولی همگی شکست خوردند و از آنها نفیل بن حبیب بود که به دست ابرهه اسیر شد و ابرهه او را وادار کرد که برای رسیدن به مکه راهنمای آنان باشد. نفیل آنان را به طایف برد که در آنجا عبادتگاهی به نام «الللات» بود. مردم طایف به ابرهه گفتند: محلی که تو در صدد ویران کردن آن هستی در مکه است و کعبه نام دارد.⁽⁶⁰⁾ او با سپاه خود رهسپار مکه شد و سرانجام سپاهش به نزدیکی مکه رسید و برخی از چارپایان را که شماری از شتران عبدالمطلب نیز بود تصرف نمود.

با شنیدن این خبر شور و اضطراب مردم مکه را فرا گرفت. آنها خود را از مقابله با ابرهه و دفاع از مقدسات خود ناتوان دیدند و کار را به خدا واگذار نمودند. وقتی عبدالمطلب نزد ابرهه در بیرون شهر رفت، از وی فقط آزادی شترانش را خواست و چون گفتند که چگونه از ابرهه نخواستی که از ویران کردن کعبه منصرف شود، گفت: «انا رب الابل و للبيت رب سيمنه: من صاحب شتران هستم و کعبه خود صاحبی دارد که به زودی آن را حفظ خواهد کرد.»⁽⁶¹⁾

سپاه ابرهه در نزدیکی مکه در محلی به نام «مُغَمَّس»⁽⁶²⁾ اردو زد. (در وادی محسّر، میان مزدلفه و منی) در همین جا بود که وقتی ابرهه فیل خود را به سوی مکه حرکت داد فیل از رفتن خودداری نمود⁽⁶³⁾ و ناگهان بالای آسمانی بر ابرهه و سپاه او فرود آمد؛ بدین گونه که پرندگانی که از سمت دریای سرخ گروه گروه بالای سر آنان ظاهر شدند و هر کدام سه سنگریزه، دو تا در چنگالها و یکی در منقار خود داشتند. پرندگان سنگریزه ها را بر سر آنان فرود آوردند و به هر کس که می خورد کشته یا مجروح می گشت. بدین گونه آن سپاه در همان محل تار و مار شد. ابرهه و گروهی از سپاهیان فرار کردند ولی در بین راه خود ابرهه و بعضی دیگر از فراریان کشته شدند. گفته شده که تا آن زمان در میان عرب بیماری آبله و حصیه دیده نشده بود.⁽⁶⁴⁾

آنچه از روایات بر می آید این است که پرندگان سنگریزه هایی فرو ریختند که دارای میکروب بیماری آبله بود. این مطلب علاوه بر کتب تاریخی از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است.⁽⁶⁵⁾ آن سنگریزه ها به اندازه نخود یا عدس بودند و به طوری که خواهیم دید قرآن کریم از آنها «سجیل» (سنگ و گل) تعبیر می کند.

این رویداد ضمن یک سوره کوتاه قرآن کریم یاد شده است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ * أَلَمْ
يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ * وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ
سِجِّيلٍ * فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ⁽⁶⁶⁾

به نام خداوند رحمتگر مهربان. مگر ندیدی پروردگارت با پیلداران چه کرد؟
آیا نیرنگشان را بر باد نداد؟ و بر سر آنها، دسته دسته پرندهگانی «ابابیل» فرستاد
[که] بر آنان سنگهایی از گِل [سخت] می افکندند. و [سرانجام، خدا] آنان را
مانند کاه جویده شده گردانید.

گفته می شود که در هنگام نزول این آیات هنوز کسانی از شاهدان وقوع این
حادثه زنده بودند و قریش هرگز آن را فراموش نکرده بود و حتی سال وقوع
این حادثه را (عام الفیل) را مبداء تاریخ معاصر خود قرار داده بودند.

سوره قریش که پس از سوره فیل قرار دارد ماجرای نابودی اصحاب فیل را
مایه الفت قریش یاد می کند و در برابر این لطف الهی که آنان را از نابودی
نجات داد از آنها می خواهد که صاحب آن خانه مقدس را پرستش کنند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * لِإِيْلَافِ قُرَيْشٍ * إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ
* فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ * الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ⁽⁶⁷⁾

به نام خداوند رحمتگر مهربان. برای الفت دادن قریش. الفتشان هنگام کوچ
زمستان و تابستان، [خدا] پیلداران را نابود کرد. [پس باید خداوند این خانه را
پرستند، همان [خدایی] که در گرسنگی غذایشان داد، و از بیم [دشمن] آسوده
خاطرشان کرد.

حمله فیل سواران در سال ولادت پیامبر اسلام ﷺ (570م) رخ داد و این
یکی از «ارهاصات» ولادت آن حضرت بود. منظور از «ارهاصات» وقایع
غیرعادی است که همزمان با تولد پیامبر اتفاق افتاد. مانند خاموش شدن

آتشکده فارس و شکستن کنگره های ایوان مداین و مانند آن. (68) این امر نظیر حوادث غیرعادی است که در زمان تولد حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ اتفاق افتاد و در قرآن به آنها اشاره شده است.

نامها و لقبهای پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

در قرآن کریم از پیامبر اسلام با دو نفر با دو نام محمد و احمد و چندین صفت یا لقب یاد شده است: رسول، نبی، خاتم النبیین، داعی، شاهد، سراج، مدثر، مزمل، بشیر، نذیر و مانند آنها.

نام مبارک محمد در چهار مورد از قرآن کریم آمده است؛ نخست:

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (69)

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر هر چیزی داناست.

سه مورد دیگر: سوره آل عمران، آیه 144، سوره محمد، آیه 2 و سوره فتح، آیه 29.

این نام در میان عربها مشهور نبود و پیش از اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان عربها کسی به نام محمد شناخته نشده است؛ جز چند نفر که پدرانشان خبردار شده بودند که در حجاز پیامبری بدین نام مبعوث خواهد شد و زمان او نزدیک شده است. و آنها عبارت بودند از: محمد بن سفیان بن مُجَاشِع، محمد جَشْمِي، محمد الأُسَيْدِي، محمد الفُقَيْمِي. (70)

به گفته مورخان در دوران حاملگی آمنه بنت وهب (مادر پیامبر) به او الهام شده بود که نام فرزند خود را محمد بگذارد و او در همان دوران نوری را دیده بود که از او بیرون آمد و به وسیله آن کاخهای بصره در شام دیده شد. (71) ابن

هشام می گوید: وقتی آمنه فرزندش را به دنیا آورد کسی را به دنبال عبدالمطلب فرستاد تا کودک را ببیند. وقتی عبدالمطلب آمد آمنه آنچه را که در دوران بارداری دیده بود به او گفت؛ از جمله اینکه به او فرمان داده شده که کودک را محمد نام گذاری کند. (72)

بنابراین، انتخاب نام محمد یک امر الهی بود و در روایتی از پیامبر خدا ﷺ درباره دو نام محمد و احمد نقل شده که فرمود: بدان سبب محمد نامیده شدم که در زمین ستوده ام؛ اما احمد، چون در آسمان پسندیده ام. (73) شاید منظور از اینکه آن حضرت در آسمان احمد نام دارد این باشد که این نام در وحی بر پیامبران پیشین آمده است؛ همان گونه که در قرآن کریم نام احمد برای پیامبر اسلام ﷺ در یک مورد از زبان عیسی بن مریم نقل شده و آن هنگامی بود که مسیح آمدن پیامبری پس از خود را به نام احمد به حواریون مژده داد.

وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (74)

و هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: «ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، تورات را که پیش از من بوده تصدیق می کنم و به فرستاده ای که پس از من می آید و نام او «احمد» است بشارتگرم.» پس وقتی برای آنان، دلایل روشن آورد، گفتند: «این سحری آشکار است.»

پیامبر اسلام در زمان خود به دو نام احمد و محمد معروف بود و نام احمد در شعر شاعرانی که آن حضرت را ستوده اند بارها آمده است.

چندین نفر از پیامبران پیشین دارای دو نام بودند که در قرآن هر دو نام آنها ذکر شده است. یعقوب و اسرائیل، یونس و ذوالنون، عیسی و مسیح.

در انجیل های کنونی که در دست است، هرچند به نظر ما تحریف شده اند، اشارات روشنی درباره بشارت حضرت عیسی به آمدن پیامبری به نام احمد وجود دارد. در انجیل یوحنا، باب 14، جمله 16، و باب 15، جمله 26، و موارد دیگر، مسیح از آمدن تسلی دهنده ای پس از خود خبر داده و پیروانش را به اطاعت او دعوت نموده است. بر طبق تحقیق زبان شناسان، «تسلی دهنده» در انجیل فارسی ترجمه کلمه «فارقلیط» عبری است که به معنای ستوده یا همان احمد است. (75)

دوران کودکی پیامبر اسلام ﷺ

نخستین موضوع در دوران کودکی پیامبر ﷺ که قرآن بر آن تأکید دارد یتیم بودن آن حضرت است. هنگامی که مادرش آمنه بنت وهب به او حامله بود، پدرش عبدالله بن عبدالمطلب از دنیا رفت و مادرش نیز در پنج یا شش سالگی آن حضرت در محلی به نام «ابواء» در نزدیکی مدینه از دنیا رفت و بدین گونه آن حضرت از داشتن پدر و مادر محروم گردید.

هر چند یتیم شدن یک کودک و محرومیت او از مهر پدر و مادر، سخت ناگوار است، برای روحهای بزرگ چنین محرومیتهایی بسیار سازنده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا خداوند متعال پیامبرش را یتیم کرد تا اطاعت هیچ کس بر گردن او نباشد.» (76) امام رضا علیه السلام فرمود: «یتیم بودن پیامبر برای آن بود که حق هیچ مخلوقی بر گردن او نباشد.» (77)

خداوند در قرآن با یادآوری یتیم بودن پیامبر تأکید می کند که خداوند خود سرپرستی او را به عهده گرفت و به او پناه داد:

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى (78)

مگر نه تو را یتیم یافت، پس پناه داد؟

خداوند این حالت را به عنوان نعمت خود به پیامبرش یاد می کند و به راستی چه نعمتی بالاتر از اینکه کسی بدون واسطه در سرپرستی خداوند قرار گیرد و در پناه او باشد این نوعی سرپرستی خاص بود و گرنه همه انسانها و موجودات در سرپرستی و قیومیت عام خداوند هستند. در روایتی از پیامبر خدا ﷺ نقل شده که فرمود: «**ادبني ربي فاحسن تاءديبي**: تاءديب مرا پروردگارم به عهده گرفت و نيكو تاءديبم نمود.» (79)

در ادامه همین آیه از دو حالت دیگر پیامبر که نظیر حالت یتیمی است یاد می شود:

وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى (80)

و تو را سرگشته یافت، پس هدایت کرد؟

منظور از سرگردانی پیامبر حالت سرگستگی ویژه افراد یتیم است. آن حضرت به عنایت پروردگار به خوبی آن مرحله را پشت سر نهاد و چنان نشد که یتیمی و سرگستگی باعث گمراهی او و رفتن به دنبال باطل باشد یا کاری کند که مایه شرمساری او در بزرگسالی باشد. این است که بعدها که به پیامبری می رسد سابقه درخشان زندگی خود را به مشرکان یادآوری می کند:

○ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (81)

قطعا پیش از [آوردن] آن، روزگاری در میان شما به سر برده ام آیا فکر نمی کنید؟

آنگاه می فرماید:

وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى (82)

و تو را تنگدست یافت و بی نیاز گردانید؟

شاید این جمله اشاره به آشنایی و ازدواج پیامبر خدا با خدیجه باشد. خدیجه بانویی ثروتمند بود و پیش از ازدواج با پیامبر، آن حضرت را امین اموال تجاری خود کرده بود و پس از ازدواج هم تمام ثروت خود را در اختیار آن حضرت گذاشت و پیامبر پس از بعثت از این ثروت در راه تبلیغ اسلام استفاده می کرد. پیامبر پس از خدیجه همواره از وی به نیکی یاد می کرد و می فرمود: او در حالی مرا تصدیق کرد که مردم تکذیب می کردند و او در حالی که مردم مرا محروم می کردند با مال خود با من مواسات می کرد. (83)

پیامبر درس نیاموخته

پیامبر خدا در دوران کودکی و جوانی هرگز نزد استادی درس نخواند و خواندن و نوشتن نیاموخت و این شاید یکی از عنایتهای خاص خداوند بود که وقتی آیات بلند قرآنی را بر مردم بخواند، کسی نپندارد که او این مطالب را از پیش خود ساخته یا از کتابها آموخته است. گفته اند در آن زمان در تمام قریش تنها هفده نفر بودند که خواندن و نوشتن می دانستند. (84)

در چندین آیه پیامبر خدا «أُمِّي» خوانده شده و او کسی است که درس نخوانده و از کتاب و قلم بیگانه است. «أُمِّي» برگرفته از «ام» به معنای مادر است؛ یعنی بر اصل ولادت خود از مادر باقی مانده و چیزی نیاموخته است. به اعتقاد برخی از «امت» است؛ یعنی مردم عادی که خواندن و نوشتن نمی دانند:

فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ (85)

پس به خدا و فرستاده او - که پیامبر درس نخوانده است که به خدا ایمان دارد - بگروید.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ... (86)

اوست آن کس که در میان بی سوادان فرستاده ای از خودشان برانگیخت.

بعضی گفته اند اُمّی نه به معنای درس نیاموخته بلکه به معنای اهل مکه است. چون یکی از نامهای مکه «ام القری» است و در نسبت به آن اُمّی گفته می شود؛ ولی این سخن نادرست است. زیرا اولاً بر طبق قاعده ادبی در نسبت به یک اسم عَلم مرکب که از دو کلمه تشکیل شده کلمه دوم در نظر گرفته می شود. بنابراین در نسبت به ام القری باید قروی گفته شود. دوم: در قرآن به کسانی از یهود که سواد نداشتند اُمّی گفته شده است، در حالی که آنان اهل مکه نبودند:

و مِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي⁽⁸⁷⁾

و [بعضی] از آنان بی سوادانی هستند که کتاب [خدا] را جز خیالات خامی نمی دانند، و فقط گمان می برند.

اگر آن حضرت خواندن و نوشتن می دانستند پیروان باطل درباره حقیقت او و آیاتی که می خواند تردیدهایی مطرح می کردند قرآن در این باره می فرماید:

و مَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ يَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ⁽⁸⁸⁾

و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی خواندی و با دست [راست] خود [کتابی] نمی نوشتی، و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می افتادند.

از نظر تاریخی هرگز رخ نداد که پیامبر در طول عمر خود چیزی بنویسد. او برای نوشتن قرآن یا نامه ها و پیامهای خود نویسندگانی ویژه داشت حتی در مواردی نقل شده که کاتب آن حضرت چیزی را نوشته و کلمه ای مورد اختلاف واقع شده و حضرت فرموده دست مرا روی آن کلمه بگذارید؛ مانند پیمان نامه میان او و بنی ثقیف درباره ربا که باید بنی ثقیف از آن پرهیز می کردند. چون در این باره اختلاف شد حضرت فرمود: دست مرا روی آن کلمه (ربا) بگذارید. وقتی گذاشتند آیه مربوط به حرمت ربا را تلاوت نمود و آن را پاک کرد.⁽⁸⁹⁾

همچنین در صلح حدیبیه که علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ صلح نامه میان پیامبر و مشرکان را نوشت مشرکان به نوشتن عبارت «رسول الله» در کنار محمد اعتراض کردند و گفتند: باید این عبارت پاک شود، ما محمد را پیامبر نمی شناسیم. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: من نمی توانم این کلمه را پاک کنم. پیامبر فرمود: انگشت مرا روی آن کلمه بگذار تا من خودم پاک کنم. ⁽⁹⁰⁾

از طرفی می دانیم که در روزهای آخر عمر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی آن حضرت در بستر بیماری بود و گروهی از اصحاب هم نزد او بودند، فرمود: کاغذ و قلمی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید. یکی از حاضران از این کار جلوگیری کرد و با جسارت تمام گفت: او هذیان می گوید! ⁽⁹¹⁾

بعضی این رویداد را دلیل بر آن دانسته اند که پیامبر خود می توانست بنویسد؛ در صورتی که این امر هرگز نمی تواند دلیل آن باشد چون هدف پیامبر نوشته شدن وصیت نامه بود و بر طبق معمول آن را یکی از کاتبان می نوشت و اینکه نوشتن را به خود نسبت می دهد بدان سبب است که بزرگان معمولاً کار کارگزاران را به خود نسبت می دهند.

دیدار با بحیرای راهب

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سن نه تا سیزده سالگی در یکی از سفرهای تجارتنی تابستانی قریش در حدود سال 583 میلادی همراه عمویش ابوطالب با کاروانی به شام مسافرت کرد. وقتی کاروان به نزدیکی شهر بصرا رسید، راهبی که آنجا در صومعه اش زندگی می کرد، متوجه شد که ابری پیوسته بر سر یکی از کاروانیان سایه افکنده یا شاخه درخت سایه خود را بر او می گستراند.

راهب مسیحی که نامش «بحیرا» بود، از همه کاروانیان دعوت کرد مهمان او باشند، آنها پذیرفتند، اما محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که کودکی کوچک تر از همه بود جا

گذاشتند. بحیرا در میان مهمانانش آنچه را می جست، نیافت؛ یعنی کسی که چهره اش در کتابها به عنوان آخرین پیامبر ترسیم شده بود. از آنها پرسید که آیا آنها همگی آمده اند؟ وقتی فهمید یکی از آنها نیامده بر آمدن او تأکید کرد. وقتی آن بزرگوار آمد مدتی به چهره وی نگاه کرد و او را به لات و عزی سوگند داد که به سئوالاتش به درستی پاسخ دهد. حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفته و از لات و عزی نفرت دارد. سپس راهب سئوالاتی کرده و پاسخ شنید و از مهر نبوت پرسید و آن را دید. دستی بر آن کشید. آن گفتگو و مهر نبوت او را مطمئن کرد که این کودک همان پیامبر موعود است.

راهب ابوطالب را خواست و از او پرسید: با این کودک چه نسبتی داری؟ ابوطالب گفت: او پسر من است. راهب گفت: نباید پدر او زنده باشد. ابوطالب گفت: او پسر برادر من است. راهب گفت: پدر او چه شده؟ ابوطالب گفت: وقتی مادرش به او حامله بود پدرش از دنیا رفت. راهب گفت: درست است. آنگاه به ابوطالب هشدار داد که پسر برادرش را از شر یهود حفظ کند که او به رسالتی بس بزرگ خواهد رسید. ⁽⁹²⁾

یکبار دیگر هم پیامبر خدا با راهبی در بصرا ملاقات کرده و این بار در جوانی و همراه با کاروان تجارتنی خدیجه و در کنار میسره غلام خدیجه بود. پیامبر در کنار درختی در نزدیکی دیر راهب نشسته بود که راهب از میسره پرسید: این شخص کیست؟ او گفت: مردی از قریش است. راهب گفت: زیر این درخت جز پیامبر نمی نشیند. ⁽⁹³⁾ در ملاقات دوم نام راهب در بیشتر منابع ذکر نشده ⁽⁹⁴⁾ و معلوم نیست که همان راهب قبلی یا راهب دیگری بوده است.

این ملاقاتها بهانه ای شد که بعضی از معاندان و مخالفان اسلام پس از بعثت پیامبر و نزول آیات قرآنی، پیامبر را متهم کنند که او مطالب خود را از راهبان

دیر بصرا فراگرفته و البته غیر از این راهب کسان دیگری را هم به عنوان معلمان موهوم پیامبر معرفی می کردند تا از ارزش و عظمت آیات قرآنی بکاهند و این تهمت بعدها هم از سوی مسیحیان تکرار شد و در طول تاریخ، همواره آن را مطرح کردند و کتابی به نام مکاشفه بحیرا جعل کردند و آن را به راهب عصر پیامبر نسبت دادند و این موضوع را در آن گنجانده‌اند. (95)

رویداد ملاقات پیامبر با راهب در قرآن ذکر نشده ولی تهمتهای دشمنان اسلام و موضوع تعیین معلم برای پیامبر ﷺ در قرآن کریم یاد شده است:

وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (96)

و نیک می دانیم که آنان می گویند: «جز این نیست که بشری به او می آموزد.» [نه چنین نیست، زیرا] زبان کسی که [این] نسبت را به او می دهند غیر عربی است و این [قرآن] به زبان عربی روشن است.

و قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ (97)

و کسانی که کفر ورزیدند، گفتند: «این [کتاب] جز دروغی که آن را بر بافته [چیزی] نیست، و گروهی دیگر او را بر آن یاری کرده اند.»

دین پیامبر خدا ﷺ پیش از بعثت

شک نیست که پیامبر گرامی اسلام ﷺ پیش از آنکه در چهل سالگی به پیامبری برسد، خدانشناس و اهل عبادت بود. آنچه مورد پرسش است اینکه آن حضرت در آن دوران چه دینی داشت و به محتوای کدام دین عمل می کرد؟

قرآن کریم در این باره پاسخ می دهد:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ
وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدَى إِلَى صِرَاطٍ
مُّسْتَقِيمٍ (98)

و همین گونه، روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم. تو نمی دانستی
کتاب چیست و نه ایمان [کدام است؟] ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از
بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می نماییم، و به راستی که تو به خوبی
به راه راست هدایت می کنی.

منظور از کتاب در این آیه قرآن و منظور از ایمان اسلام است و بر طبق این
آیه نمی توان گفت که او پیش از نبوت به دین خود عمل می کرد!
در این باره چند فرضیه وجود دارد:

اول: آن حضرت به پیروی از هیچ دینی تکلیف نداشت و فقط به یافته های
عقلی خود عمل می کرد.

این فرضیه پذیرفته نیست. چون از نظر روایات تاریخی مسلم است که او قبل
از بعثت عبادت می کرد و طواف خانه خدا می نمود و به یک سلسله اصول و
آداب پایبند بود و این به خوبی نشان می دهد که از شریعتی پیروی می کرده
است.

دوم: آن حضرت از یکی از پیامبران الهی مانند نوح، ابراهیم، موسی یا عیسی
ﷺ پیروی می کرد.

پیروی از نوح و موسی ﷺ بسیار بعید می نماید. چون دین این دو پیامبر
با آمدن ابراهیم و عیسی ﷺ نسخ شده بود. پس باید آن حضرت از دین
عیسی پیروی می کرد. چون در آن زمان دین حق همان دین عیسی بود؛ اما باید
گفت که در زمان پیامبر اسلام ﷺ دین عیسی تحریف شده بود و به قول شیخ

طوسی در آن زمان شریعت عیسی قطع شده و نقل آن مندرس گردیده بود و تا عیسی اتصال نداشت.⁽⁹⁹⁾ از آن گذشته پیامبر در محیطی زندگی می کرد که هیچ گونه اطلاعی از دین عیسی نداشتند و بیشتر مردم بت پرست بودند و اندکی هم که خداشناس بودند خود را از حنفا (پیروان ابراهیم) می دانستند و هرگز نقل نشده که پیامبر در دوران قبل از بعثت با مسیحیان تماس بگیرد و چون درس نخوانده بود از کتابهای آنان نیز استفاده نکرده بود.

بعضی گفته اند: پیروی پیامبر از یکی از پیامبران گذشته سبب می شود که آن پیامبر از پیامبر اسلام افضل باشد و این برخلاف مسلمات است و پیامبر اسلام حتی پیش از بعثت از تمام پیامبران افضل بوده است.

سید مرتضی در پاسخ به این اشکال گفته است: به فرض پیروی اسلام از پیامبر سابق، لازم نمی آید که وی غیر برتر باشد. چون ممتنع نیست که خداوند آنچه از شرایع پیشین بر آن حجت قائم شده بر او واجب کند و این به صورت اقتدا و اتباع نباشد.⁽¹⁰⁰⁾ پیروی از دین یک پیامبر در واقع پیروی از دین خداست و این گویای افضل بودن یا نبودن نیست. پیامبر اسلام ﷺ حتی پس از بعثت نیز به پیروی از ابراهیم مأمور می شود و این دلیل بر افضل بودن ابراهیم نیست.

سوم: آن حضرت به شریعت سابق متعبد نبود، بلکه به شرع خود عمل می کرد و پیش از شریعت هم به او وحی می شد و فرشته ای از جانب خداوند احکام شرع را به او یاد می داد، ولی او مأمور تبلیغ نبود و در چهل سالگی که به رسالت نایل گردید به تبلیغ مأمور شد.

برخی از متکلمان و دانشمندان مانند شیخ طوسی، میرزای قمی و علامه مجلسی این فرضیه را پسندیده اند.

شیخ طوسی می گوید: پیامبر به شرع خود متعبد بود و پیش از بعثت مطالبی که مخصوص خود آن حضرت بود به او وحی می شد و او به وحی عمل می کرد. ⁽¹⁰¹⁾ میرزای قمی حدیث معروفی را دلیل این قول فرض کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين: من در آن هنگام که آدم میان آب و گل بود، پیامبر بودم.» ⁽¹⁰²⁾

مرحوم مجلسی نیز بر این قول اصرار دارد و آن را به آثار معتبر و اخبار مستفیض مستند می داند. ⁽¹⁰³⁾ این در حالی است که از مجموع روایات علامه مجلسی در این باب جز سه روایت، دلالت چندانی بر مدعای او ندارد. آن سه روایت عبارتند از:

1. امام باقر علیه السلام فرمود: «نبی» کسی است که در خواب [فرشته را] می بیند، مانند رؤیای ابراهیم علیه السلام و نیز آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیش از وحی در زمینه نبوت می دید، تا اینکه جبرئیل از جانب خداوند نزد او آمد. ⁽¹⁰⁴⁾

2. روایت مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین. در برخی از روایات چنین آمده است: کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد: ⁽¹⁰⁵⁾ من پیامبر بودم در حالی که آدم میان آب و گل و یا میان روح و جسم بود.

3. روایت امیرمؤمنان علیه السلام درباره پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

○ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلی الله علیه و آله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَكْبَرَهُ مَلَكٌ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ ⁽¹⁰⁶⁾

به تحقیق از وقتی که پیامبر از شیر گرفته شد، خداوند بزرگ ترین فرشته خود را مأمور تربیت او کرد تا شب و روز او را به راههای بزرگواری و زیبایی های اخلاقی عالم راهنمایی کند.

به اعتقاد ما روایت نخست بر مدعای مرحوم مجلسی دلالت روشنی ندارد. چون در آن روایت تنها از رؤیای پیامبر پیش از رسالت سخن گفته شده و آن ممکن است درباره اصول اعتقادات یا آماده سازی پیامبر برای رسالت باشد و این منافات با آن ندارد که پیامبر در آن زمان در احکام شرع از پیامبران پیشین پیروی می کرده است؛ بخصوص اینکه تاریخ نماز و روزه و زکات و برخی از احکام، در کتابهای تاریخی مشخص شده و معلوم است که مربوط به دوران پس از بعثت است.

روایت دوم، حدیث مرسلی است که از طریق شیعه سندی برای آن دیده نشد و از این گذشته این حدیث درباره عالم ارواح پیش از خلقت آدم است که گاهی از آن به عالم ذر تعبیر آورده می شود و در روایات معتبر نقل شده که روح محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نخستین چیزی است که آفریده شد. نیز خداوند به عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد که به محمد ایمان بیاور و امت خود را فرمان بده که به او ایمان بیاورند. ⁽¹⁰⁷⁾ این مطالب تنها دلیل بر شرافت و فضیلت و برتری شاعن و مرتبه پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به پیامبران دیگر است و اینکه همه پیامبران مژده دهنده وجود مقدس آن حضرت بودند و این روایت دلیل آن نمی شود که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیش از بعثت هم پیامبر بوده و به شرع خود عمل می کرده است.

روایت سوم درباره تأیید پیوسته پیامبر از سوی خداست و اینکه او همیشه موفق به انجام کارهای نیک و داشتن مکارم و محاسن اخلاق بوده است و دلیل داشتن شریعت حتی پیش از بعثت نیست؛ به طوری که قرآن به آن تصریح می کند. پیامبر خدا پیش از بعثت انتظار نزول قرآن را نداشت:

وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا

لِّلْكَافِرِينَ ⁽¹⁰⁸⁾

و تو امیدوار نبودی که بر تو کتاب القا شود، بلکه این رحمتی از پروردگار تو بود. پس تو هرگز پشتیبان کافران مباش.

دلیل دیگر مرحوم علامه مجلسی این است که حضرت عیسی و یحیی علیهم السلام بر طبق آیات قرآنی در کودکی پیامبر بوده اند و چون پیامبر اسلام افضل پیامبران است باید این فضیلت در او هم باشد.

اثبات این مطلب دشوار است و افضل بودن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به نحو کلی است و لازمه آن بهره مند بودن از همه معجزات پیامبران گذشته نیست و می دانیم که پیامبر اسلام عصایی چون عصای موسی نداشت.

به نظر می رسد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در دوران پیش از بعثت از شریعت ابراهیم پیروی می کرد و در آن زمان افرادی که در مکه خداشناس بودند خود را حنیف و پیرو آیین ابراهیم می دانستند و حنیف یعنی کسی که دین درستی دارد. ⁽¹⁰⁹⁾ و این لقب دین ابراهیم است. در قرآن هم آیین ابراهیم دین حنیف معرفی شده است و جالب اینکه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور داده شده که از آیین پدرش ابراهیم پیروی کند و از زبان پیامبر نقل شده که من پیرو دین حنیف ابراهیم هستم:

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ⁽¹¹⁰⁾

سپس به تو وحی کردیم که: «از آیین ابراهیم حق گرای پیروی کن، [چرا که] او از مشرکان نبود».

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَدِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ⁽¹¹¹⁾

بگو: «آری! پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرده است: دینی پایدار، آیین ابراهیم حق گرای! و او از مشرکان نبود.»

بر طبق این آیات پیروی پیامبر اسلام ﷺ از آیین توحیدی و پاک ابراهیم نه تنها برای او نقص نبود، که به آن افتخار می کند.

دین ابراهیم ریشه اسلام و پیامبر اسلام ﷺ تکمیل کننده دین اوست:

○ **وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ... (112)**

و در دین بر شما سختی قرار نداده است. آیین پدرتان ابراهیم [نیز چنین بوده است] او بود که قبلاً شما را مسلمان نامید.

حال می گوییم: وقتی پیامبر اسلام ﷺ حتی پس از بعثت خود، خود را پیرو آیین ابراهیم می داند، آیا درست تر آن نیست که بگوییم: آن حضرت پیش از بعثت نیز به شریعت ابراهیم عمل می کرد؛ همان گونه مردم موحد مکه، پیرو دین حنیف ابراهیم بودند و در تاریخ از افرادی مانند ورقه بن نوفل و عبیدالله بن جحش و عثمان بن حُویرث و زید بن عمرو نام برده شده که در مکه پیرو دین حنیف ابراهیم بودند. ⁽¹¹³⁾ اینان با دین مسیح - که دین بر حق آن زمان بود - آشنایی نداشتند و حنیفیت را بهترین دین می دانستند. امیه بن ابی الصلت که خود از حنفا و اهل «تحت» ⁽¹¹⁴⁾ بود، می گوید:

كل دين يوم القيامة عندالله الاله دين الحنيفية زور ⁽¹¹⁵⁾
دیگر اینکه پدر و نیاکان پیامبر اسلام همگی بر دین حنیف ابراهیم بودند. اصبع بن نباته از امیرمؤمنان عليه السلام نقل می کند که فرمود: «به خدا سوگند که نه پدرم و نه جدم عبدالمطلب و نه هاشم و نه عبدمناف هرگز بتی را پرستش نکردند. گفته شد: پس به چه چیزی عبادت می کردند؟ فرمود: آنها مطابق دین ابراهیم عبادت می کردند. و به سوی کعبه نماز می خواندند و به این دین ملتزم بودند.» ⁽¹¹⁶⁾

یهود و پیامبر موعود

پیش از بعثت پیامبر اسلام ﷺ دانشمندان یهود به استناد کتابهایی که در اختیارشان بود، نزدیک بودن بعثت پیامبری را در مکه پیش بینی می کردند. قوم یهود، یهود را از برانگیخته شدن پیامبر موعود آگاه کرده بودند و با توجه به همین پیش بینی ها بود که هرگاه میان قوم یهود و مشرکان مکه درگیری رخ می داد یهودی ها به مشرکان می گفتند: به زودی پیامبری در مکه مبعوث خواهد شد و جبهه توحید و خداشناسی به وسیله او بر جبهه شرک غلبه خواهد کرد. بدین گونه آنها از پیروزی نزدیک خود بر مشرکان سخن می گفتند.

ابن هشام⁽¹¹⁷⁾ از چند تن از اهل مکه نقل می کند که گفته اند: ما اهل شرک و بت پرستی بودیم و یهود اهل کتاب. آنها دانشی داشتند که ما نداشتیم. همواره میان ما درگیری بود و هر گاه ما کاری می کردیم که خوشایند آنان نبود، به ما می گفتند: زمان آمدن پیامبری نزدیک شده است و ما همراه با او با شما خواهیم جنگید و شما را مانند کشته شدن عاد و ارم خواهیم کشت. ما این سخن را بارها از آنان شنیده بودیم، اما چون خداوند پیامبرش را مبعوث کرد ما او را که به سوی خدا دعوت می کرد، اجابت نمودیم و دانستیم که او همان است که یهود به ما وعده می دادند. ما به سوی او پیشی گرفتیم و به او ایمان آوردیم، ولی یهود به او کفر ورزیدند و این آیه از سوره بقره درباره ما و آنان نازل شده است:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ⁽¹¹⁸⁾

و هنگامی که از جانب خداوند کتابی که مؤید آنچه نزد آنان است برایشان آمد، و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند؛

ولی همین که آنچه [که اوصافش] را می شناختند برایشان آمد، انکارش کردند.
پس لعنت خدا بر کافران باد.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ
الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ⁽¹¹⁹⁾

کسانی که به ایشان کتاب داده ایم، همان گونه که پسران خود را می شناسند،
او [=محمد] را می شناسند؛ و مسلما گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می دارند،
و خودشان [هم] می دانند.

البته تنها شمار اندکی از یهودیان در سایه همین آگاهی ها به پیامبر اسلام
علیه السلام ایمان آوردند. ابن هشام علت مسلمان شدن چند تن از یهود بنی قریظه را
چنین می آورد که دو سال پیش از بعثت پیامبر، یک مرد یهودی به نام ابن
هیبان از شام به مدینه آمد. او مردی عابد و زاهد و حاجت روا بود. وقتی مرگ
او فرا رسید و دانست که به زودی خواهد مرد، به یهودیان گفت: ای گروه یهود،
می دانید که چرا من از سرزمین خرم (شام) به سرزمین قحطی (حجاز) آمدم؟
گفتند: خودت بهتر می دانی. گفت: به این سرزمین آمدم و در انتظار ظهور
پیامبری بودم که زمان او نزدیک شده است و این شهر محل هجرت اوست.
امیدوار بودم که مبعوث شود و من از او پیروی کنم. ای قوم یهود، بر او پیشی
نگیرید.

چون پیامبر اسلام مبعوث شد (و به مدینه هجرت کرد) و یهود بنی قریظه را
محاصره نمود، جوانانی که سخنان ابن هیبان را شنیده بودند، گفتند: ای بنی
قریظه، به خدا سوگند که او همان پیامبری است که ابن هیبان از او خبر داده
بود. آنها گفتند: او نیست. جوانان گفتند: به خدا اوست و همان صفت را دارد و
مسلمان شدند و جان و مال و خانواده خود را نجات دادند.⁽¹²⁰⁾

قرآن کریم در مقایسه این دو گروه از یهود - گروهی که اسلام آوردند و گروه کثیری که از پذیرش اسلام سر بر تافتند - می فرماید:

لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ * يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ⁽¹²¹⁾

[ولی همه آنان] یکسان نیستند. از میان اهل کتاب، گروهی درست‌کردارند که آیات الهی را در دل شب می خوانند و سر به سجده می نهند. به خدا و روز قیامت ایمان دارند؛ و به کار پسندیده فرمان می دهند و از کار ناپسند باز می دارند؛ و در کارهای نیک شتاب می کنند، و آنان از شایستگانند.

کهنات و پایان یافتن آن با بعثت پیامبر ﷺ

پیش از بعثت پیامبر اسلام ﷺ کسانی به عنوان کاهن و جادوگر و غیبگو بودند که مردم در مشکلات خود به آنها مراجعه می کردند و از آنها راهنمایی می خواستند. آنها مدعی بودند که از عالم غیب خبر دارند و می توانند از اسرار پنهانی مردم خبر دهند یا آینده ایشان را پیشگویی کنند.⁽¹²²⁾

ابن سینا درباره کهنات می گوید: گاهی برخی از طبایع از برخی از کارها استفاده کنند. که به سبب آن، حس و خیال دچار حیرت و ایستایی، و نیروی دریافت کننده غیب مستعد می شود. خبر دادن اینان از غیب گاهی برگرفته از ظن قوی و گاهی نیز شبیه به خطابی از یک جن یا هاتف غیبی است و گاهی هم به صورت دیدن رویاروی با چشم است؛ به گونه ای که صورت غیب را مشاهده می کند.⁽¹²³⁾ ابن خلدون معتقد است که کهنات از خواص نفس انسانی است و نفس انسانی این استعداد را دارد که از بشر بودن خود بگلسد و به روحانیت که بالاتر از بشریت است برسد؛ که نمونه اعلای آن پیامبران هستند که

بدون اکتساب و کمک گرفتن از کارهای بدنی در یک چشم به هم زدن به آن می رسند. گروه دیگری هم هستند که با پیامبران تفاوت اساسی دارند ولی با تحریک قوه عقلی و حرکت فکری به کارهای محسوس یا خیالی... متشبث می شوند و این مبداء کهنات است. با این کارها قوه خیالی آنها قوی و مانند آینه ای می شود که در آن جزییات را می بینند و اینان هرگز به مرحله آنان در ادراک معقولات نمی رسند. چون وحی آنها وحی شیطان است. (124)

این میثم بحرانی کهنات را نوعی اطلاع از امور غیبی معرفی می کند، ولی آن را بسیار ضعیف می داند. به عقیده او کاهن مطالب خود را گاهی از ظن قوی و گاهی به وسیله ارتباط با جن و با صدایی که صاحب آن دیده نمی شود، القا می کند. (125)

در کتب لغت هم کهنات را نوعی خبردادن از غیب، پیش گویی، ارتباط با شیاطین و جن و فالگیری و مانند آن تعریف کرده اند.

البته کهنات، مخصوص مکه در عصر پیش از بعثت پیامبر نیست. مسعودی از کاهنان پس از طوفان نوح که در مصر بودند و ادعای خبر دادن از غیب را داشتند گزارشهایی ارائه کرده است. (126) همچنین وی در کتاب دیگرش از وجود کهنات در میان حکمای یونان و روم خبر می دهد. گویا آنها مدعی بودند که علم غیب را از صفای نفس پیدا کرده اند و برخی هم ادعای ارتباط با جن را داشتند. مسعودی می نویسد هیچ امتی نبود مگر آنکه میان آن کاهنانی وجود داشتند و فلاسفه یونان کهنات را رد نمی کردند و میان آنان معروف بود که فیثاغورث به خاطر صفای نفس و تجرد آن از غیب خبر دارد. (127)

در آستانه بعثت پیامبر اسلام در مکه و یمن کاهنان بسیاری وجود داشتند که مورد مراجعه مردم بودند. آنها ادعا می کردند که با جنیان رابطه دارند و جنیان

اخبار غیبی را از آسمان می گیرند و به آنها می رسانند و هر کدام از کاهنان، جنّ مخصوص داشتند که به او تابع جنّی می گفتند که از آسمانها اخبار را شنود می کرد و آن را در اختیار کاهن قرار می داد. با بعثت پیامبر اسلام ﷺ جنیان از دسترسی به آسمان و اخبار غیبی منع شدند و کاهنان نتوانستند به آن اخبار دسترسی پیدا کنند.

امام صادق علیه السلام در پاسخ به سوالی درباره کهنات فرمود: کهنات در جاهلیت بود و در هر فاصله زمانی میان پیامبران به وجود می آمد. کاهن به منزله حاکمی بود که مردم در کارهایی که برایشان مشتبه می شد به آنان رجوع می کردند و آنان نیز از کارهایی که رخ می داد، خبر می دادند و این از راههای گوناگونی بود: تیزی چشم، ذکاوت قلب، وسوسه نفس، فتنه روح به کمک چیزی که به قلب آنها افکنده می شد. چون شیطان حوادث زمین را می دانست و به کاهن القا می کرد و آنچه در منازل و اطراف اتفاق می افتاد، به او خبر می داد و اخبار آسمان را شیاطینی با نشستن در جایگاههایی شنود می کردند. آنها آن زمان از این کار منع نمی شدند و با شهاب سنگها تیرباران نمی شدند. ⁽¹²⁸⁾

این کاهنان در هر مشکلی اظهار نظر می کردند و مردم درمان هر دردی را نزد آنها می دانستند. کاهنان جملاتی مبهم ولی دارای سجع و قافیه می گفتند که به هر چیزی تاءویل می شد. پیش از بعثت پیامبر اسلام ﷺ کاهنان بسیاری وجود داشتند که «سطیح» و «شق» ⁽¹²⁹⁾ از همه معروف ترند. سطیح بدنی نرم داشت و چون سفره جمع می شد و «شق» تقریباً نصف بدن انسان را داشت و یک دست و یک پا و یک چشم داشت. اینان مدعی بودند که با جنیان رابطه دارند و از طریق آنها از آینده خبر می دهند. ⁽¹³⁰⁾

ابن الروض شاعر عرب گفته است:

لك راءى كانه راءى شقاً و سطح قريعى الكهان⁽¹³¹⁾
 كار بدين گونه بود تا اينكه خداوند حضرت محمد ﷺ را به پيامبرى مبعوث
 كرد با بعثت آن حضرت درهاى آسمان به روى جنيان بسته شد و آنان نتوانستند
 در آن جاىگاههاى خاص قرار گيرند و اسرار غيب را شنود كنند⁽¹³²⁾ و به
 كاهنان وابسته خود برسانند و كاهنان و جنيان دانستند كه حادثه بزرگى اتفاق
 افتاده است. پس از بعثت پيامبر ﷺ هرگاه يكي از جنيان به آسمان نزديك مى
 شد تا شنود كند شهابهاى از آسمان به سوى آنها پرتاب مى شد و آنها نمى
 توانستند به آسمان نزديك شوند.

قرآن كريم اين موضوع را از زبان جنيان چنين نقل مى كند:

وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا * وَ أَنَّهُمْ
 ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا * وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَتًا
 حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهْبًا * وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ
 شِهَابًا رَصَدًا * وَ أَنَّا لَا نَدْرِي أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ
 رَشَدًا⁽¹³³⁾

و مردانى از آدميان به مردانى از جن پناه مى بردند و بر سر كشى آنها مى
 افزودند. و آنها [نيز] آن گونه كه [شما] پنداشته ايد، گمان بردند كه خدا هرگز
 كسى را زنده نخواهد گردانيد. و ما بر آسمان دست يافتيم و آن را پر از نگهبانان
 توانا و تيرهاى شهاب يافتيم و در آسمان براى شنيدن، به كمين مى نشستيم،
 [اما] اكنون هر كه بخواهد به گوش باشد، تير شهابى در كمين خود مى يابد. و
 ما [درست] نمى دانيم كه آيا براى كسانى كه در زمينند خواسته شده يا
 پروردگارشان برايشان هدايت خواسته است؟

از این آیات و آیات دیگر چنین بدست می آید که شیاطین و جنیان در گذشته از آسمان خبرهایی کسب می کردند و در اختیار مردانی از جنس بشر می گذاشتند؛ ولی پس از نزول قرآن از این کار منع شدند و اگر کسی از آنان در صدد خیرگیری از آسمان بود، آتش او را می سوزاند و به وسیله شهاب یا تیرهای آسمانی مورد هدف قرار می گرفت و بدین گونه ارتباط آنها با آسمان قطع شد.

در این باره به دو آیه دیگر توجه فرمایید:

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً وَزَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ * وَحَفِظْنَاها مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَيْهَابٌ مُبِينٌ⁽¹³⁴⁾

و به یقین، ما در آسمان برجهایی قرار دادیم و آن را برای تماشاگران آراستیم. و آن را از هر شیطان رانده شده ای حفظ کردیم. مگر آن کس که دزدیده گوش فرا دهد که شهابی روشن او را دنبال می کند.

إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ * وَحَفِظْنَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ * لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ يُفَذُّونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ * دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ * إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شَيْهَابٌ نَاقِبٌ⁽¹³⁵⁾

ما آسمان این دنیا را به زیور اختران آراستیم و [آن را] از هر شیطان سرکشی نگاه داشتیم. [به طوری که] نمی توانند به انبوه [فرشتگان] عالم بالا گوش فرادهند، و از هر سوی پرتاب می شوند. با شدت به دور رانده می شوند، و برایشان عذابی دایم است. مگر کسی که [از سخن بالاییان] یکباره استراق سمع کند، که شهابی شکافنده از بی او می تازد.

در روایتی از امام صادق علیه السلام تصریح شده که شیطان پیش از تولد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به آسمانها رفت و آمد می کرد، ولی پس از تولد آن حضرت از آسمانها منع شد و از آن پس شیاطین به وسیله ستارگان تیرباران می شوند. ⁽¹³⁶⁾ هنوز علم بشر به این حقیقت پی نبرده که شهابهای آسمانی همان شهابهایی است که به سوی شیاطین به هنگام استراق سمع پرتاب می شد.

از ظاهر آیات و روایات معلوم می شود کهانت که به پشتوانه جنیان انجام می گرفت پس از تولد یا بعثت و نزول قرآن باطل شد و این وضع همچنان ادامه دارد و کاهنان هرگز نخواهند توانست کاری کنند؛ ولی ابن خلدون باطل شدن کهانت را برای همیشه نمی پذیرد. او می گوید: دلیلی بر آن نداریم. چون همان گونه که علوم کاهنان ممکن است از شیاطین باشد چه بسا از نفوس خودشان باشد دیگر این که قطع رابطه با آسمان در زمان نبوت بود شاید بعد از آن پایان پذیرفته باشد زیرا این چیزها در زمان نبوت خاموش می شود، همان گونه ستارگان و چراغها با وجود طلوع آفتاب خاموش به نظر می رسند. نبوت نور بزرگی است که هر نوری با وجود آن پنهان می شود. سپس از بعضی از حکما نقل می کند که کهانت همواره پیش از بعثت یک پیامبر پیدا می شود، سپس قطع می شود. ⁽¹³⁷⁾

در روایتی که پیش از این نقل کردیم نیز امام صادق علیه السلام فرمود: کهانت در دوران جاهلیت بود و در هر فاصله زمانی میان پیامبران، به وجود می آمد. ⁽¹³⁸⁾ این بیان سخن آن حکیم را تأیید می کند.

و اما اینکه آیا کهانت به کلی باطل شده است یا نه، سخن ابن خلدون درست به نظر می رسد. چون کهانت همان گونه که در روایت امام صادق علیه السلام نقل کردیم تنها از جنیان نیست بلکه گاهی از تیزهوشی و ذکاوت قلب است و می

توان گفت: این نوع کهنات باطل نشده است و این که در اسلام کهنات کاری ناروا معرفی شده و کسی که به آن مشغول شود مورد لعن قرار گرفته، دلیل بر امکان کهنات پس از اسلام است. شیخ مرتضی انصاری نیز نظری مشابه نظر ابن خلدون دارد و کهنات را ترکیبی از اخبار جنیان و فطانت روح کاهن می داند و می گوید: منظور از این که کهنات قطع شده، کهنات کامل است. ⁽¹³⁹⁾ یعنی کهناتی که از طریق جن و فطانت هر دو باشد.

درباره حرمت کهنات روایات متعددی نقل شده است که از جمله آنهاست روایت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود:

مَنْ تَكَهَّنَ أَوْ تَكُهَّنَ لَهُ فَقَدْ بَرِيَ مِنْ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ⁽¹⁴⁰⁾

هر کس کهنات کند یا برای او کهنات شود، از دین محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیرون می رود. مشرکان مکه که با سخنان کاهنان آشنایی داشتند، با شنیدن آیات قرآن، پیامبر را گاهی شاعر و گاهی کاهن نامیدند. قرآن این تهمت را چنین رد می کند:

وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَدَّكُرُونَ ⁽¹⁴¹⁾

و آن گفتار شاعری نیست [که] کمتر [به آن] ایمان دارید و نه گفتار کاهنی [که] کمتر [از آن] پند می گیرید.

فصل چهارم : از بعثت تا هجرت پیامبر اسلام ﷺ

در این دوره از تاریخ اسلام که سیزده سال طول کشید رخدادهای گوناگونی به وقوع پیوست که در قرآن به برخی از آنها اشاره شده است و ما بدانها خواهیم پرداخت و از یادکرد رخدادهایی که در قرآن به آنها اشاره نشده، خودداری می‌کنیم.

آغاز وحی

سالها بود که حضرت محمد ﷺ گاه و بیگاه از غوغای شهر مکه می‌گریخت و به غار حرا در کنار مکه می‌رفت و با خدای خود خلوت می‌کرد و به عبادت می‌پرداخت؛ تا اینکه در شب مبارکی⁽¹⁴²⁾ در چهل سالگی آن جناب اراده خداوند بر این تعلق گرفت که آن حضرت را به پیامبری برگزیند و مأموریت هدایت و رهبری جامعه بشری را به او واگذار کند. در آن شب بود که برای نخستین بار حضرت محمد ﷺ مخاطب جبرئیل شد و فرشته وحی پیام الهی را به او ابلاغ کرد.

ماجرای ملاقات پیامبر با جبرئیل در غار حرا که نخستین بار اتفاق افتاد، به صورتهای مختلف نقل شده و ما اکنون آنچه ابن هشام از زبان خود پیامبر نقل کرده است، می‌آوریم.⁽¹⁴³⁾

پیامبر در غار حرا بود و آن شبی که خداوند در آن پیامبرش را به رسالت خود گرامی داشت و لطف خود را بر بندگان شامل نمود، فرا رسید و جبرئیل به فرمان خداوند فرود آمد. پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: جبرئیل نزد من آمد و من خوابیده بودم و نوشته‌ای در پارچه‌ای از دیبا آورد و گفت: بخوان. گفتم چه بخوانم؟ او مرا فشار داد، به گونه‌ای که گمان مرگ بردم. سپس رهایم ساخت و گفت: بخوان. گفتم چه بخوانم؟ پس باز فشارم داد که پنداشتم مرگم فرا رسید.

است. سپس رهایم ساخت و گفت: بخوان. گفتم چه بخوانم؟ باز همان حالت برای سومین بار تکرار شد؛ تا اینکه جبرئیل گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ *
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ⁽¹⁴⁴⁾

بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از علق آفرید. بخوان، و پروردگار تو کریمترین [کریمان] است. همان کس که به وسیله قلم آموخت. آنچه را که انسان نمی دانست [بتدریج به او] آموخت.

پس من آن را خواندم و تمام شد و جبرئیل رفت و من از خواب برخاستم، در حالی که گویا کتابی بر دلم نوشته شده است. از غار بیرون شدم. وقتی به میان کوه رسیدم، صدایی از آسمان شنیدم که می گفت: ای محمد، تو پیامبر خدا هستی و من جبرئیل هستم. سرم را به سوی آسمان بالا بردم تا بنگرم، که جبرئیل را به صورت مردی دیدم که پاهایش را در افق آسمان گذاشته بود و می گفت: ای محمد، تو پیامبر خدا هستی و من جبرئیل. من همچنان به او می نگریدم و پس و پیش نمی رفتم و صورتم را در افقهای آسمان می گردانیدم و هیچ کجا نمی نگریدم، مگر اینکه او را آنجا می دیدم؛ تا اینکه او رفت و من هم به سوی خانواده ام رفتم.

من نزد خدیجه نشستم. او گفت: ای ابوالقاسم، کجا بودی؟ به خدا سوگند که فرستادگانم را در جستجوی تو فرستادم، مکه را جستجو کردند و به سوی من بازگشتند. من آنچه دیده بودم به او گفتم. او گفت: ای پسر عمو، مژده باد بر تو و ثابت قدم باش. سوگند به کسی که جان خدیجه در دست اوست، امیدوارم که تو پیامبر این امت باشی.

در ادامه این روایت، ابن هشام و دیگران نقل می کنند که پس از این رویداد، خدیجه نزد پسر عموی خود ورقه بن نوفل رفت و او نصرانی شده و کتابهای آنها را خوانده و از اهل تورات و انجیل چیزها شنیده شده بود. خدیجه ماجرا را به او نقل کرد. ورقه گفت: قدوس قدوس! سوگند به کسی که جان ورقه در دست اوست، ای خدیجه، اگر سخن مرا باور کنی می گویم که همانا ناموس اکبر که نزد موسی می آمد، آمده است و او پیامبر این امت است. به او بگو: ثابت قدم باشد.

همچنین در ادامه این روایت آمده است که ورقه بن نوفل پس از این با پیامبر ملاقات کرد و به او گفت: تو پیامبر خدا هستی و ناموس اکبر که نزد موسی می آمد نزد تو نیز آمده است. سپس سر او را بوسید و رفت.

چنانچه نقل کردیم در آغاز نزول وحی جبرئیل سه بار پیامبر را فشار سختی داد. شاید این مطلب اشاره به منزلت و هیبت وحی باشد. بعدها نیز وقتی به پیامبر وحی نازل می شد گاهی از خود بیخود می شد و غرق عرق می گشت و حالتی شبیه بیهوشی بر او پدید می آمد. (145)

قرآن کریم نیز در آیه ای از منزلت و هیبت وحی چنین بیان می کند:

إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا (146)

به زودی بر تو گفتاری گرانبار القا می کنیم.

ملاقات پیامبر با ورقه بن نوفل هرگز نشان از کوچک ترین شک و تردید پیامبر یا خدیجه ندارد، بلکه خدیجه از خوشحالی فراوان آن را نزد پسر عموی خود مطرح ساخته است. در روایت دیگر ابن هشام مطالبی آمده که با مقام پیامبر سازگار نیست، مانند دلداری خدیجه به او که آنچه دیده شیطان نبوده، بلکه فرشته بوده است! (147)

به هر حال با نزول پنج آیه نخست سوره علق بعثت آن حضرت آغاز شد و روز بعد که پیامبر لباسی به خود پیچیده و خوابیده بود، برای بار دوم جبرئیل نازل شد و آیاتی از سوره مدثر را آورد: (148)

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبِّكَ فَكْبِيرٌ (149)

ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بترسان و پروردگار خود را بزرگ دار.

مراحل سه گانه دعوت

پیامبر اسلام ﷺ پس از بعثت مأموریت خود را به تدریج و در سه مرحله انجام داد:

الف) دعوت پنهانی

پیامبر تا سه سال دعوت خود را آشکار نکرد. چون زمینه برای آن فراهم نشده بود و به طور مخفیانه با کسانی که آمادگی داشتند ملاقات می کرد و آنان را به اسلام دعوت می نمود و به تدریج افراد متعددی اسلام را پذیرفتند. نخستین کسی که اسلام را پذیرفت خدیجه همسر آن حضرت بود و نخستین مردی که مسلمان شد علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بود. (150)

خداوند در قرآن کریم از این افراد به عنوان پیشاهنگان در اسلام یاد می کند که به مقام قرب الهی رسیده اند:

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (151)

و سبقت گیرندگان مقدمند؛ آنانند همان مقربان [خدا]، در باغستانهای پر نعمت. (152)

در این مرحله پیامبر و مسلمانان که گروه اندکی بودند، دین خود را از مشرکان مکه پنهان می کردند و حتی نمازهای خود را مخفیانه می خواندند. در تواریخ نقل شده که در آغاز اسلام هنگامی که وقت نماز می رسید، پیامبر به

یکی از دره های مکه می رفت و علی بن ابی طالب نیز به دور از خویشان، با او همراه بود و پس از اتمام نماز برمی گشتند؛ تا اینکه زید بن حارثه مسلمان شد و او نیز با پیامبر و علی نماز می خواند. (153)

ب) دعوت خویشاوندان

از آغاز بعثت تا سه سال دعوت پیامبر اسلام ﷺ مخفیانه بود؛ تا اینکه از سوی خداوند مأموریت یافت به طور آشکار به تبلیغ اسلام بپردازد. پیش از دعوت عمومی مأمور شد نخست خویشاوندان خود را تبلیغ کند، این مأموریت به صورت زیر به آن حضرت ابلاغ شد:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (154)

و خویشان نزدیکت را هشدار ده و برای آن مؤمنانی که تو را پیروی کرده اند، بال خود را فرو گستر.

مورخان و مفسران گفته اند وقتی این آیه نازل شد، پیامبر خدا ﷺ خویشان خود را جمع و رسالت خود به آنان اظهار نمود.

تفصیل این رویداد در کتابهای تاریخی و تفسیری با تفاوتهای اندکی نقل شده و ما خلاصه ای از آن را از تاریخ طبری نقل می کنیم:

پیامبر خدا ﷺ پس از نزول آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ به علی بن ابی طالب رضی الله عنه دستور داد غذایی از ران گوسفند و شیر تهیه کند و فرزندان عبدالمطلب را جمع کند. علی رضی الله عنه می گوید: من دستور پیامبر را انجام دادم و آنان را که حدود چهل نفر بودند، از جمله عموهای پیامبر، ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب را دعوت کردم. چون آنها اجتماع کردند پیامبر از من خواست که غذایی بیاورم و من آن را آوردم.

پیامبر خدا فرمود: با نام خدا شروع کنید. آنها همگی خوردند و سیر شدند، در حالی که هنوز غذا باقی مانده بود. سپس به من فرمود: آنها را سیراب کن؛ و من کاسه بزرگ را آوردم، همگی خوردند و سیراب شدند. وقتی پیامبر خواست سخن خود را آغاز کند، ابولهب سخن آغاز کرد و گفت: رفیق شما، شما را جادو کرده است. پس آنها پراکنده شدند و پیامبر هم سخن خود را نگفت.

روز بعد پیامبر به من فرمود: ای علی، این مرد در سخن گفتن بر من پیشی گرفت و پیش از آنکه من سخن بگویم آنها متفرق شدند. غذایی همانند غذای دیروز آماده ساز. سپس آنها را پیش من جمع کن. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می گوید: من چنین کردم و آنها مانند روز قبل غذا خوردند و سیراب شدند. آنگاه پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، به خدا سوگند، در میان عرب جوانی را نمی شناسم که برای قوم خود بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، بیاورد. همانا من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام و خداوند به من فرمان داده که شما را به سوی آن بخوانم. پس هر کس از شما در این کار مرا یاری کند، برادر من و وصی من و جانشین من در میان شما خواهد بود.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می گوید: همه آن قوم ساکت شدند، ولی من که از نظر سن از همه آنها کوچک تر بودم، گفتم: ای پیامبر خدا، من یاور تو هستم. پیامبر دست من را گرفت و گفت: این برادر من و وصی من و جانشین من در میان شماست. پس به او گوش دهید و از او اطاعت کنید. آنها برخاستند و خنده کنان به ابوطالب می گفتند: به تو دستور می دهد که به پسر تو گوش دهی و از او اطاعت کنی.

(155)

می نویسند: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن سخن خود را سه بار تکرار کرد و هر بار علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ برمی خاست و می گفت: من با تو بیعت می کنم، و پیامبر می

فرمود: بنشین؛ تا اینکه بار سوم که علی برخاست و همان سخن را گفت، پیامبر او را تأیید کرد. (156)

این رویداد که به حدیث «یوم الانذار» معروف است در بسیاری از کتابهای شیعه و اهل سنت با تفاوت‌های اندکی نقل شده است (157) و می‌توان آن را حدیث مستفیض دانست که از قوت و اعتبار کافی برخوردار است؛ جز اینکه طبری در تفسیر خود این سخن پیامبر را که فرمود: هر کس مرا یاری کند برادر من و وصی من و جانشین من در میان شما خواهد بود، چنین نقل کرده که پیامبر فرمود: «هر کس مرا یاری کند برادر من خواهد بود و چنین و چنان.» و به جای «اخی و وصیی و خلیفتی» «اخی و کذا و کذا» آورده است! (158) البته این احتمال وجود دارد که طبری خود این کار را نکرده است، بلکه نسخه نویسان تفسیر طبری بنا به مصلحتی این کار را انجام داده اند.

عجیب تر از آن اینکه دکتر محمد حسین هیکل، نویسنده معروف معاصر مصری در چاپ اول کتاب «حیات محمد» این حدیث را به همان صورت کامل آورده (159) ولی در چاپهای بعدی کتاب خود جمله اعلام برادری و وصایت و جانشینی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به کلی حذف کرده است. (160)

ج) دعوت عمومی

پس از تبلیغ خویشاوندان، رسول گرامی اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جانب خداوند مأموریت یافت که دعوت خود را آشکار کند و همگان را به اسلام دعوت نماید و از مشرکان اعراض کند و از ریشخند آنها نهراسد:

فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (161)

پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب، که ما [شر] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد.

به دنبال این مأموریت بزرگ، پیامبر خدا ﷺ بارها در میان جمعیت‌های مشرکان حاضر شد و آنان را به سوی توحید و اسلام دعوت نمود و از شرک و بت پرستی بر حذر داشت.

این عباس نقل می‌کند که پیامبر خدا ﷺ روزی بالای کوه صفا رفت و فریاد یا صباحاه برآورد. (این کلمه را در موقع اعلام خطر می‌گفتند.) قریش نزد او جمع شدند و گفتند: تو را چه شده است؟ گفت: به من بگوئید اگر به شما خبر دهم که شامگاهان یا بامدادان دشمن به شما حمله خواهد کرد، آیا مرا تصدیق خواهید کرد؟ گفتند: آری. فرمود: من شما را در مقابل خود از عذابی شدید بیم می‌دهم! ابولهب گفت: وای بر تو، ما را برای این جمع کردی؟ پس سوره تبت یدا ابی لهب تا آخر نازل گردید. (162)

چنین می‌نماید که پیش از آنکه پیامبر ﷺ دعوت خود را آشکار کند مشرکان مکه سخنانی درباره پیامبر و هدفهای او شنیده بودند و او را مسخره می‌کردند. از این رو در همین آیات که پیامبر مأمور آشکار کردن دعوت خود است خداوند به او اطمینان می‌دهد که او را از شر مسخره کنندگان حفظ خواهد کرد. پس از بیان خطبه، پیامبر خدا همواره و در هر مناسبت و اجتماعی مردم را به سوی توحید دعوت می‌کرد. آن حضرت در کوچه و بازار می‌رفت و می‌فرمود: ای مردم، بگوئید خدایی جز الله نیست تا راستگارشوید! و ابولهب دنبال او به راه می‌افتاد و با سنگ او را می‌زد و می‌گفت: ای مردم او دروغگوست. (163)

انقطاع وحی

پس از گذشت مدتی از آغاز نزول وحی، به پیامبر اسلام ﷺ مدت زمانی نزول وحی قطع شد و این باعث شد که بعضی در این باره از پیامبر سؤال کنند یا حتی به او طعنه زنند در برخی از منابع آمده است که خدیجه همسر پیامبر در

این باره با آن حضرت گفتگو کرد. ⁽¹⁶⁴⁾ ولی در بیشتر منابع چنین گزارش شده که مشرکان مکه با انقطاع وحی به پیامبر طعنه زدند. ⁽¹⁶⁵⁾ شاید هر دو مورد درست باشد و خدیجه برای کسب آگاهی و مشرکان با نیت ناروا این مسئله را مطرح کرده باشند.

موضوع انقطاع وحی بر طبق برخی از روایات پس از نزول آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** بود. ⁽¹⁶⁶⁾ به گفته ابن عباس این مدت پانزده روز طول کشید. ⁽¹⁶⁷⁾ مشرکان می گفتند: خدای محمد ﷺ او را رها کرده است؛ ولی پس از چند روز فاصله سرانجام فرشته وحی بار دیگر بر پیامبر نازل شد و سوره مبارکه «والضحی» را فرود آورد که در آن از پیامبر خدا دلجویی شده است:

وَ الضُّحَى * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى * وَ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ * لَكَ مِنَ الْأُولَى ⁽¹⁶⁸⁾

سوگند به روشنایی روز، سوگند به شب چون آرام گیرد، [که] پروردگارت تو را وانگذاشته، و دشمن نداشته است. قطعاً آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود.

باید دانست که نزول وحی با امر خداوند صورت می گیرد و چنین نیست که پیامبر هر وقت بخواهد به او وحی شود. در موارد بسیاری که از آن حضرت چیزی پرسیده می شد. چیزی از خود نمی گفت و منتظر نزول وحی بود؛ همان گونه که در پرسش از «روح» پیامبر چیزی نگفت تا آیات الهی نازل شد.

در مورد تاءخیرهایی که گاهی در نزول وحی پدید می آمد در آیه دیگری از قول فرشتگان گفته شده که این کار به دست خداست و تصریح شده که خداوند پیامبر را فراموش نمی کند؛ یعنی انقطاع وحی خود دارای حکمت و معیار است و سبب آن این نیست که خداوند پیامبرش را رها یا فراموش نموده است:

وَمَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ
رَبُّكَ نَسِيًّا * رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ
تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا (169)

و [ما فرشتگان] جز به فرمان پروردگارت نازل نمی شویم. آنچه پیش روی
ما و آنچه پشت سر ما و آنچه میان این دو است، [همه] به او اختصاص دارد و
پروردگارت هرگز فراموشکار نبوده است. پروردگار آسمانها و زمین و آنچه
میان آن دو است. پس او را بپرست و در پرستش او شکبیا باش. آیا برای او
همنامی می شناسی؟

در تفسیر این آیه آمده است که پیامبر ﷺ به جبرئیل فرمود: مدتی بود که
نزد من نمی آمدی و من مشتاق دیدار تو بودم، جبرئیل گفت: اشتیاق من به تو
بیشتر بود، ولی من بنده ای مأمور هستم و جز به فرمان خداوند نازل نمی شوم.
(170)

همان گونه که نزول وحی در دست خدا بود، انجام معجزه هم همان حالت را
داشت و چنین نبود که هر کس در هر وقت از پیامبر معجزه ای بخواهد، او
بتواند به جای آورد.

آزار پیامبر و یاران او از سوی مشرکان

از هنگامی که پیامبر اسلام ﷺ دعوت خود را آشکار کرد، از بت و بت
پرستی به شدت انتقاد کرد و چنین اظهار نمود که مشرکان قریش در گمراهی
آشکارند و پدرانشان نیز در گمراهی بودند.

مشرکان در برابر دعوت پیامبر خدا ﷺ واکنشهایی شدید نشان دادند و
چون آن روز شمار مسلمانان اندک بود و توانی نداشتند، قریش بی مهابا به آزار
پیامبر و مسلمانان پرداختند و گاهی برخی از مسلمانان را سخت شکنجه می
کردند.

آزار پیامبران و پیروان ایشان شیوه همیشگی مخالفان پیامبران در طول تاریخ بوده است و همه پیامبران از قوم خود آزار دیده و مورد مسخره قرار گرفته و تکذیب شده اند.

خداوند پیامبر اسلام ﷺ را در برابر اذیتها و تکذیبهای مشرکان در موارد متعددی دلداری می دهد و او را به شکیبایی و مقاومت می خواند و یادآوری می کند که پیامبران همواره از سوی قوم خود مورد اذیت و تکذیب بوده اند، ولی سرانجام یاری خداوند نصیب آنان شده و پیروز گشته اند:

وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبِيِّ الْمُرْسَلِينَ (171)

و پیش از تو نیز پیامبرانی تکذیب شدند، ولی بر آنچه تکذیب شدند و آزار دیدند شکیبایی کردند تا یاری ما به آنان رسید، و برای کلمات خدا هیچ تغییردهنده ای نیست. و مسلماً اخبار پیامبران به تو رسیده است.

هر چند همه پیامبران از قوم خود آزار دیدند، هیچ پیامبری مانند پیامبر اسلام ﷺ مورد آزار و اذیت قرار نگرفت؛ همان گونه که خود آن حضرت فرموده است:

ما اودى نبى مثل ما اوديت (172)

هیچ پیامبری مانند من آزار ندید.

ابولهب (عموی پیامبر) و همسرش ام جمیل از کسانی بودند که در آزار پیامبر تا توانستند کوشیدند. به سبب همین دشمنی ها و آزارها بود که سوره ای در نفرین آنان و نکوهش کارهایشان نازل گردید:

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ * مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ * سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ * وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ * فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ (173)

بریده باد دست ابولهب، و مرگ بر او باد. دارایی او و آنچه اندوخت، سودش نکرد. به زودی در آتشی پرزبانه درآید و زنش، آن هیمه کش [آتش افروز]، بر گردنش طنابی از لیف خرماس است.

ابوجهل⁽¹⁷⁴⁾ نیز همواره پیامبر را دشنام می داد و اذیت می کرد. روزی وی سوگند خورد که گردن آن حضرت را لگد کند. به او گفته شد که آن حضرت در این کنار نماز می خواند او به سوی آن حضرت رفت، ولی به عقب برگشت و گفت: میان من و او آتشی قرار داشت.⁽¹⁷⁵⁾ سپس این آیات نازل شد:

أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى * إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرَّجْعَى * أَمْ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى * عَبْدًا إِذَا صَلَّى * أَمْ رَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَى * أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَى * أَمْ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى * أَمْ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى * كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهَ لَنْسَفَعًا بِالنَّاصِيَةِ * نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ * فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ * سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ⁽¹⁷⁶⁾

آیا دیدی آن کس را که باز می داشت، بنده ای را آنگاه که نماز می گزارد؟ چه پنداری اگر او بر هدایت باشد یا به پرهیزگاری وادارد [برای او بهتر نیست]؟ [و باز] آیا چه پنداری [که] اگر او به تکذیب پردازد و روی برگرداند [چه کیفی در پیش دارد]؟ مگر ندانسته که خدا می بیند؟ زنهار، اگر باز نایستد، موی پیشانی [او] را سخت بگیریم؛ [همان] موی پیشانی دروغزن گناه پیشه را. [بگو] تا گروه خود را بخواند بزودی آتشبانان را فرا خوانیم.

شکنجه و آزار رسول خدا ﷺ تا بدانجا ادامه یافت که شکمبه شتر به روی او انداختند؛ اما حمایت دو عموی بزرگوار آن حضرت، ابوطالب و حمزه باعث گردید که اذیت مشرکان کمتر شود، هرچند اذیت مسلمانان بی پناه به شدت ادامه داشت.

از کسانی که به شدت شکنجه شدند خاندان یاسر بود. یاسر و همسرش سمیه به شکنجه شهید شدند و فرزندشان عمار پس از شکنجه های بسیار به ناچار سخنانی که مشرکان تلقین می کردند به زبان آورد و آزاد شد. او نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و ماجرا را نقل کرد. پیامبر فرمود: آیا دل تو چه حالی داشت؟ گفت دل من به ایمان مطمئن بود. پس این آیه نازل گردید:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ... (177)

هر کس پس از ایمان آوردن خود، به خدا کفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و [الی] قلبش به ایمان اطمینان دارد.

در اثر شکنجه های پیایی مشرکان، به دستور پیامبر اسلام ﷺ هشتاد و سه نفر از مسلمانان به سرپرستی جعفر بن ابی طالب از مکه به حبشه هجرت کردند. (178) و در آنجا زندگی آرامی داشتند. اینان باعث شدند که برخی از مسیحیان حبشه و از جمله نجاشی (پادشاه حبشه) به اسلام علاقه مند شوند و درباره آن تحقیق کنند؛ به طوری که چندین نفر از دانشمندان مسیحی از حبشه به دیدار پیامبر آمدند.

از مظاهر آزار رساندن به مسلمانان، محاصره آنها در شعب ابی طالب است که سه سال طول کشید و مسلمانان در آن روزگار صدمه های فراوان دیدند. (179) سرانجام مشرکان تصمیم به کشتن پیامبر گرفتند و پیامبر به دستور خداوند مکه را به قصد مدینه ترک کرد و با این هجرت، فصل جدیدی در تاریخ اسلام گشوده شد.

خداوند درباره مسلمانان که در مکه اذیت دیدند و از آن شهر اخراج شدند، می فرماید:

فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا
لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ (180)

پس کسانی که هجرت کردند و از خانه های خود رانده شده و در راه من
آزار دیده و جنگیده و کشته شده اند، بدیهایشان را از آنان می زدایم، و آنان را
در باغهایی که از زیر [درختان] آن نهرها روان است در می آورم.

پیامبر خدا ﷺ با هجرت به مدینه از آزار مشرکان رهایی کامل نیافت. آنان
به جنگ با وی شتافتند. آن حضرت در مدینه علاوه بر آزار مشرکان از آزار
یهودیان و منافقان نیز در رنج بود و خداوند در قرآن کریم، آزار دهندگان به
پیامبر را لعنت می فرستد:

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا
مُهِينًا (181)

بی گمان، کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند، خدا آنان را در دنیا
و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفت آور آماده ساخته است.

اظهار نظر مشرکان درباره قرآن

مشرکان مکه گسترش دعوت پیامبر اسلام ﷺ را خطر بزرگی برای خود و
منافع سیاسی و اقتصادی خود می دیدند و به هیچ وجه حاضر نبودند اسلام به
مثابه یک دین جدید که همه بنیادهای فکری و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی
آنها را فرو می ریزد، استوار گردد.

مشکل بزرگ مشرکان مکه، جذابیت و حلاوت قرآن بود که مردم را به سوی
خود جذب می کرد. این امر موجب نفوذ پیامبر اسلام در دلهای مردم و در نتیجه
آشنایی آنها با تعلیمات اسلام و پذیرش دین می شد. از این رو مشرکان مکه
برای مقابله با این خطر که منافع آنها را تهدید می کرد بایست درباره قرآن و

نفوذ آن چاره ای می اندیشیدند. از طرفی جاذبه و حلاوت قرآن و اسلوب شگفت انگیز آن در حدی بود که آنها نمی توانستند کوچک ترین عیب و نقصی در آن بیابند. درماندگی آنها به حدی بود که برای جلوگیری از نفوذ قرآن، تهمت‌های واهی به پیامبر اسلام ﷺ روا می داشتند او را دیوانه، ساحر، کاهن، شاعر، یا بسیار دروغگو یاد می کردند.

قرآن کریم این تهمتها را در آیات متعددی بیان می کند:

وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ⁽¹⁸²⁾

و از اینکه هشدار دهنده ای از خودشان برایشان آمده در شگفتند، و کافران می گویند: «این ساحری شیاد است.»

وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ⁽¹⁸³⁾

و آن گفتار شاعری نیست [که] کمتر [به آن] ایمان دارید. و نه گفتار کاهنی [که] کمتر [از آن] پند می گیرید.

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ⁽¹⁸⁴⁾

و گفتند: «ای کسی که قرآن بر او نازل شده است، به یقین تو دیوانه ای.»
مشرکان این تهمتها را در حالی بر پیامبر اسلام ﷺ روا می داشتند که همه او را می شناختند. او بیش از چهل سال در میان مردم زندگی کرده بود. از این رو نتوانستند بدین شیوه به نتیجه ای دست یابند و سران قریش و سردمداران کفر و شرک، به منظور پیدا کردن راهی برای کوبیدن قرآن و ایجاد خدشه در آن، جلسه ای در «دارالندوه» تشکیل دادند. «دارالندوه» خانه ای بود که در آن به مسجدالحرام باز می شد و از زمان قصی بن کلاب محل تصمیم گیری های قریش بود.⁽¹⁸⁵⁾

گردهمایی سران قریش در «دارالندوه» با حضور ولید بن مغیره مخزومی و سخترانی او آغاز شد. ولید که به حکیم عرب شهرت داشت سخنان خود را چنین آغاز کرد:

ای سران قریش، شما صاحبان کرامت و بزرگواری هستید. عربها نزد شما می آیند و چون باز می گردند سخنان گوناگونی از شما نقل می کنند. اینک سخن خود را یکی کنید و تصمیم مشترکی بگیرید که درباره آن مرد چه می گوئید؟ گفتند: می گوئیم او شاعر است.

ولید چهره در هم کشید و گفت: ما شعر زیاد شنیده ایم. سخن او به شعر شباهت ندارد.

گفتند: می گوئیم او کاهن است. ولید گفت: وقتی سراغ او می روید می بینید که او مانند کاهنها سخن نمی گوید.

گفتند: می گوئیم او دیوانه است. ولید گفت: وقتی سراغ او می روید می بینید که او دیوانه نیست. گفتند: می گوئیم او ساحر و جادوگر است. ولید گفت: منظورتان از ساحر چیست؟

گفتند: ساحر کسی است که دو دشمن را به هم نزدیک می کند و دو دوست را از هم جدا می سازد.

در این هنگام ولید پیشنهاد آنها را پذیرفت و گفت همه بگوئید او ساحر است. از آن مجلس بیرون آمدند و هر یک از آنها که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می دیدند، می گفتند: تو ساحری. ⁽¹⁸⁶⁾

پس از این بود که آیات 11 تا 25 سوره مدثر نازل شد و از توطئه خبر داد.

طبرسی صورت دیگر این داستان را چنین یاد می کند:

هنگامی که آیات اول سوره مؤمن بر پیامبر ﷺ نازل شد او به مسجد آمد و آن آیات را تلاوت کرد. ولید نزدیک پیامبر بود و آن آیات را می شنید. وقتی پیامبر متوجه گوش سپاری او شد آن آیات را دوباره تلاوت کرد. ولید از آنجا بیرون آمد و به مجلس قبیله خود (بنی مخزوم) رفت و در آنجا چنین اظهار داشت:

«از محمد سخنی شنیدم که نه کلام انسان است و نه کلام جن. برای آن حلاوت و زیبایی و طراوتی است. فراز آن میوه می دهد و پایین آن همچون باران تند است. بر همه برتری دارد و چیزی از آن برتر نمی شود.»

چون ولید این سخنان را گفت و به منزل خود رفت، قریش با یکدیگر گفتند: به خدا قسم که ولید از دین خود خارج شده و دین محمد را پذیرفته است و اگر او چنین کند تمام قریش از او پیروی خواهند کرد. چون ولید به ریحانه قریش معروف است.

ابوجهل گفت: کار او را به من واگذارید. این بگفت و نزد ولید آمد؛ در حالی که اظهار ناراحتی و اندوه می کرد. ولید گفت: ای پسر برادر، تو را چه شده است که چنین اندوهگین هستی؟ ابوجهل گفت: ناراحتی من از آنجاست که قریش بر تو که سالمندی ایراد می گیرند و گمان می کنند که تو سخن محمد را بیشتر جلوه دادی.

ولید با ابوجهل از خانه بیرون آمد و به مجلس قوم خود وارد شد. سپس گفت: شما گمان می کنید که محمد دیوانه است! آیا هیچ دیده اید که کار دیوانگان را کند؟ همه گفتند: نه. گفت: گمان می کنید که او کاهن است! آیا هیچ علامتی از کهانت در او دیده اید؟ همه گفتند: نه. گفت: گمان می کنید که او

دروغگو است! آیا تا به حال از او دروغی شنیده اید؟ همه گفتند: نه. او پیش از نبوت به راستگوی امین شهرت داشت. در اینجا قریش به ولید گفتند: تو درباره او چه می گویی؟ ولید مقداری فکر کرد و آن سو و این سو نگریست. سپس گفت: محمد چیزی جز ساحر و جادوگر نیست. آیا نمی بینید که چگونه میان مرد و خانواده و فرزندان و برده هایش جدایی می افکند. بنابراین او ساحر است و آنچه می گوید سحر تاءثیرگذاری است. (187)

در آیات 11 تا 25 سوره مدثر درباره این اظهار نظر ولید بن مغیره چنین آمده است:

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا * وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا * وَبَنِينَ شُهُودًا * وَ
 مَهْدَتْ لَهُ تَمَهِيدًا * ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ * كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا * سَأُرْهِقُهُ
 صَعُودًا * إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ
 عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ * إِنْ هَذَا
 إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ (188)

مرا با آنکه [او را] تنها آفریدم و اگذار. و دارایی بسیار به او بخشیدم، و پسرانی آماده [به خدمت دادم]، و برایش [عیش خوش] آماده کردم. باز [هم] طمع دارد که بیفزایم. ولی نه زیرا او دشمن آیات ما بود. به زودی او را به بالارفتن از گردنه [عذاب] وادار می کنم. آری، [آن دشمن حق] اندیشید و سنجید. کشته بادا، چگونه [او] سنجید؟ [آری]، کشته بادا، چگونه [او] سنجید. آنگاه نظر انداخت سپس رو ترش نمود و چهره درهم کشید. آنگاه پشت گردانید و تکبر ورزید، و گفت: «این [قرآن] جز سحری که [به برخی] آموخته اند نیست. این غیر از سخن بشر نیست. »

داوری ولید بن مغیره درباره قرآن که پس از مشورتها و اندیشیدن های بسیار، قرآن را سحر نامید، نشانگر نهایت درماندگی مشرکان در برابر عظمت قرآت است.

برای مبارزه با گسترش روزافزون نفوذ قرآن در میان مردمی که دلباخته قرآن شده بودند و با گوش سپردن به آن، دین جدید را می پذیرفتند، کفار قریش نغمه دیگری ساز کردند و آن تحریم گوش دادن به قرآن بود. آنها مردم به خصوص افراد تازه وارد به مکه را از شنیدن قرآن باز می داشتند و آشکارا شنیدن قرآن را ممنوع کردند و حتی دستور دادند که اگر در جایی با محمد روبرو شدید و دیدید که قرآن می خواند با ایجاد هیاهو و خواندن شعر و رجز با آن معارضه کنید تا آیات قرآنی شنیده نشود.

قرآن کریم این تصمیم کفار قریش را چنین نقل می کند:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ (189)

و کسانی که کافر شدند گفتند: «به این قرآن گوش مدهید و سخن لغو در آن اندازید، شاید شما پیروز شوید.»

جذابیت و دلنشینی قرآن به حدی بود که وضع کنندگان این قانون که با سرسختی مردم را از شنیدن قرآن باز می داشتند، خود اولین کسانی بودند که قانون شکنی کردند و مخفیانه به شنیدن قرآن پرداختند!

بر طبق نوشته ابن هشام پس از تحریم گوش سپاری به قرآن سه تن از سران قریش (ابوسفیان، ابوجهل و اخنس بن شریق) یک شب بدون اطلاع از یکدیگر از خانه های خود بیرون آمدند و در کنار خانه پیامبر هر کدام در گوشه ای مخفی شدند تا به قرآن گوش دهند. آنها تا صبح همانجا بودند و بامدادان که راه خانه خود را پیش گرفتند هر سه به یکدیگر رسیدند و همدیگر را سرزنش

کردند و گفتند: اگر دیگران از وضع ما باخبر شوند به ما چه خواهند گفت! تصمیم گرفتند که دیگر این کار را نکنند، اما شب دوم نیز هر یک به خیال اینکه دیگری نخواهد آمد، کنار خانه پیامبر آمدند و هنگام صبح باز همدیگر را دیدند و شرمند شدند و تصمیم گرفتند که دیگر تکرار نکنند؛ ولی شب سوم نیز همان برنامه تکرار شد و این بار تصمیم جدی گرفتند که دیگر این کار را ترک کنند.

(190)

عقبه بن ربیعہ (ابوالولید) که یکی از دانایان و سران قریش بود، از سوی قریش مأموریت یافت که با پیامبر اسلام ﷺ گفتگو کند. او نزد پیامبر رفت و سخنان بسیاری گفت و به آن حضرت وعده داد که اموال بسیاری در اختیار ایشان بگذارد و او را بزرگ قریش معرفی کند؛ در مقابل، او از دین خود دست بردارد. پیامبر که به سخنان او گوش می داد فرمود: ای ابوالولید، سخنان تمام شد؟ گفت: آری. فرمود: حال از من بشنو! سپس بخش نخست سوره فصلت را تا آیه سجده برای او تلاوت کرد و آنگاه به سجده رفت. آنگاه فرمود: ای ابوالولید آیا شنیدی؟ اکنون اختیار با توست.

عقبه نزد یارانش رفت. بعضی از آنها به بعضی دیگر گفتند: ابوالولید به حالی غیر از حالتی که در موقع رفتن داشت، بر می گردد. وقتی نشست، پرسیدند چه دیدی ای ابوالولید؟ گفت: سخنی شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم. به خدا که آن نه شعر است و نه سحر و نه کفایت. ای گروه قریش، مرا اطاعت کنید و این مرد را با خواسته هایش رها کنید. به خدا سوگند، از آن سخنانی که من شنیدم، خبری بزرگ در راه است. اگر عرب کار او را بسازد دیگران زحمت شما را کم کرده اند و اگر او به عرب پیروز شود سلطنت او سلطنت شما و عزت او عزت شماست و شما به وسیله او خوشبخت ترین مردم می شوید. آنها گفتند:

ای ابوالولید، به خدا سوگند که او با زبانش تو را جادو کرده است. گفت: این نظر من است. آنچه می خواهید بکنید. (191)

دیگر تهمتهای مشرکان

درماندگی مشرکان در برابر انتشار سریع اسلام و به خطر افتادن منافع آنها سبب شد که مشرکان همزمان با شکنجه و آزار مسلمانان، تهمتهایی به پیامبر اسلام ﷺ روا دارند تا شاید مقام و مرتبه و اعتبار او را پایین بیاورند و اسلام و قرآن را در نظر مردم خرد کنند و از گرایش مردم به اسلام جلوگیری نمایند. قرآن از این تهمتها چنین یاد می کند:

الف) معلم داشتن پیامبر

مشرکان می گفتند مطالب و موضوعات قرآن وحی آسمانی نیست، بلکه محمد ﷺ آنها را از برخی از دانایان عصر خود یا از دانشمندان یهود و نصارا گرفته و سپس به صورت قرآن عرضه کرده است. آنها قرآن را همان افسانه های پیشینیان یا افترا بر خدا یاد می کردند که در ساختن آن، افرادی محمد ﷺ را یاری کرده اند:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا * وَقَالُوا أُسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (192)

کافران گفتند این دروغی بیش نیست که خود آن را بافته و دیگران به او کمک کرده اند. آنان با این سخن، ظلم و زور رواداشته اند. و کسانی که کفر ورزیدند، گفتند: «این [کتاب] جز دروغی که آن را بر بافته [چیزی] نیست، و گروهی دیگر او را بر آن یاری کرده اند.» و قطعاً [با چنین نسبتی] ظلم و بهتانی به پیش آوردند.

مشرکان برای توجیه این تهمت، چندتن را که در زمان پیامبر خواندن و نوشتن می دانستند نام بردند و مدعی بودند که پیامبر اسلام مطالب را از آنها می گیرد. آنها افرادی مانند بحیرای راهب، بلعام رومی، سلمان فارسی، یعیش، یسار حضرمی و عداس رومی را معلمان پیامبر نام می بردند. (193)

اینان اغلب افراد غیر عرب بودند که در مکه و حجاز زندگی می کردند و به نظر می رسد که چون عربها زبان آنها را نمی فهمیدند، تصور می کردند آنها از دانش بسیاری برخوردارند؛ به خصوص اینکه ملیت و فرهنگ دیگری داشتند و سخنانی می گفتند که برای عرب مکه تازگی داشت.

بی پایگی این تهمت از آنجا معلوم است که اگر چنین گروهی وجود داشتند، شناخته می شدند و خود به پیامبر ایمان نمی آوردند؛ در حالی که اینان خود به آن حضرت ایمان آورده بودند.

وَلَقَدْ نَعَلْمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِّسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (194)

و نیک می دانیم که آنان می گویند: «جز این نیست که بشری به او می آموزد» [نه چنین نیست، زیرا] زبان کسی که [این] نسبت را به او می دهند غیر عربی است و این [قرآن] به زبان عربی روشن است.

واضح است کسی که یک زبان را نداند نمی تواند در آن زبان کتابی پدید آورد که از لحاظ فصاحت و بلاغت و نظم و گیرایی و شیوایی در اوج عظمت باشد و بزرگان و ادیبان آن زبان در برابر جملات آن کتاب اظهار شگفتی و ناتوانی کنند.

قرآن کریم علاوه بر این پاسخ، یک پاسخ کلی دیگر نیز ارائه می کند که جای هیچ گونه تردید و بحث باقی نمی گذارد:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنَ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَا تِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (195)

یا می گویند: «آن را به دروغ ساخته است؟» بگو: «اگر راست می گویند، سوره ای مانند آن بیاورید، و هر که را جز خدا می توانید، فرا خوانید.» بلکه چیزی را دروغ شمردند که به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تاءویل آن برایشان نیامده است. کسانی [هم] که پیش از آنان بودند، همین گونه [پیامبرانشان را] تکذیب کردند. پس بنگر که فرجام ستمگران چگونه بوده است.

از این آیه چند نکته استفاده می شود:

نخست اینکه قرآن در برابر این تهمتها آنها را به معارضه (تحدی) با سوره های قرآن می خواند و همه می دانیم که تاکنون نتوانسته اند چنین کاری انجام دهند.

دوم اینکه پس از این مبارزطلبی، با روان شناسی خاص سخن خود را تحلیل می کند و اظهار می دارد که چون قرآن فراتر از دانش آنهاست، به تکذیب آن پرداختند.

سوم اینکه به سابقه این کار در امتهای گذشته اشاره می کند و یادآوری می شود که همواره کسانی در برابر انبیا قرار گرفته و آنان را تکذیب کرده اند.

ب) تهمت جادوگری

مشرکان مکه با مشاهده جاذبه و نفوذ قرآن در دلها آن را چنین توجیه کردند که محمد ﷺ یک ساحر و جادوگر است و قرآن سحر اوست. این تهمت به صورت فراگیر در مکه شایع شد دانایان ایشان تهمت سحر را بهترین روش مقابله با پیامبر اسلام ﷺ دانستند:

وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ (196)

و از اینکه هشداردهنده ای از خودشان برایشان آمده در شگفتند، و کافران می گویند: «این، ساحری شیاد است.»

وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (197)

و چون حقیقت به سویشان آمد، گفتند: «این افسونی است و ما منکر آنیم.» آنچه باعث می شود که مشرکان پیامبر اسلام ﷺ را به جادوگری و سحر متهم کنند، این بود که می دیدند افرادی از یک خانواده به او ایمان می آورند و در نتیجه میان آنها و سایر اعضای خانواده جدایی می افتد. آنها می گفتند: این همان سحر است که میان انسان و برادرش جدایی می اندازد.

ج) تهمت دیوانگی

چون آنان سخنان رسول خدا را بر خلاف عقاید و سنتهای خود می دیدند، می گفتند: او دیوانه شده است و سخنان نامربوط می گوید:

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ * وَ مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (198)

و آنان که کافر شدند، چون قرآن را شنیدند چیزی نمانده بود که تو را چشم بزنند و می گفتند: «او واقعا دیوانه ای است.» و حال آنکه [قرآن] جز تذکاری برای جهانیان نیست.

وقتی پیامبر خدا از جهان پس از مرگ و زنده شدن مردگان سخن می گفت، چون این سخن در باور ایشان نمی گنجید بیان آن را جنون می شمردند.

أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ (199)

آیا [این مرد] دروغی بسته یا جنونی در اوست؟ بلکه [نه] آنان که به آخرت ایمان ندارند در عذاب و گمراهی دور و درازند.

أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (200)

آیا نیندیشیده اند که همنشین آنان هیچ جنونی ندارد؟ او جز هشدار دهنده ای آشکار نیست.

تهمت سحر و جنون، ابتکار تازه مشرکان مکه نبود، بلکه این تهمتها را به پیامبران دیگر هم روا می داشتند:

كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ * أ تَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ (201)

بدین سان بر کسانی که پیش از آنها بودند هیچ پیامبری نیامد جز اینکه گفتند: «ساحر یا دیوانه است.» آیا همدیگر را به این [سخن] سفارش کرده بودند؟ [نه!] بلکه آنان مردمی سرکش بودند.

د) تهمت شاعر یا کاهن بودن

جملات موزون قرآن کریم با نثر خاص و نظم بدیع خود، برای عرب جاهلی پدیده ای نو و شگفت آور بود. آنها چون به خدا و وحی ایمان نداشتند در توجیه مادی این متن شگفت آور می گفتند که آن یا شعر است و پیامبر شاعری متفاوت و نوآور است و یا آن جملاتی است همانند جملات موزون و مسجع کاهنان. بنابراین، پیامبر را گاهی شاعر و گاهی کاهن می نامیدند.

فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَ لَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (202)

پس نه [چنان كه مي پنداريد]، سوگند ياد مي كنم به آنچه مي بينيد، و آنچه نمي بينيد كه [قرآن] قطعا گفتار فرستاده اي بزرگوار است. و آن گفتار شاعري نيست [كه] كمتر [به آن] ايمان داريد و نه گفتار كاهني [كه] كمتر [از آن] پند مي گيريد. [پيام] فرود آمده اي است از جانب پروردگار جهانيان.

ه) تهمت دروغگويي

مشركان كه به خدا ايمان داشتند ولي بتها را شريك او مي دانستند، مي گفتند:

إِنَّهُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَمَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ⁽²⁰³⁾

او جز مردی كه بر خدا دروغ می بندد نیست و ما به او اعتقاد نداریم.

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ

* فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ⁽²⁰⁴⁾

و اگر [او] پاره ای گفته ها بر ما بسته بود، دست راستش را سخت می گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می کردیم، و هیچ یک از شما مانع از [عذاب] او نمی شد.

بنابراین، اینکه خداوند همواره پیامبر خود را مورد مرحمت و عنایت قرار داده، دلیل بر این است که او هر چه از خدا نقل می کند راست است و گرنه به شدت مؤاخذه می شد.

بهانه جویی های مشركان

اذیتها و تهمتهای مشركان هرگز نتوانست تلاش خستگی ناپذیر پیامبر اسلام

را در جهت تبلیغ دین و مبارزه با شرک و بت پرستی متوقف سازد.

مشركان مکه كه خود را در تنگنا دیدند و در برابر دعوت پیامبر و اصرار آن

حضرت به ترك بت پرستی درمانده شدند، بهانه ها و عذرهایی آوردند تا خود

را از تنگنا برهانند.

برخی از بهانه های مشرکان مکه عبارت اند از:
الف) اگر اسلام را بپذیریم مشرکان دیگر ما را می آزارند و ما را از سرزمینمان بیرون خواهند کرد.

قرآن پاسخ می دهد که آنها در حرم امن الهی هستند و همه گونه نعمت در اختیارشان است و چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد:

وَقَالُوا إِن نَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ نَتَّخِطْفُ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَمْ نُمْكِنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا
يُجِبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ⁽²⁰⁵⁾

و گفتند: «اگر با تو از [نور] هدایت پیروی کنیم، از سرزمین خود ربوده خواهیم شد.» آیا آنان را در حرمی امن جای ندادیم که محصولات هر چیزی - که رزقی از جانب ماست - به سوی آن سرازیر می شود؟ ولی بیشترشان نمی دانند.

ب) چرا این قرآن بر مرد بزرگی از مکه یا طائف نازل نشده است!
مشرکان می گفتند: پیام رسانی از جانب خداوند کار بزرگی است و چنین کسی باید شخصیت بزرگی باشد، نه یتیم عبدالله:

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ⁽²⁰⁶⁾

و گفتند: «چرا این قرآن بر مردی بزرگ از [آن] دو شهر فرود نیامده است؟»
به گفته مفسران⁽²⁰⁷⁾ منظور آنها از آن مرد بزرگ، ولید بن مغیره از مکه و

عروة بن مسعود از طائف بود.

أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا
بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ...⁽²⁰⁸⁾

آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟ ما [وسایل] معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده ایم، و برخی از آنان را از [نظر] درجات، بالاتر از بعضی [دیگر] قرار داده ایم. بدین گونه به آنان خاطر نشان می سازد که خداوند خود بهتر می داند که چه کسی را به پیامبری برگزیند.

ج) اگر مسلمان شویم مال و فرزندانمان کم خواهد شد. از آنجا که در آغاز، بیشتر مسلمانان افراد تنگدست بودند، مشرکان همواره فقیر بودن ایشان را بهانه تبلیغ بر ضد اسلام قرار داده بودند و ضمن ریشخند به مسلمانان فقیر می گفتند: اسلام باعث تنگدستی می شود و ما بر دین خود باقی می مانیم تا مال و فرزند زیادی داشته باشیم:

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا * أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا⁽²⁰⁹⁾

آیا دیدی آن کسی را که به آیات ما کفر ورزید و گفت: «قطعا به من مال و فرزند [بسیار] داده خواهد شد»؟ آیا بر غیب آگاه شده یا از [خدای] رحمان عهده گرفته است؟

اساسا معیار فضیلت نزد مشرکان ثروت و قدرت بود و از نظر آنان کسی می توانست به پیامبری برسد که ثروت و فرزند بسیاری داشته باشد. این یک فرضیه پذیرفته شده نزد کافران ثروتمند و برخوردار بود که قرآن آنان را «مترفین» یاد می کند.

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ * وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ⁽²¹⁰⁾

و [ما] در هیچ شهری هشداردهنده ای نفرستادیم جز آنکه خوشگذرانان آنها گفتند: «ما به آنچه شما بدان فرستاده شده اید کافریم» و گفتند: «ما دارایی و فرزندانمان از همه بیشتر است و ما عذاب نخواهیم شد.»

آنها داشتن مال و فرزند بیشتر را دلیل نزدیک بودن به خدا می دانستند و معتقد بودند هر کس که مال و فرزند بیشتری داشته باشد، او دوست خدا و مورد عنایت اوست. قرآن کریم در ادامه همین آیات این پندار باطل را رد می کند و معیار دوستی خداوند را ایمان و عمل صالح معرفی می کند:

وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا... (211)

و اموال و فرزندانان چیزی نیست که شما را به پیشگاه ما نزدیک گرداند، مگر کسانی که ایمان آورده و کار شایسته کرده باشند.

(د) آنچه از پدرانمان به ما رسیده ما را بس است و ما نمی توانیم از آیین پدرانمان دست برداریم.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (212)

و چون به آنان گفته می شود: «به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر[ش] بیایید»، می گویند: «آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم ما را بس است.» آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی دانسته و هدایت نیافته بودند؟

این همان منطقی است که امتهای پیشین در برابر پیامبران، پیش گرفته بودند. قوم حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام نیز بت پرستی خود را با همین منطقی غلط توجیه می کردند. (213)

تقلید از پدران و سنتهای قومی و ملی نمی تواند راه درست شناخت حقیقت باشد؛ البته احترام به عقاید و سنتهای گذشتگان در صورتی که با عقل و شرع مطابق باشد، خوب است.

ه) چرا فرشته ای همراه محمد ﷺ نیست و چرا گنجی به او نرسیده است!
وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ
فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا * أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا... (214)

و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟
چرا فرشته ای به سوی او نازل نشده تا همراه وی هشداردهنده باشد؟ یا گنجی
به طرف او افکنده نشده یا باغی ندارد که از [بار و بر] آن بخورد؟

قرآن کریم در پاسخ به این سخن مشرکان می فرماید اگر فرشته ای هم پیامبر
می شد باید به صورت یک مرد معمولی میان مردم ظاهر می شد. چون مردم
توانایی و ابزار آن را ندارند که فرشته را به صورت اصلی ببینند.

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ (215)
و اگر او را فرشته ای قرار می دادیم، حتما وی را [به صورت] مردی در می
آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می ساختیم.

بهبانه های دیگر مشرکان که چرا برای او گنج یا باغی نیست، طلب معجزه
است و آوردن معجزه های پیشنهادی به صلاح نبود. چون اگر درخواست آنها
عملی می شد و باز ایمان نمی آوردند، هلاک می شدند. (تفصیل این مطلب را
در بخش بعدی خواهیم خواند).

و) اگر خدا می خواست ما مشرک نبودیم.

یکی دیگر از بهانه های مشرکان این بود که خواست خدا چنین بوده که ما و پدرانمان مشرک باشیم. این همان سخن جبریون است که گناه گناهکاران و شرک مشرکان را به خدا نسبت می دهند:

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ
كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ
لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ⁽²¹⁶⁾

کسانی که شرک آورده اند به زودی خواهند گفت: «اگر خدا می خواست، نه ما و نه پدرانمان شرک نمی آوردیم و چیزی را [خودسرانه] تحریم نمی کردیم. «کسانی هم که پیش از آنان بودند، همین گونه [پیامبران خود را] تکذیب کردند تا عقوبت ما را چشیدند. بگو: «آیا نزد شما دانشی هست که آن را برای ما آشکار کنید؟ شما جز از گمان پیروی نمی کنید، و جز دروغ نمی گوئید.»

البته این سخن مشرکان از نظر تکوینی سخن درستی است و شاید آنها همین نکته را از پیامبر یاد گرفته بودند و می خواستند او را به پذیرش سخن خود وادارند. چون بارها پیامبر از مشیت مطلق خداوند سخن گفته بود؛ ولی نتیجه ای که آنان در عالم تشریح به دست می آوردند غلط بود. مسلم است که اگر خداوند می خواست می توانست آنها را به اجبار مؤمن کند، ولی اراده خدا چنین بوده که انسان در انتخاب خود آزاد باشد. خدا کسی را بر شرک یا ایمان مجبور نکرده است، ولی همین که کسی شرک یا ایمان را انتخاب کند، مطابق با مشیت تکوینی خدا عمل کرده و می توان کار او را به خدا نسبت داد. چون تمام ابزار این انتخاب را خداوند به او داده است و مشیت خدا مانند علم او به صورت تعلیقی کارهای بندگان را زیر پوشش دارد.

علامه طباطبایی می گوید: اساسا این استدلال آنها به نتیجه دلخواه آنها نمی انجامید. زیرا اگر خدا نمی خواست آنها مشرک شوند، چنین نبود که آنها را به ایمان مجبور کند؛ بلکه آزاد می گذاشت تا با اختیار خود ایمان بیاورند. (217)

پیشنهادهای مشرکان

چون مبارزه پیامبر اسلام ﷺ با شرک و بت پرستی شدیدتر شد، واکنش مشرکان نیز گوناگون گردید. آنان مرحله به مرحله عقب نشینی کردند و سرانجام نرمش نشان دادند و ایمان آوردن خود را به انجام پیشنهادهایی منوط دانستند. لحن سخن آنان به گونه ای بود که اگر پیامبر آن پیشنهادها را می پذیرفت، ایمان می آوردند. البته این بار نیز درصدد بهانه جویی بودند و نمی خواستند ایمان بیاورند.

برخی از آن پیشنهادها:

الف) درخواست انجام معجزه های خاص

همه پیامبران برای اثبات حقانیت خود معجزه ای خاص داشتند که ارتباط آنها را با عالم غیب ثابت می کرد؛ ولی چنین نبود که پیامبر هر معجزه درخواست شده را عملی سازد. زیرا اگر چنین بود هر کس بیهوده درخواست معجزه می کرد و نظام عالم به هم می خورد و هدف اصلی پیامبران (تربیت و هدایت مردم) به فراموشی سپرده می شد و کار پیامبران شبیه کار شعبده بازان می شد که در هر مجلسی چشمه ای از کارهای خود را نشان می دهند.

از این گذشته بر طبق یک سنت الهی اگر کسی معجزه ای درخواست کند و پیامبر آن معجزه را انجام دهد و او ایمان نیاورد، دچار عذاب الهی می شود و چون احتمال اینکه درخواست کننده ایمان نیاورد و آن معجزه را سحر و جادو بشمرد همواره وجود دارد، بنابراین عملی ساختن چنین درخواستهایی به ضرر

درخواست کننده است و شاید در هدایت او اثر نکند و او را در معرض عذاب و بلای الهی قرار دهد. از این رو پیامبران درخواست آنها را گاه عملی نمی کردند. یکی از این موارد درخواست سران قریش (عتبه، شیبه، ابوسفیان، ولید بن مغیره و...) از پیامبر است که قرآن از آن چنین یاد می کند:

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلالَهَا تَفْجِيرًا * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (218)

و گفتند: «تا از زمین چشمه ای برای ما بجوشانی، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. یا [باید] برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویبارها روان سازی، یا چندانکه ادعا می کنی، آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فرو اندازی، یا خدا و فرشتگان را در برابر [ما حاضر] آوری، یا برای تو خانه ای از طلا [کاری] باشد، یا به آسمان بالا روی، و به بالا رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم» بگو: «پاک است پروردگار من، آیا [من] جز بشری فرستاده هستم؟»

بخشی از این درخواستها به موجب وضع جغرافیایی مکه است که سرزمین بی آب و علفی بوده و آنها درخواست جاری شدن چشمه ها و نهرها و ایجاد باغهایی مانند باغهای شام و فلسطین را می کردند. بخشی دیگر به سبب فقیر بودن پیامبر بود که از او خانه ای پر از طلا می خواستند. بخشی دیگر برگرفته از عناد آنها بود که می خواستند پیامبر اگر راست می گوید برای آنها عذابی

نازل کند و یا... شگفت اینکه آنها این درخواستها را از خود پیامبر داشتند و نمی گفتند که از خدای خود بخواه که چنین و چنان کند.

پیامبر خدا مأمور شد که در پاسخ آنها خداوند را پیراسته بداند و خود را جز بشری پیامبر نشمرد. او از جنبه بشری مانند سایر افراد بشر بود و هیچ بشری قدرت انجام چنین کارهای فوق العاده یا محال را ندارد و از جنبه پیامبری هم انجام معجزه در دست خداست و پیامبر قدرت ندارد که بدون اراده الهی معجزه ای بیاورد.

ب) طرد مسلمانان فقیر

در آغاز اسلام بیشتر کسانی که به اسلام می گرویدند تنگدست بودند و مشرکان ثروتمند به پیامبر ایراد می گرفتند که فقیران و بردگان گرد اویند. گاهی نیز اظهار می کردند که اگر پیامبر فقیران را از خود براند، آنان ایمان خواهند آورد.

روایت شده است که گروهی از بزرگان قریش نزد پیامبر آمدند و دیدند که خباب بن ارت، صهیب، بلال و عمار که از فقیران و بردگان بودند، نزد آن حضرت هستند. گفتند: ای محمد، آیا می خواهی ما هم پیروان اینان باشیم! (219)

نیز روایت شده که عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، مطعم بن عدی و حارث بن نوفل با اشراف بنی عبدمناف نزد ابوطالب رفتند و به او گفتند: اگر پسر برادرت محمد بردگان و ضعیفان ما را از خود براند، در ما تاءثیر زیادی خواهد داشت و نزد ما سزاوار اطاعت خواهد بود و او را تصدیق نماییم. ابوطالب نزد حضرت آمد و سخنان آنها را نقل کرد. عمر بن خطاب به پیامبر گفت: بهتر است چنین کنی تا ببینیم آنها چه می کنند و چگونه قول خود را عملی می سازند. در این حال این آیه نازل شد: (220)

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ
(221)

و کسانی که پروردگار خود را بامدادان و شامگاهان می خوانند - در حالی که خشنودی او را می خواهند - مران. از حساب آنان چیزی بر عهده تو نیست، و از حساب تو [نیز چیزی] بر عهده آنان نیست، تا ایشان را برانی و از ستمکاران باشی.

چنین به نظر می رسید که اگر آنان ایمان بیاورند ثروت و قدرت خود را وقف پیامبر و اسلام می کردند؛ ولی حقیقت آن است که هدف مشرکان ایمان آوردن نبود. آنها می خواستند گروه اندک ایمان آوردگان را نیز از گرد پیامبر پراکنده کنند و اگر هم پیشنهاد آنها صادقانه بود از نظر خداوند نباید ارزشها را فدای مصلحت اندیشی ها کرد.

نظیر این پیشنهاد را برخی از اشراف قوم نوح نیز مطرح کردند، ولی نوح آن را نپذیرفت و در پاسخ فرمود:

○ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (222)

و کسانی را که ایمان آورده اند طرد نمی کنم. قطعاً آنان پروردگارشان را دیدار خواهند کرد، ولی شما را قومی می بینم که نادانی می کنید.

ج) درخواست تشریک بتها در عبادت

گروهی از قریش نزد پیامبر آمدند و به او گفتند: ای محمد، بیا تو از دین ما پیروی کن و ما هم از دین تو پیروی کنیم؛ به این صورت که یک سال تو خدایان ما را پرستش کن و یک سال ما خدای تو را. اگر آنچه تو آورده ای از آنچه پیش ماست بهتر باشد ما در آن شریک شده ایم و سهم خود را به دست

آورده ایم، و اگر آنچه نزد ماست بهتر از آن باشد که نزد توست، تو در کار ما شریک شده ای و سهم خود را گرفته ای.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: به خدا پناه می برم از اینکه جز او را شریک او قرار دهم. در همین حال سوره کافرون نازل گردید. (223)

در روایت ابن هشام، نامهای پیشنهادکنندگان چنین آمده است: اسود بن مطلب، ولید بن مغیره، امیه بن خلف و عاص بن وائل. در این روایت از اینکه آنها یک سال به بتها عبادت کنند و یک سال به خدا، سخنی به میان نیامده، ولی در هر دو روایت آمده که سوره کافرون در همین موقع نازل شد. (224)

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ * لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * وَلَا
أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ * وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينٌ (225)

بگو: «ای کافران، آنچه می پرستید، نمی پرستم. و آنچه می پرستم، شما نمی پرستید. و نه آنچه پرستیدید من می پرستم و نه آنچه می پرستم شما می پرستید. دین شما برای خودتان، و دین من برای خودم.»

با نزول این سوره پیشنهاد غیر منطقی قریش به شدت رد شد و آیات تکراری سوره برای تأکید مطلب است تا آنان به کلی از پذیرش پیشنهاد خود نومید گردند و دیگر آن را تکرار نکنند. این سوره هنگامی نازل شد که پیامبر در مکه بود و قدرت مقابله با آنان را نداشت. بعدها در مدینه درباره کافران تصمیمهای دیگری گرفته شد.

آیه زیر اشاره به همین پیشنهاد نابخردانه ایشان است:

قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ (226)

بگو: «ای نادانان، آیا مرا وادار می کنید که جز خدا را پرستم؟»

د) درخواست تغییر برخی آیات قرآنی

برخی از مشرکان مانند عبدالله بن امیه، ولید بن مغیره و مکرز بن حفص و چند تن دیگر به پیامبر اسلام ﷺ پیشنهاد کردند که قرآن دیگری بیاور یا آن را تغییر بده و آیاتی را که در آنها عبادت بتها منع شده از آن بردار. (227)

گویا آنها می خواستند پیامبر اسلام مطالب ناخوشایند نزد آنان را از قرآن حذف کند و مطالبی بیاورد که مطابق سلیقه آنهاست، تا آنها دین اسلام را بپذیرند. آنها می پنداشتند که تغییر و تبدیل آیات قرآنی در دست پیامبر است.

وَ إِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا اِنَّتِ بَقْرَانِ غَيْرِ هٰذَا
اَوْ بَدَّلُوْا قُلُوبًا مَا يَكُوْنُ لِيْ اَنْ اُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَآءِ نَفْسِيْ اِنْ اَتَّبِعُ اِلَّا مَا يُوْحٰى اِلَيَّ اِنِّيْ
اَخَافُ اِنْ عَصَيْتُ رَبِّيْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ (228)

و چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شود، آنان که به دیدار ما امید ندارند می گویند: «قرآن دیگری جز این بیاور، یا آن را عوض کن.» بگو: «مرا نرسد که آن را از پیش خود عوض کنم. جز آنچه را که به من وحی می شود، پیروی نمی کنم. اگر پروردگار را نافرمانی کنم. از عذاب روزی بزرگ می ترسم.»

فرق این دو پیشنهاد آن است که در اولی خواستار بودند که پیامبر به طور کلی این قرآن را کنار بگذارد و قرآن دیگری بیاورد و در دومی می خواستند که پیامبر آیاتی از قرآن را تغییر بدهد. هر دو پیشنهاد برای آن بود که در قرآن مطالبی می دیدند که برخلاف میل آنان بود. قرآن آنها را از شرک و بت پرستی و نیز انجام بعضی از کارها مانند شراب خواری و قماربازی و رباخواری منع می کرد و این مطالب مورد پسند مشرکان نبود.

قرآن کریم بر این مطلب تأکید دارد که پیامبر اسلام ﷺ هرگز از روی هوس سخن نمی گوید و آنچه از آیات قرآنی می خواند، چیزی است که به او وحی شده است.

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (229)

و از سر هوس سخن نمی گوید این سخن بجز وحیی که وحی می شود نیست.

دیدار مشرکان با ابوطالب

با وجود همه مخالفتها و توطئه های مشرکان، اسلام همچنان در مکه گسترش می یافت و این امر باعث نگرانی کفار مکه می شد. آنها از هر راهی که توانستند کوشیدند تا پیامبر اسلام ﷺ را از مکه دور کنند. به ویژه آنچه درباره بت و بت پرستی می گوید، رها سازد.

در پی گیری همین هدف، سرانجام تصمیم گرفتند نزد ابوطالب (عمو و حامی پیامبر) بروند و او را واسطه قرار دهند تا او پیام آنان را به پیامبر برساند. به نوشته مفسران و مورخان 25 نفر از اشراف قریش، از جمله ولید بن مغیره، ابوجهل، امیه و ابی (پسران خلف) و عتبه و شیبه (پسران ربیع) و نضر بن حارث نزد ابوطالب آمدند و گفتند: تو بزرگ ما هستی. نزد تو آمده ایم تا میان ما و پسر برادرت داوری کنی. او احساسات ما را جریحه دار کرده و به خدایان ما بد گفته است.

ابوطالب، پیامبر خدا ﷺ را دعوت کرد و گفت: ای پسر برادر، اینان قوم تو هستند و از تو درخواستی دارند. پیامبر فرمود: درخواست آنها چیست؟ وی پاسخ داد: گفتند: ما را با خدایانمان رها کن، ما هم تو را با خدایت رها می کنیم.

پیامبر در پاسخ آنان فرمود: یک سخن بگوئید و با آن سرور عرب و عجم شوید. ابوجهل گفت: خدا پدرت را بیامرزد. حاضریم ده سخن بگوئیم. فرمود: بگوئید معبودی جز الله نیست. [و آنچه جز او می پرستید رها کنید. آنها دستهای خود را به هم زدند و گفتند: ای محمد، آیا می خواهی خدایان متعدد را یک خدا قرار بدهی! همانا کار تو شگفت آور است.

آنگاه به همدیگر گفتند: به خدا سوگند که این مرد آنچه شما می خواهید به شما نخواهد داد. بروید و دین پدران خود را حفظ کنید، تا خدا میان ما و او داوری کند. سپس متفرق شدند. [230] در این رویداد بود که آیات نخست سوره ص بر پیامبر ﷺ نازل گردید:

وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * أَجَعَلَ
 الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ * وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَاصْبِرُوا
 عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ (231)

و از اینکه هشداردهنده ای از خودشان برایشان آمده در شگفتند، و کافران می گویند: «این ساحری شیاد است. آیا خدایان [متعدد] را خدای واحدی قرار داده؟ این واقعا چیز عجیبی است.» و بزرگانشان روان شدند [و گفتند: «بروید و بر خدایان خود ایستادگی نمایید که این امر قطعا هدف [ما]ست.»

طبرسی پس از نقل این رویداد می افزاید: پس از رفتن مشرکان، پیامبر خدا ﷺ به ابوطالب فرمود: ای عمو، به خدا سوگند که اگر آفتاب در دست راست من و ماه در دست چپ من گذاشته شود، این سخن را رها نمی کنم، تا وقتی که آن را پیش ببرم و یا کشته شوم. ابوطالب به او گفت: کار خود را دنبال کن که به خدا سوگند، من هرگز مانع آن نخواهم بود. [232]

ابن جوزی می افزاید: چون قریش دانستند که ابوطالب پیامبر را رها نخواهد کرد، عماره بن ولید را نزد ابوطالب بردند و گفتند: این عماره بن ولید است که زیباترین جوان قریش است. او را به فرزندی بپذیر و به جای او پسر برادرت را که مخالف دین تو و پدران توست و میان قوم تو تفرقه انداخته به ما بده تا او را بکشیم. ابوطالب گفت: چه معامله بدی پیشنهاد می کنید! آیا شما فرزند خود را به من می دهید که او را غذا بدهم و من فرزند خودم را به شما بدهم که او را بکشید؟! به خدا سوگند، هرگز چنین نخواهد شد. (233)

مشورت مشرکان با یهود درباره پیامبر

از آنجا که مشرکان مکه می دانستند یهودیان اطلاعاتی درباره پیامبران و مدعیان نبوت دارند، جمعی از آنان نزد یهود رفتند و با آنان وارد مذاکره شدند. این موضوع در کتابهای تفسیری و تاریخی به دو صورت نقل شده است. آنچه ما در اینجا می آوریم متن معتبری است که علی بن ابراهیم با سندی معتبر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است و با متن ابن هشام و برخی از کتابهایی که از ابن هشام نقل کرده اند، تفاوتهایی دارد که ذکر خواهد شد.

علی بن ابراهیم می نویسد: امام صادق علیه السلام فرمود: قریش سه تن را به نامهای نضیر بن حارث بن کلد و عقبه بن ابی معیط و عاص بن وائل سهمی به نجران فرستادند تا از یهود و نصاری مسایلی بیاموزند تا آنها را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بپرسند. آنها به نجران رفتند و با دانشمندان یهود دیدار کردند و از آنها نظر خواستند. علمای یهود گفتند: از او سه مسئله بپرسید، اگر چنانکه ما می دانیم پاسخ داد بدانید که او راستگوست. آنگاه از وی یک مسئله بپرسید، اگر ادعا کرد که آن را می داند، او دروغگوست. مشرکان گفتند: آن مسئله ها چیست؟ گفتند: از او درباره چند جوانی که در روزگاران پیشین بودند و [از شهرشان] بیرون

رفتند و غایب شدند و خوابیدند و اینکه تا چه مدتی در خواب خود ماندند تا بیدار شدند و تعدادشان چقدر بود و چه چیزی همراه آنان بود و داستانشان چگونه بود، پرسید.

نیز از داستان موسی پرسید که هنگامی که خداوند به او فرمان داد که از دانشمندان پیروی کند و از ایشان یاد بگیرد. آن دانشمند چه کسی بود و چگونه از او پیروی کرد و داستان ایشان چگونه بود؟ همچنین از او درباره شخص گردشگری پرسید که مغرب و مشرق را سیر کرد تا به سد یاءجوج و ماءجوج رسید. او که بود و داستانش چگونه بود؟

آنگاه پاسخ این سه مسئله را به مشرکان یاد دادند و گفتند: اگر آنچنان که به شما یاد دادیم پاسخ داد او راستگوست و اگر بر خلاف آن بود او را تصدیق نکنید. گفتند: مسئله چهارم چه بود؟ یهود گفتند: از او پرسید که قیامت کی برپا خواهد شد؟ اگر ادعا کرد که وقت آن را می داند، او دروغگوست. چون وقت برپایی قیامت را جز خداوند نمی داند.

آنها به مکه برگشتند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند: پسر برادر تو گمان می کند که خبر آسمان به او می رسد! ما از او مسایلی می پرسیم، اگر به ما پاسخ داد می دانیم که او راستگوست و گرنه می دانیم که دروغگوست. ابوطالب گفت: هر چه می خواهید از او پرسید.

آنها مسایل سه گانه را از وی پرسیدند و پیامبر خدا ﷺ فرمود: به شما پاسخ خواهم داد؛ و «ان شاء الله» نگفت. چهل روز به او وحی نازل نشد و پیامبر اندوهگین شد و مؤمنان به شک افتادند و قریش شادمان شدند و او را مسخره کردند و آزدند و ابوطالب محزون شد. پس از چهل روز جبرئیل سوره کهف را

نازل کرد. پیامبر خدا ﷺ به او فرمود: ای جبرئیل، دیر کردی! گفت: اگر خداوند اجازه ندهد ما توانایی آن را نداریم که نازل شویم. (234)

در سوره کهف هر سه داستان مورد نظر یهود (داستان اصحاب کعبه، داستان موسی و خضر و داستان ذوالقرنین و سدّ یاءجوج و ماءجوج) به تفصیل ذکر شده است، اما مسئله چهارم آنها که پرسش از زمان وقوع قیامت بود، در سوره اعراف آمده است:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي... (235)

از تو درباره قیامت می پرسند [که] وقوع آن چه وقت است؟ بگو: «علم آن، تنها نزد پروردگار من است.»

این داستان در سیره ابن هشام (236) و برخی کتابهای برگرفته از آن (237) تفاوتهایی با متن علی بن ابراهیم دارد، از جمله اینکه آنها نزد یهود مدینه رفتند، نه یهود نجران، بیشتر مردم نجران مسیحی بودند و یهودیان گروه اندکی را تشکیل می دادند. نیز اینکه آنها سه مسئله را مطرح کردند و سومی پرسش از روح بود. گفتند: اگر محمد ﷺ از حقیقت آن اظهار بی اطلاعی کرد، راستگوست. همچنین وی می نویسد: آنان پس از بازگشت از نزد یهود خود پیش پیامبر رفتند؛ در حالی که بر طبق روایت علی بن ابراهیم نخست نزد ابوطالب رفتند. و اینکه نزول وحی پانزده روز به تاءخیر افتاد و در روایت علی بن ابراهیم چهل روز یاد شده است.

بر طبق روایت ابن هشام، پاسخ دو مسئله اصحاب کهف و ذوالقرنین در سوره کهف آمده و پاسخ از روح در سوره اسراء:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (238)

و درباره روح از تو می پرسند، بگو: «روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است، و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است.»

در هر حال به نظر می رسد که ماجرای رفتن چند تن از مشرکان نزد یهود و فراگیری چند مسئله مهم برای آن نبود که در صورت پاسخگویی رسول خدا ﷺ به او ایمان بیاورند. در دنباله روایت نیز نیامده است که آنها پس از نزول سوره کهف و دریافت پاسخهای صحیح به پیامبر ایمان آورده باشند.

وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآءَ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا... (239)

و اگر هر معجزه ای را ببینند به آن ایمان نمی آورند.

در قرآن کریم مسایل دیگری هم از پیامبر اسلام ﷺ سؤال شده بود که برخی در مکه و برخی در مدینه بوده است.

استهزاکنندگان پیامبر

قرآن کریم در آیات متعددی خبر می دهد که همواره هر پیامبری در میان قوم خود مورد تمسخر قرار می گرفته است:

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (240)

و هیچ پیامبری برایشان نیامد جز آنکه او را به مسخره می گرفتند.

يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (241)

ای دریغ بر بندگان! دریغ بر این بندگان! هیچ فرستاده ای بر آنان نیامد مگر آنکه او را ریشخند می کردند.

خداوند به منظور دلداری پیامبر، به او وعده داد که شر مسخره کنندگان را از

او دور می سازد:

إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ * الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (242)

که ما [شر] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد. همانان که با خدا معبودی دیگر قرار می دهند. پس به زودی [حقیقت را] خواهند دانست.

مورخان نامهای برخی از کسانی را که همواره پیامبر را مسخره می کردند با ذکر قبیله آن ها بیان کرده اند؛ مانند اسود بن مطلب از قبیله بنی اسد، ولید بن مغیره از قبیله بنی مخزوم، حارث بن طلاطله از قبیله بنی خزاعه، و عاص بن وائل از قبیله بنی سهم. (243)

همان گونه که قرآن خبر داده بود، این مسخره کنندگان هر کدام در دنیا به سزای اعمال خود رسیدند و به بلایی گرفتار شدند که تا پایان عمر با آنان بود. تفصیل بلاهایی که اینان به آن گرفتار شدند در کتب تفسیری و تاریخی آمده است. (244)

یکی از آنان عاص بن وائل بود که رسول خدا ﷺ را «ابتر» می گفت. چون تنها پسر پیامبر تازه از دنیا رفته بود و در ایام جاهلیت کسی را که پسر نداشت به مسخره «ابتر» (دم بریده) می گفتند. منظورشان این بود که نسل او قطع خواهد شد. در روایت دیگری آمده که عاص پس از مرگ پسر پیامبر می گفت: چون او از دنیا برود یاد و نام او از میان خواهد رفت و از او آسوده خاطر می شوید. درباره گفتار عاص بن وائل سوره مبارک کوثر نازل گردید: (245)

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (246)

ما تو را [چشمه] کوثر دادیم؛ پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن. دشمنت خود بی تبار خواهد شد.

منظور از کوثر در این سوره مبارک خیر فراوان و برکتی است که خداوند به پیامبر ارزانی کرده است و از جمله آن ازدیاد و بقای نسل اوست که همگی به

وسیله فاطمه (س) دختر پیامبر به آن حضرت می رسد. این در حالی است که کسی از نسل عاص بن وائل اکنون شناخته نمی شود.

یکی دیگر از مسخره کنندگان پیامبر ﷺ، امیه بن خلف⁽²⁴⁷⁾ (از ثروتمندان قریش) بود که هرگاه پیامبر را می دید با اشاره چشم و ابرو به او طعنه می زد و دشنام می داد. خداوند در رد او سوره «همزه» را نازل کرد:

وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ * الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ * يُحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ⁽²⁴⁸⁾

وای بر هر بدگوی عیب جویی، که مالی گرد آورد و بر شمردش. پندارد که مالش او را جاوید کرده.

علاوه بر پیامبر خدا ﷺ مسلمانان نیز مورد مسخره کافران و مشرکان بودند. آنها مؤمنان تهیدست را به سبب فقرشان و ثروتمندان را به علت اجتناب شان از بعضی از محرّمات مانند شراب و قمار مسخره می کردند:

زَيْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ⁽²⁴⁹⁾

زندگی دنیا در چشم کافران آراسته شده است، و مؤمنان را ریشخند می کنند و [حال آنکه] کسانی که تقوای پیشه بوده اند، در روز رستاخیز، از آنان برترند و خدا به هر که بخواهد بی شمار روزی می دهد.

در این آیه انگیزه کافران در مسخره کردن مؤمنان، همان تفکر مادی و وابستگی آنها به مظاهر مادی زندگی بیان شده است. در پایان به این موضوع اشاره می کند که چنین نیست که مؤمن همیشه فقیر شود. روزی دست خداست و به هر کس که بخواهد می دهد.

رنجهای رسول خدا ﷺ

آزارها و شکنجه ها و توطئه های مشرکان و سرسختی آنها در برابر دعوت پیامبر، و هدایت نشدن آنها، پیامبر اسلام ﷺ را آزرده خاطر می کرد و غمی جانکاه در دل او می نشست. در قرآن کریم در آیات متعددی خداوند به پیامبر خود دلداری داده و او را به شکیبایی دعوت کرده است.

با بررسی این آیات معلوم می شود که رنج و اندوه پیامبر از سه چیز بوده است:

الف) توطئه کافران: پیامبر گرامی اسلام ﷺ می دید که مشرکان نه تنها ایمان نمی آورند، با توطئه ها و نیرنگ های گوناگون مانع ایمان آوردن مردم و پیشرفت اسلام می شوند.

وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ (250)

و صبر کن و صبر تو جز به [توفیق] خدا نیست و بر آنان اندوه مخور و از آنچه نیرنگ می کنند دلتنگ مدار.

ب) سخنان زشت: مشرکان گاهی آن حضرت را دروغگو، دیوانه، شاعر یا کاهن می نامیدند و به تکذیب او می پرداختند:

قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُّكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَ لَكِنَّ الظَّالِمِينَ بآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (251)

به یقین می دانیم که آنچه می گویند تو را سخت غمگین می کند. در واقع آنان تو را تکذیب نمی کنند ولی ستمکاران آیات خدا را انکار می کنند.

آنها در مسئله نبوت او را تکذیب می کردند ولی در موضوعات شخصی، آن حضرت را راستگو و امین می دانستند.

گاهی مشرکان سخنان ماء‌یوس کننده و ناراحت کننده به پیامبر می گفتند و عظمت و برخورداری و توانایی خود را بر می شمردند و از ضعف و ناتوانی و کمبود نیرو و امکانات پیامبر سخن می گفتند و این باعث اندوه پیامبر می شد. چون در مکه مسلمانان قدرتی نداشتند و مشرکان نیرومند بودند.

وَلَا يَخْزُنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ⁽²⁵²⁾

سخن آنان تو را غمگین نکند، زیرا عزت، همه از آن خداست. او شنوای داناست.

در آیه دیگری برای کاستن غمهای پیامبر و غلبه بر نگرانی ها، دستوری چنین می رسد:

وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ ⁽²⁵³⁾

و قطعاً می دانیم که سینه تو از آنچه می گویند تنگ می شود. پس با ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از سجده کنندگان باش.

ج) هدایت نشدن مخالفان: مهم ترین عامل نگرانی و اندوه پیامبر که بیش از هر چیز او را رنج می داد، این بود که می دید با تمام تلاش او، مشرکان به راه حق نمی روند و هدایت نمی شوند.

خداوند در چند آیه این موضوع را مطرح می کند و از پیامبر می خواهد که به سبب ایمان نیاوردن مردم جان خود را به خطر نیاندازد:

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا ⁽²⁵⁴⁾

شاید، اگر به این سخن ایمان نیاورند، تو جان خود را از اندوه، در پیگیری [کار]شان تباه کنی.

○ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ⁽²⁵⁵⁾

پس مبادا به سبب حسرتها [ی گوناگون] بر آنان، جانت [از کف] برود، قطعاً خدا به آنچه می‌کنند داناست.

ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (256)

ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی.

یک نمونه از اندوه فراوان پیامبر به سبب هدایت نشدن مردم، داستان سفر او به طائف است که پس از وفات ابوطالب و خدیجه صورت گرفت. آن حضرت هر چه سران آن شهر را به سوی خدا و اسلام دعوت کرد آنها نپذیرفتند و پیامبر را سخت آزرده و او خسته و نومید از شهر خارج شد و در بیرون شهر به دیوار باغی تکیه داد و اندوه خود را چنین به زبان آورد:

اللهم اليك اشكو ضعف قوتي و قلة حيلتي و هوائى على الناس يا ارحم الراحمين... (257)

خدایا به تو شکایت می‌کنم از ناتوانی و درماندگی و خوار شدنم در برابر مردم، ای مهربان‌ترین مهربانان...

معراج پیامبر

از حوادث بسیار مهم دوران بعثت تا هجرت پیامبر اسلام ﷺ سفر تاریخی آن حضرت به آسمانهاست که از آن به معراج یاد می‌شود. آن حضرت در یکی از شبها از مسجدالحرام به مسجدالاقصی و از آنجا به آسمان برده شد تا آیات و نشانه‌های خدا را مشاهده کند.

این سفر شگفت‌انگیز دو مرحله داشت: مرحله اول از مکه به مسجدالاقصی (اسراء) و مرحله دوم از مسجدالاقصی به آسمانها (معراج) است. درباره مرحله اول در قرآن کریم چنین آمده است:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي
بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ⁽²⁵⁸⁾

منزه است آن [خدایی] که بنده اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی
مسجدالاقصی - که پیامون آن را برکت داده ایم - سیر داد، تا از نشانه های
خود به او بنمایانیم، که او همان شنوای بیناست.

گفته شده که این سفر تاریخی در شب 27 ربیع الثانی، یک سال پیش از
هجرت، انجام یافته و پیامبر در آن شب در خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین
علیه السلام و همسر هیبیره بن ابی وهب مخزومی بود و از همان جا به مسجدالاقصی
برده شد و مسجدالحرام مورد اشاره آیه شامل همه شهر مکه می شود. پیامبر
نماز عشا را در مکه خواند و برای نماز صبح به همان جا مراجعت نمود.⁽²⁵⁹⁾

هدف از این سفر شگفت آور این بود که خدا می خواست برخی از نشانه ها
و آیات خود را چنان که به حضرت ابراهیم نشان داد، به پیامبر نشان دهد، تا
قلب او آرامش و قوت بیشتری یابد.

در این آیه درباره مسجدالاقصی چنین آمده که اطراف آن برکت داده شده
است. منظور برکتهای مادی مانند وفور نعمت و سرسبزی و خرمی، و برکتهای
معنوی مانند حضور بسیاری از پیامبران الهی در آن است.

در این سفر، جبرئیل پیامبر را همراهی می کرد و آن حضرت بر مرکبی به نام
براق سوار شد و آن مرکب قیافه و اندامی مانند چند حیوان داشته است و چون
به مسجدالاقصی رسید، بر روی صخره ای نشست و مرحله دوم سفر را از روی
آن انجام داد.⁽²⁶⁰⁾ بر طبق روایاتی از امام صادق علیه السلام، جبرئیل محرابهای
پیامبران را در مسجدالاقصی به پیامبر اسلام نشان داد و آن حضرت در آنها نماز
خواند.⁽²⁶¹⁾

درباره مرحله دوم این سفر (از مسجدالاقصی به سوی آسمانها) در قرآن کریم چنین می خوانیم:

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ *
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ * وَ هُوَ بِالْأَفْئِ
فِ الْأَعْلَىٰ * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ *
مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ * أَفَتُحَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ * وَ لَقَدْ رَأَىٰ نَزْلَةَ
أُخْرَىٰ * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ * إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ *
* مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ * لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ (262)

سوگند به اختر [=قرآن] چون فرود می آید [که] باز شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده؛ و از سر هوس سخن نمی گوید. این سخن به جز وحیی که وحی می شود نیست. آن را [فرشته] شدیدالقوی به او فراآموخت، [سروش] نیرومندی که [مسلط] در ایستاد. در حالی که او در افق اعلی بود؛ سپس نزدیک آمد و نزدیک تر شد، تا [فاصله اش] به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک تر شد، آن گاه به بنده اش آنچه را که باید وحی کند وحی فرمود. آنچه را در دل دید انکار [ش] نکرد. آیا در آنچه دیده است با او جدال می کنید؟ و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است، نزدیک سدره المنتهی؛ در همان جا که جنة الماوی است. آنگاه که درخت سدر را آنچه پوشیده بود، پوشیده بود. دیده [ش] منحرف نگشت و [از حد] در نگذشت به راستی که [برخی] از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید.

در توضیح این آیات ذکر چند نکته ضروری است:

1. برای بیان اهمیت موضوع، سخن با سوگند به ستاره در حال غروب آغاز

می شود.

2. از پیامبر خدا ﷺ به عنوان «صاحبکم» یاد می شود؛ یعنی پیامبر دوست شما و از خود شماسست. این بیان جنبه عاطفی دارد. آنگاه راستی و درستی پیامبر را مورد تأکید قرار می دهد و اظهار می دارد که او با عالم غیب ارتباط دارد و هرچه می گوید وحی الهی است و از روی هوای نفس سخن نمی گوید و پیام الهی را فرشته نیرومند وحی (جبرئیل) به او یاد می دهد.
3. می فرماید جبرئیل در افق اعلا بر پیامبر آشکار شد. گویا این نخستین بار بود که جبرئیل با شکل اصلی خود بر پیامبر نمایان می شد.
4. جبرئیل پیامبر را به آسمانها برد و به اندازه فاصله دو کمان یا دو سر یک کمان و یا حتی نزدیکتر از آن با عرش الهی فاصله داشت.
5. در آیات بعدی اظهار می دارد که پس از این سیر شگفت آور، یک بار دیگر پیامبر جبرئیل را نزدیک «سدرۃ المنتهی» دید. منظور درخت سدری است که در بالای آسمانهاست و گفته امام باقر علیه السلام آنجا آخرین مرحله ای است که فرشتگان اعمال مردم را به آنجا می برند. ⁽²⁶³⁾ در روایت دیگر آمده است که علم همه آفریدگان و اعمالشان به آنجا راه می یابد. ⁽²⁶⁴⁾

دیدار مسیحیان حبشه با پیامبر ﷺ در مکه

پس از هجرت 83 نفر از مسلمانان به حبشه، که به دستور پیامبر و سرپرستی جعفر بن ابی طالب صورت گرفت، حضور چند ساله آنان در حبشه و آشنایی مسیحیان آنجا از جمله نجاشی (پادشاه حبشه) با اسلام، سبب شد که آنان به پیامبر اسلام خوشبین شوند و در حمایت از مسلمانان مهاجر در برابر فشارهای قریش، تردید نکنند.

تماس دانشمندان مسیحی با مسلمانان، با توجه به زمینه فکری ایشان، که مشخصات پیامبر اسلام ﷺ را در کتابهای خود خوانده بودند، آنان را وادار کرد

که هیأتی را برای بررسی و تحقیق به مکه بفرستد تا از نزدیک با پیامبر گفتگو کنند و بتوانند با قاطعیت درباره او داوری نمایند. این بود که بیست نفر از دانشمندان آنان به مکه آمدند و پیامبر را در مسجدالحرام یافتند و با او گفتگو کردند و مسایلی پرسیدند. این در حالی بود که گروهی از قریش نیز در اطراف کعبه نشسته، نظاره گر بودند. وقتی پرسشهای آنان تمام شد، پیامبر خدا ﷺ آنان را به سوی خدا دعوت کرد و بر آنان قرآن تلاوت نمود. زمانی که آنها آیات قرآن را شنیدند، اشک از دیدگانشان سرازیر شد. سپس خدا را اجابت کردند و به پیامبر ایمان آوردند.

هیأت اعزامی حبشه از نزد پیامبر رفتند. در این حال جمعی از کفار قریش به آنان اعتراض کردند و ابوجهل به آنها سخنان نامناسب و زشتی گفت و آنان را احمق خواند. در این هنگام آیات زیر بر پیامبر نازل گردید: ⁽²⁶⁵⁾

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ * وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ * أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبَغِي الْجَاهِلِينَ ⁽²⁶⁶⁾

کسانی که قبل از آن، کتاب [آسمانی] به ایشان داده ایم، آنان به [قرآن] می گروند و چون برایشان فرو خوانده می شود، می گویند: «بدان ایمان آوردیم که آن درست است [او] از طرف پروردگار ماست؛ ما پیش از آن [هم] از تسلیم شوندگان بودیم. « آنانند که به [پاس] آنکه صبر کردند و [برای آنکه] بدی را با نیکی دفع می نمایند و از آنچه روزی شان داده ایم انفاق می کنند، دوبار پاداش خواهند یافت. و چون لغوی بشنوند از آن روی بر می تابند و می گویند:

«کردارهای ما از آن ما و کردارهای شما از آن شماست. سلام بر شما، جویای
[مصاحبت] نادانان نیستیم.»

بر طبق نقل ابن عاشور، پس از مراجعت این هیأت به حبشه، نجاشی و
بعضی از مسیحیان حبشه مسلمان شدند. ⁽²⁶⁷⁾

البته اینان غیر از آن گروه 62 نفری مسیحیان حبشه است که در سال هفتم
هجری (سال فتح خیبر) همراه با جعفر بن ابی طالب در مدینه به خدمت پیامبر
رسیدند و سلام و ارادت نجاشی را به آن حضرت ابلاغ کردند و پیامبر در
حضور آنان آیاتی از قرآن کریم را که گویا چند آیه از سوره یس بود، تلاوت
فرمود و این آیات تاءثیر فراوانی در این افراد گذاشت؛ به گونه ای که اشک از
دیدگانیشان جاری شد و این آیه در حق آنان نازل گردید: ⁽²⁶⁸⁾

وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ
الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ⁽²⁶⁹⁾

و چون آنچه را به سوی این پیامبر نازل شده، بشنوند، می بینی بر اثر آن
حقیقتی که شناخته اند، اشک از چشمهایشان سرازیر می شود. می گویند:
پرردگارا، ما ایمان آورده ایم؛ سپس ما را در زمره گواهان بنویس.

نجاشی پادشاه حبشه که مسلمانان مهاجر را در آن دوران سخت و غربت
اسلام پناه داد و بعدها مسلمان شد، همواره مورد توجه و مرحمت پیامبر اسلام
بود و وقتی که در ماه رجب سال نهم هجری در حبشه از دنیا رفت، پیامبر خدا
مردم را از مرگ او آگاه کرد و در قبرستان برای او نماز خواند و این آیه نازل
شد: ⁽²⁷⁰⁾

وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ
خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ تَمَنَّا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ
سَرِيعُ الْحِسَابِ (271)

و البته از میان اهل کتاب کسانی هستند که به خدا و بدانچه به سوی شما
نازل شده و به آنچه به سوی خودشان فرود آمده ایمان دارند. در حالی که در
برابر خدا خاشعند و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی فروشند. اینانند که نزد
پروردگارشان پاداش خود را خواهند داشت. آری خدا زودشمار است.

می گویند پسر نجاشی به نام ابونیزر، آزاده شده حضرت علی علیه السلام بود. گویا
تاجری او را از حبشه ربوده و به مکه آورده بود. علی علیه السلام او را خرید و در
برابر خوشرفتاری پدرش با مسلمانان او را آزاد کرد. ⁽²⁷²⁾ در بعضی از روایات
آمده که وی در کودکی مسلمان شد و از حبشه به مدینه آمد و نزد پیامبر بود و
پس از وفات او همواره نزد امیرالمؤمنین علیه السلام به سر می برد. داستان چاه ابونیزر
و وقف کردن امیر المومنین آن را به فقرای مدینه معروف است. ⁽²⁷³⁾

نزول برخی از آیات درباره موضوعات مختلف

در دوران مکه که هنوز اسلام تشکیلاتی نیافته بود، پیامبر اسلام بیشتر به
فرهنگ سازی و تقویت بنیادهای فکری و عقیدتی می پرداخت و آیهاتی که بر
آن حضرت نازل می شد، نیز در همین زمینه بود و بیشتر به تحکیم مبانی توحید
و مبارزه با شرک و بت پرستی و مظاهر آن و پاسخگویی به اعتراضهای مشرکان
و مقابله با توطئه ها و بهانه جویی های آنان اختصاص داشت.

در این دوران، سوره ها و آیات بسیاری درباره رخدادهای خاص نازل شد
که هر کدام شائن نزول ویژه داشت و بیان کننده طرز فکرها، برخوردها و

نیازهای آن زمان بود. ما در اینجا برخی از آن آیات را با ذکر شاعر نزولهای آنها می آوریم.

1. «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»:

پیش از نزول این آیه بعضی از مسلمانان در مکه به بتهای مشرکان دشنام می دادند و از آنها بدگویی می کردند. بعضی از مشرکان مانند ابوجهل به پیامبر گفت: اگر شما دشنام دادن به خدایان ما را ترک نکنید ما نیز به خدای شما دشنام خواهیم داد. در این هنگام آیه زیر نازل شد: (274)

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ... (275)

و آنهایی که جز خدا می خوانند دشنام دهید که آنان از روی دشمنی [و] به نادانی خدا را دشنام خواهند داد.

با نزول این آیه پیامبر و مسلمانان از دشنام دادن به مقدسات مشرکان منع شدند.

2. «و ان كادو ليفتنونك»:

یکی از پیشنهادهای کفار قریش به پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این بود که اگر می خواهی حجرالاسود را استلام کنی باید به بتهای ما هم دست بکشی، یا اینکه گفتند: وقتی ما نزد تو هستیم برده هایی را که مسلمان شده اند بیرون کن. بنی ثقیف پیشنهاد کردند که ما مسلمان می شویم، ولی باید به ما اجازه دهی که تا یک سال بت خود را نگه داریم. پیامبر به سبب اشتیاق فراوان به مسلمان شدن آنها خواست اندکی نرمش نشان دهد که این آیه نازل شد: (276)

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا * وَ لَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا * إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا (277)

و چیزی نمانده بود که تو را از آنچه به سوی تو وحی کرده ایم گمراه کنند تا غیر از آن را بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند. و اگر تو را استوار نمی داشتیم، قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی. در آن صورت، حتماً تو را دو برابر [در] زندگی و دو برابر [پس از] مرگ [عذاب] می چشانیسیم، آنگاه در برابر ما برای خود یآوری نمی یافتی.

از این آیات معلوم می شود که هنوز پیامبر به آنان گرایش نکرده بود و فقط اندیشه این گرایش در او پدید آمده بود، که لطف الهی او را از این کار باز داشت و این همان مقام عصمت پیامبران است، البته عصمت جبرآور نیست، ولی لطف خداوند همواره به او مدد می رساند.

3. «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن»:

مشرکان مکه خدا را با نام «الله» می شناختند و برای تقرب به او بتها را می پرستیدند، ولی با نام «رحمان» که یکی دیگر از نامهای خداست آشنایی نداشتند. وقتی پیامبر اسلام ﷺ خدا را با این نام می خواند، گمان می کردند که آن حضرت از دو خدا سخن می گوید: «الله» و «رحمان». می گفتند: رحمان چیست؟ آیه زیر در این باره نازل شد: (278)

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى... (279)

بگو: «خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نام های نیکوتر است.»

4. «افراءیت الذی کفر»؟

گفته شده که عاص بن وائل (از سران مشرکان) به خباب بن ارت که از مسلمانان بود، مبلغی بدهی داشت. وقتی خباب آن بدهی را از عاص طلب کرد،

او به مسخره گفت: در قیامت که مال و فرزند خواهم داشت بدهی تو را می دهیم؛ و این آیه نازل شد: (280)

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا * أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا (281)

آیا دیدی آن کسی را که به آیات ما کفر ورزید و گفت: «قطعا به من مال و فرزند [بسیار] داده خواهد شد؟ آیا بر غیب آگاه شده یا از [خدای] رحمان عهدهی گرفته است؟

5. «يَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ»

ابی بن خلف. عقبه بن ابی محیط از سران مشرکین با همدیگر دوستی نزدیکی داشتند. گاهی عقبه در مجلس پیامبر اسلام ﷺ حاضر می شد و به سخنان او گوش می داد. این کار به گوش ابی بن خلف رسید. او نزد عقبه آمد و گفت: شنیده ام که در مجلس محمد ﷺ حاضر می شوی و به سخنان او گوش می دهی! سوگند می خورم که اگر باز به سخنان او گوش دهی دیدن تو را بر خود حرام کنم و با تو هرگز سخن نگویم. تو باید به او توهین کنی. عقبه به خاطر سخنان دوستش نزد پیامبر آمد و به او توهین کرد. پس این آیه نازل شد: (282)

وَيَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا (283)

و روزی است که ستمکار دستهای خود را می گزد [و] می گوید: «ای کاش با پیامبر راهی بر می گرفتم» «ای کاش فلانی را دوست [خود] نگرفته بودم.»

6. «و ان جاهداک لتشرک بی ما لیس لک به علم»:

قبل از هجرت پیامبر، شخصی به نام عیّاش بن ابی ربیع مخرومی در مکه مسلمان شد و از ترس خانواده اش به مدینه رفت. مادر او به نام اسماء بنت

مخزومه از مسلمان شدن پسرش بسیار ناراحت شد و سوگند خورد که آب و غذا نخورد و سرش را نشوید و وارد خانه نگردد تا فرزندش از دین اسلام برگردد. برادران عیاش که وضع مادر را چنین دیدند به مدینه رفتند و عیاش را به مکه بازگردانیدند و او در اثر اصرار مادر از اسلام دست برداشت. این آیه در این باره نازل شده است و البته حکم کلی دارد:

وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا... (284)

به انسان سفارش کردیم که به پدر و مادر خود نیکی کند، و [لی] اگر آنها با تو در کوشند تا چیزی را که بدان علم نداری با من شریک گردانی، از ایشان اطاعت مکن.

7. «و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه»:

یکی از مشرکان به نام ابی بن خلف استخوان پوسیده ای را به دست گرفت و نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: ای محمد تو گمان می کنی خداوند این استخوان را پس از پوسیدن زنده خواهد کرد؟ این را گفت و استخوان را خورد کرد و گرد و غبار آن را به سوی پیامبر فوت کرد. پیامبر فرمود: آری، من چنین می گویم. خداوند این استخوان و تو را برانگیخته خواهد کرد و تو را وارد جهنم خواهد نمود. سپس این آیه نازل شد: (285)

وَضْرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (286)

و برای ما مثلی آورد و آفرینش خود را فراموش کرد، گفت: «چه کسی این استخوان‌ها را که چنین پوسیده است زندگی می بخشد؟» بگو: «همان کسی که نخستین بار آن را پدید آورده و اوست که به هر [گونه] آفرینشی داناست.»

8. «ویل لکل آفاک ائیم»:

روزی پیامبر خدا ﷺ در مسجد الحرام نشست و مردم را به اسلام دعوت کرد و آیاتی از قرآن تلاوت نمود و قریش را از عذابی که بر امتهای پیشین نازل شده بود خبر داد. در این هنگام یک نفر از مشرکان به نام نضر بن حارث به گفتن داستانهای رستم و اسفندیار و پادشاهان فارس پرداخت. سپس گفت: به خدا سوگند که محمد زیباتر از من سخن نمی گوید و سخنان او همان افسانه های پیشینیان است. درباره این گفته نضر بن حارث چند آیه نازل شد، از جمله این آیه: (287)

وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ * يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرَهُ بِعَذَابِ أَلِيمٍ (288)

وای بر هر دروغزن گناه پیشه! [که] آیات خدا را که بر او خوانده می شود، می شنوند و باز به حال تکبر - چنانکه گویی آن را نشنیده است - سماجت می ورزد. پس او را از عذابی پردرد خبر ده.

9. «إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ»:

پیامبر خدا گاهی مشرکان را از درختی به نام «زقوم» که در جهنم است بیم می داد یک روز ابوجهل مسخره کنان گفت: ای مردم قریش، آیا می دانید که درخت زقوم که محمد ﷺ شما را از آن می ترساند، چیست؟ گفتند نه. گفت: هما خرمای یثرب است که همراه با کره خورده شود! به خدا اگر آن را به دست آوریم زیاد از آن می خوریم! در این هنگام این آیه نازل شد:

إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ * طَعَامُ الْأَثِيمِ * كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ * كَغَلِيِّ الْحَمِيمِ (289)

آری! درخت زقوم، خوراک گناه پیشه است. چون مس گداخته در شکمها می گدازد همانند جوشش آب جوشان.

10. «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»

پیامبر اسلام ﷺ علاوه بر معجزه جاویدان خود قرآن، معجزات دیگری هم داشت که برای مردم آن زمان مشاهده شد. یکی از آن معجزات رویداد شق القمر (دو نیم شده قرص ماه) در یکی از شبها بود. آن شب در مقابل دیدگان مشرکان قریش با اشاره پیامبر اسلام ﷺ ماه شب چهارده به دو نیم شد و دوباره به هم پیوست و همگی آن را دیدند؛ ولی از روی عناد گفتند: محمد ﷺ ما را جادو کرده است. ⁽²⁹⁰⁾ قرآن کریم از این معجزه بزرگ و واکنش مشرکان چنین خبر می دهد:

اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ * وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ ⁽²⁹¹⁾

نزدیک شد قیامت و از هم شکافت ماه و هر گاه نشانه ای ببینند روی برگردانند و گویند: «سحری دایم است.»

منظور از نزدیک شدن قیامت این است که با بعثت پیامبر آخرالزمان (واپسین سفیر الهی) و با مرگ او ارتباط انسان با وحی قطع خواهد شد و قیامت نزدیک می شود. چون پس از او تا قیامت دیگر پیامبری نخواهد آمد.

توطئه مشرکان برای کشتن پیامبر

با وجود همه آزارها و توطئه های مشرکان مکه برای نابودی اسلام، آئین جدید همچنان در مکه و اطراف آن گسترش می یافت و پیامبر اسلام ﷺ بی توجه به این دشمنی ها در تبلیغ دین الهی کوشش فراوان می کرد و از جمله در موسمه های خاصی مانند موسم حج که از قبایل اطراف و شهرهای دیگر به مکه می آمدند، دین اسلام را به آنان عرضه می کرد و آنها را به سوی توحید دعوت می نمود. ⁽²⁹²⁾

دعوت پیامبر گاهی تاءثیر می بخشید و برخی از افراد و حتی سران قبایل به او گرایش پیدا می کردند در یکی از این موسماها، پیامبر با گروهی از قبیلہ خزرج که از یثرب (مدینہ فعلی) آمده بودند ملاقات کرد و اسلام را به آنان عرضه کرد. آنان که از یهودیان ساکن یثرب، اوصاف و نشانه های پیامبری را شنیده بودند که در این نزدیکی مبعوث خواهد شد، این اوصاف را در وجود پیامبر اسلام ﷺ مشاهده کردند. ⁽²⁹³⁾ پس از مشاوره و گفتگو با یکدیگر به آن حضرت ایمان آوردند. آنان پس از بازگشت به یثرب در میان مردم اسلام را تبلیغ کردند و جمع بسیاری به اسلام گرویدند.

سال بعد دوازده نفر از مسلمانان یثرب (ده نفر از قبیلہ خزرج و دو نفر از قبیلہ اوس) در موسم حج با پیامبر خدا ﷺ ملاقات کردند و در کنار جمره عقبه در منی با او بیعت کردند. ⁽²⁹⁴⁾ این نخستین بیعت در اسلام بود. بر اساس این بیعت آنها متعهد شدند که برای خدا شریک قرار ندهند و دزدی و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و تهمت نزنند و از پیامبر نافرمانی نکنند. این موضوعات همان است که در سال هشتم هجرت زنان مسلمان در بیعت با پیامبر به آن پایبند شدند. (آیه 12 از سوره مبارک ممتحنه)! پس از این بیعت، پیامبر خدا مصعب بن عمیر را به عنوان نماینده خود با آنها به یثرب اعزام کرد. ⁽²⁹⁵⁾

یک سال پس از آن، باز در موسم حج، 73 نفر از مسلمانان یثرب همراه با مصعب بن عمیر به مکه آمدند و در کنار عقبه با پیامبر بیعت کردند. (بیعت عقبه دوم) آنان پس از موسم به یثرب برگشتند و گروهی از مسلمانان مکه نیز به آن شهر هجرت کردند و بدین گونه زمینه برای هجرت پیامبر به یثرب فراهم شد. ⁽²⁹⁶⁾

کفار قریش با اطلاع از این برنامه ها به شدت خشمگین شدند و در صدد برآمدند که برای سرکوب فعالیت های پیامبر اقدام جدی کنند. به همین منظور در

«دارالندوه» (محل رایزنی های قریش) اجتماع کردند و درباره اقداماتی که باید درباره پیامبر دنبال کنند به گفتگو و مشورت نشستند. سخن از زندان و تبعید او به میان آمد، اما آنها این رأی را نتیجه بخش ندانستند.

ابوجهل بن هشام گفت: به نظر من از هر قبیله جوانی چابک انتخاب شود که میان ما موقعیتی داشته باشد. آنگاه به هر کدام از این جوانها شمشیر برنده ای می دهیم و آنها به طور جمعی به محمد ﷺ حمله می کنند و او را می کشند و ما از او آسوده می شویم. وقتی آنها این کار را انجام دادند خون او میان قبیله های مختلف پخش می شود و قبیله او نمی تواند با همه قبایل بجنگد از این رو مجبور می شود که به گرفتن خونبهای او راضی شود و ما خونبهای او را می دهیم.

در این هنگام همه حاضران این نظر را پذیرفتند و متفرق شدند. (297)
وحی الهی از این توطئه پرده برداشت و پیامبر اسلام را از آن باخبر ساخت: (298)

وَ إِذِ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (299)

و [یاد کن] هنگامی را که کافران درباره تو نیرنگ می کردند تا تو را به بند کشند یا بکشند یا [از مکه] اخراج کنند، و نیرنگ می زدند و خدا تدبیر کرد، و خدا بهترین تدبیرکنندگان است.

سوره انفال در مدینه نازل شده است، ولی مفسران گفته اند که هفت آیه از آن (آیه 30 تا 37) در مکه نازل شده، ولی به دستور پیامبر در این قسمت از سوره انفال جای داده شده است. (300)

پیامبر توسط جبرئیل از این توطئه آگاه شد و دانست که گروه انتخابی قریش تصمیم گرفته اند که شب همان روز به خانه او هجوم آورند و او را در بستر خود بکشند. این بود که علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را به حضور طلبید و او را از این توطئه آگاه کرد و از وی خواست که آن شب را به جای وی در بستر او بخوابد. با اینکه این کار بسیار خطرناک بود و مشرکان می خواستند کسی را که در آن بستر خوابیده با شمشیر بکشند، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به منظور حفظ جان پیامبر بی درنگ این پیشنهاد را پذیرفت و پیامبر از خانه بیرون رفت.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن شب را که بعدها «لیلة المبيت» نام گرفت در بستر پیامبر خوابید و ملافه مخصوص پیامبر را به روی خود کشید. حمله کنندگان ناگهان به آن بستر هجوم بردند علی از بستر برخاست و آنها دانستند که پیامبر بیرون رفته است. (301)

این فداکاری علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در راه حفظ جان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خشنودی خداوند را به دنبال داشت و بر طبق برخی از روایات، آن شب خداوند به وجود علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به فرشتگان مباحثات کرد و این آیه نازل شد: (302)

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ (303)

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن شب را در غار ثور پنهان شد، در حالی که ابوبکر نیز همراه او بود. کفار قریش که پیامبر را در خانه خود نیافته بودند به سرکردگی سراقه بن مالک به دنبال او شتافتند و به وسیله شخصی که در ردیابی معروف بود تا دهانه غار آمدند. این بار نیز خداوند به کمک پیامبر خود آمد و آنها دیدند که در دهانه غار تار عنکبوتی تنیده شده و کبوتری بر در غار لانه کرده و چندین تخم گذاشته است که نشان می داد کسی وارد این غار نشده است و ماء یوسانه از آنجا برگشتند. هنگامی که کفار قریش به دهانه غار رسیدند پیامبر

و همراه او صحبت‌های آنها را می شنیدند ابوبکر بسیار نگران شد و ترسید و اظهار بیتابی کرد و پیامبر به او دلداری می داد. این رویداد در آیه زیر بیان شده است:

إِلَّا تَتَّصِرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ... (304)

اگر او [پیامبر] را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند، او را [از مکه] بیرون کردند و او نفر دوم از دو تن بود، آنگاه که در غار [ثور] بودند، وقتی به همراه خود می گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست» پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد.

این آیه در مدینه نازل شده و خطاب به تخلف کنندگان از جهاد است. می فرماید: اگر شما پیامبر را یاری نکنید خدا خود او را یاری خواهد کرد، همان گونه که در رویداد پنهان شدن او در غار ثور او را یاری کرد.

منظور از کسی که خدا آرامش خود را به او نازل کرد فقط پیامبر است و نه همراه او، چون مرجع تمام ضمیرهای مفرد در این آیه پیامبر است و نمی توان گفت که تمام ضمیرها مخصوص اوست، جز در وسط آیه. اینکه بعضی گفته اند که پیامبر خود آرامش داشت و نیازی به نزول آرامش مجدد نبود سخن ناصوابی است. چون قرآن بارها از نزول آرامش بر پیامبر خبر داده است؛ مانند این آیه:

○ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ (305)

پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خویش و بر مؤمنان فرو فرستاد.

بر اساس برخی از روایات، پیامبر خدا سه روز در آن غار ماند و مشرکان به کلی از پیدا کردن ایشان ناامید شدند. بعضی از یاران نزدیک پیامبر ﷺ از مخفی گاه او آگاهی داشتند و علی عليه السلام بارها برای ایشان غذا و آب آورد و نیز

توشه راه و مرکب فراهم کرد، تا آنگاه که راهی شهر یثرب شدند. ⁽³⁰⁶⁾ پیامبر
فاصله میان مکه تا یثرب را از راه غیر معمول طی کرد. آن شب حضرت شب
پنج شنبه اول ربیع الاول از غار خارج شد و روز دوشنبه دوازدهم همان ماه
وارد یثرب شد. ⁽³⁰⁷⁾

هجرت پیامبر و بیرون شدن او از مکه در چند آیه دیگر نیز یاد شده است.
در جایی خداوند در این باره چنین به پیامبر دلداری می دهد که خداوند اقوامی
را که خیلی نیرومندتر از قریش بودند هلاک کرد:

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجْتِكَ أَهْلَكَنَاهُمْ فَلَانَ اصْرِ
لَهُمْ ⁽³⁰⁸⁾

و بسا شهرها که نیرومندتر از آن شهری بود که تو را [از خود] بیرون راند، که
ما هلاکشان کردیم و برای آنها یار [و یاور] نبود.

در جای دیگر برای کاستن از اندوه پیامبر ﷺ که دل بستگی خاصی به مکه و
مسجد الحرام داشت، به او وعده می دهد که به زودی خداوند تو را به آنجا باز
می گرداند: ⁽³⁰⁹⁾

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَاد... ⁽³¹⁰⁾

در حقیقت، همان کسی که این قرآن را بر تو فرض کرد، یقیناً تو را به سوی
وعده گاه باز می گرداند.

پیش از هجرت پیامبر اسلام ﷺ بسیاری از مسلمانان به دستور پیامبر از
مکه به یثرب هجرت کرده بودند. ⁽³¹¹⁾ آنان که از هجرت پیامبر باخبر شده بودند،
در محلی به نام «قبا» در شش کیلومتری یثرب در انتظار آن حضرت بودند و
پیامبر در میان استقبال گرم مسلمانان وارد قبا شد و 22 روز در آنجا اقامت کرد
و سپس به سوی یثرب حرکت کرد. ⁽³¹²⁾

پیامبر خدا ﷺ پس از رسیدن به قبا دستور داد مسجدی در آنجا بنا کردند و در آنجا با مسلمانان نماز جماعت گزارد. این مسجد نخستین مسجدی بود که در اسلام بنا شد و از فضیلت بسیاری برخوردار است و مسجدالنبی در مدینه پس از مسجد قبا بنا شده است. خداوند بعدها درباره مسجد قبا چنین فرمود:

(313)

لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا... (314)

چرا که مسجدی که از روز نخستین بر پایه تقوا بنا شده، سزاوارتر است که در آن [به نماز] ایستی. [و] در آن، مردانی که دوست دارند خود را پاک سازند. در مدتی که پیامبر در قبا بود، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز همراه با گروهی دیگر از مسلمانان مکه مانند فاطمه دختر پیامبر، فاطمه دختر اسد و فاطمه دختر زبیر، به آن حضرت پیوستند و این پس از آن بود که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مکه بدهی های پیامبر را پرداخته بود. (315) سرانجام رسول خدا ﷺ روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول به همراه تعدادی از مسلمانان به سمت یثرب حرکت کرد و پس از ورود به شهر، یثرب «مدینه الرسول» نام گرفت و این ورود با شکوه مبدا تاریخ اسلامی قرار داده شد. این کار با اشاره علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و در زمان خلیفه دوم انجام گرفت. (316) هر چند برخی معتقدند که پیامبر ﷺ خود آن را مبدا تاریخ قرار داده است. (317)

فصل پنجم: از هجرت تا رحلت پیامبر اکرم ﷺ

پرحادثه ترین و مهم ترین بخش از زندگی پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ را همین مقطع تاریخی هجرت تا رحلت تشکیل می دهد. در این ایام بود که حکومت مدینه تشکیل شد و پیامبر توان یافت که مخالفان اسلام را فرونشاند و دعوت خود را در شبه جزیره گسترش دهد و با نوشتن نامه ها و اعزام سفیرانی به بیشتر کشورهای همجوار، آنان را به اسلام دعوت کند. در این مدت دشمنان اسلام (مشرکان، یهودیان، نصارا و منافقان) برای براندازی و نابودی حکومت اسلامی تلاشهای بسیاری کردند، ولی پیامبر با بهره مندی از لطف الهی و کمکهای غیبی با قدرت تمام در برابر آنان ایستاد و نتیجه آن، وقوع نبردهای بسیاری شد که تعداد آن را 83 نبرد نوشته اند، که در 27 نبرد آن پیامبر خود حضور داشت (غزوه) و در بقیه (سریه) حضور نداشت.

همچنین در این دوره بود که گروههایی از اطراف و از قبایل گوناگون به مدینه آمدند و پس از ملاقات با پیامبر، مسلمان شدند و پیامبر توانست بر تعصبات قبیله‌گی و اختلافات قومی چیره شود و قبایل گوناگون را که تا آن موقع دشمنی سختی با هم داشتند متحد کند و ارزشهای الهی را در میان آنان حاکم سازد و انسانهای وارسته و پرهیزگار تربیت کند.

تا پیش از هجرت پیامبر به مدینه، میان دو قبیله بزرگ «اوس» و «خزرج» دشمنی و کینه دیرینه بود و هر سال با هم می جنگیدند با حضور پیامبر در مدینه و مسلمان شدن هر دو قبیله، کینه ها و نفرتها از میان رفت و آنها با همدیگر برادر شدند و این نعمت بزرگی بود که خداوند به آنها ارزانی داشت. چنانکه می فرماید:

وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا... (318)

و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید، پس میان دلهای شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید؛ و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید.

به تدریج اعتقادات دینی، معارف الهی و احکام شرعی به مردم ابلاغ شد. سوره ها و آیات نازل شده در مدینه بیشتر گویای احکام و شریعت بود و سوره ها و آیات مکه بیانگر اعتقادات.

سال اول هجرت (319)

پس از ورود پیامبر اسلام ﷺ به مدینه هر یک از مسلمانان می کوشیدند که افتخار میزبانی پیامبر را دارا شوند، ولی پیامبر برای اینکه هیچ کس آزرده نشود فرمان داد که شتر او را رها کنند، بر در هر خانه ای خوابید مهمان آن خانه خواهد بود. شتر بر در خانه ابوایوب خوابید و پیامبر تا هفت ماه در آن خانه اقامت گزید. (320)

شکل گیری دو مفهوم مهاجر و انصار

همراه با پیامبر گروه بسیاری از مسلمانان مهاجر مکه نیز وارد مدینه شدند و آنها نیز باید در جایی استقرار می یافتند. هر کدام از آنها مهمان یکی از مسلمانان مدینه شد و بدین گونه دو گروه از مسلمانان مکه و مدینه در کنار هم زندگی جدیدی را آغاز کردند. به مسلمانان مکه «مهاجر» گفته شد و مسلمانان مدینه «انصار» شهرت یافتند. مدینه که بیش از آن محل زندگی دو قبیله اوس و خزرج (321) بود و میانشان کینه عداوت وجود داشت، اینک محل زندگی دو گروه مهاجر و انصار شد که میانشان محبت و عواطف دینی برقرار بود.

در دو آیه از قرآن اصطلاح مهاجر و انصار در کنار هم به کار رفته است. در یکی خداوند از آنها به نیکی یاد کرده و از عملکرد ایشان رضایت خود را اعلام داشته است:

وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ⁽³²²⁾

و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند، خدا از ایشان خشنود و آنان [نیز] از او خشنودند، و برای آنان باغهایی آماده کرده که از زیر [درختان] آن نهرها روان است. همیشه در آن جاودانه اند، این است همان کامیابی بزرگ.

در آیه دیگر ضمن اشاره به بعضی از لغزشهای آنان باز آنان را مورد لطف قرار داده، از پذیرفته شدن آنها نزد خداوند سخن می گوید:

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ⁽³²³⁾

به یقین، خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشد، بعد از آنکه چیزی نمانده بود که دل‌های دسته ای از آنان منحرف شود. باز بر ایشان ببخشد، چرا که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است.

این آیه درباره جنگ تبوک است که در سال نهم اتفاق افتاد و در آن بعضی از مهاجران و انصار به سبب گرمی هوا و کمبود امکانات، اندکی سستی ورزیدند؛ ولی سرانجام به وظیفه خود عمل کردند.

ایجاد برادری میان مسلمانان

نخستین کار پیامبر خدا ﷺ پس از استقرار در مدینه ساختن مسجد بود. با همکاری مسلمانان در محلی که شتر پیامبر خوابیده بود مسجدی بنا گردید و خود پیامبر نیز در ساختن آن کار می کرد. کار مهم دیگر این بود که میان مسلمانان و یهودیان مدینه پیمان نامه ای امضا شد و پیامبر حقوق یهود را به رسمیت شناخت؛ به شرط اینکه بر ضد مسلمانان توطئه نکنند. ⁽³²⁴⁾ پس از این به تحکیم پیوند دوستی میان مسلمانان پرداخت و مهاجران مکه و انصار مدینه را برادر ساخت. آنها این مسلمانان فقیر را پناه دادند و بخشی از دارایی های خود را در اختیار آنان گذاشتند.

مورخان فهرستی از نامهای مهاجران و انصار را که به دستور پیامبر خدا ﷺ با یکدیگر برادر شدند، آورده اند و جالب اینکه پیامبر، جعفر بن ابی طالب را نیز که در آن هنگام در حبشه بود و در مدینه حضور نداشت از یاد نبرد و او را با معاذ بن جبل برادر خواند. ⁽³²⁵⁾

البته این طور نبود که حتما باید یک مهاجر با یک انصاری برادر شود، بلکه گاهی دو مهاجر با هم برادر می شدند؛ مانند آنکه پیامبر خدا علی بن ابیطالب را به برادری خود برگزید. ⁽³²⁶⁾

بر طبق برخی از روایات این برادری تا آنجا بود که دو نفر از یکدیگر ارث می بردند و این کار در آن زمان برای محکم کردن پیوندها لازم بود؛ ولی با نزول آیه ارث خویشاوندان، توارث میان دو برادر دینی برداشته شد. آن آیه عبارت است از:

وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ⁽³²⁷⁾

و خویشاوندان نسبت به یکدیگر [از دیگران] در کتاب خدا سزاوارترند.
آری، خدا به هر چیزی داناست.

قرآن کریم در بیان روحیه عالی و ستودنی انصار چنین می فرماید:

وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي
صُدُورِهِمْ حِجَابًا مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ
يُبْقِ شِحْنًا نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (328)

و [نیز] کسانی که قبل از [مهاجران] در [مدینه] جای گرفته و ایمان آورده اند؛
هر کس را که به سوی آنان کوچ کرده دوست دارند؛ و نسبت به آنچه به ایشان
داده شده است در دل‌هایشان حسدی نمی یابند؛ و هر چند در خودشان احتیاجی
[مبرم] باشد، آنها را بر خودشان مقدم می دارند و هر کس از خست نفس خود
مصون ماند، ایشانند که رستگاراند.

در ادامه همین آیه، از مسلمانانی یاد می کند که پس از این مسلمانان
پیشاهنگ می آیند و نسبت به برادران مسلمان خود که پیش از اینان ایمان
آورده اند، دعا می کنند:

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ
وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ (329)

و [نیز] کسانی که بعد از آنان [مهاجران و انصار] آمده اند [و] می گویند:
«پروردگارا، بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند
بیخشی، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده اند [هیچ گونه] کینه ای
مگذار. پروردگارا، راستی که تو رؤوف و مهربانی.»

همچنین در جایی، مؤمنان را برادران هم می خواند و از آنها می خواهد که
در صورت بروز مشکل، میان خود اصلاح کنند:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (330)

در حقیقت مؤمنان با هم برادرند، پس میان برادرانتان را سازش دهید و از خدا پروا بدارید، امید که مورد رحمت قرار گیرید.

پیمان برادری میان هر دو فرد، آنان را تا پایان عمر به یکدیگر پیوند می داد و در مسایل گوناگون با یکدیگر همفکری و همکاری داشتند. نمونه آن در رویداد سقیفه مشاهده شد.

در برخی از روایات آمده که پیامبر خدا ﷺ میان بعضی از زنان نیز پیمان خواهری برقرار کرد. (331)

مقابله با یهود و منافقان

علاوه بر مشرکان مکه، که دشمنان دیرینه پیامبر اسلام ﷺ بودند، آن حضرت در مدینه نیز با دو دشمن دیگر رو به رو شد: یهودیان مدینه و اطراف و نیز منافقان.

الف) یهود

پس از خروج بخت نصر در شام و فلسطین و کشتار یهود و آوارگی آنها، قبایلی از یهود به سوی یثرب کوچ کردند و در آن شهر و اطرافش سکونت گزیدند. (332) به گفته سهمودی آنان بیست و چند قبیله بودند که از جمله آنها می توان از بنی قریظه، بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی زعورا، بنی ماسکه، و بنی محمم نام برد. (333)

یهود مدینه پیش از هجرت پیامبر ﷺ وضع اقتصادی خوبی داشتند زیرا ساکنان عرب منطقه (اوس و خزرج) پیوسته با یکدیگر دشمنی و جنگ داشتند و فرصت چندانی برای تجارت و تولید نداشتند؛ ولی قبایل یهود آسوده از هر درگیری به زراعت و تجارت می پرداختند با هجرت پیامبر به مدینه و متحد

شدن اوس و خزرج و کنارگذاشتن کینه های قبلی، یهود احساس خطر کرد و این اتحاد برای آنان زیان آور بود با این حال بناچار خود را با وضع جدید هماهنگ کردند و پیامبر خدا ﷺ با نوشتن پیمانی حقوق ایشان را محترم شمرد؛ به شرط اینکه بر ضد مسلمانان توطئه نکنند.

یهود قومی نبود که توطئه نکند. آنها در آغاز نه از شیوه نظامی بلکه از طریق فرهنگی به توطئه و تبلیغ بر ضد اسلام پرداختند و بعدها هم از راه نظامی و هم پیمان شدن با دشمنان اسلام خود را در موقعیتی قرار دادند که پیامبر مجبور شد با آنها بجنگد. توطئه های یهود و واکنش پیامبر در برابر آن موضوعی است که در صفحات آینده کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت. اکنون چند مورد از فعالیتهای فرهنگی آنها بر ضد مسلمانان را با استفاده از آیات قرآنی نقل می کنیم.

یکی از توطئه های فرهنگی آنان که بارها در قرآن یاد شده است، پنهان کردن حقایق ظهور پیامبر اسلام ﷺ است که در کتابهای آنها آمده بود. دانشمندان آنها این موضوع را هم از مردم یهود و هم از مسلمانان پنهان می کردند؛ مبدا حقانیت پیامبر اسلام ﷺ آشکار شود و آنها مقام و موقعیت خود را از دست بدهند.

از عبدالله بن سلام (از دانشمندان یهود) که مسلمان شده بود نقل شده که گفت: من محمد را از فرزندم بهتر می شناختم از وی پرسیده شد: چگونه؟ گفت: چون نشانه های روشن او را در کتابها خوانده بودم و شک نداشتم که او همان پیامبر موعود است؛ ولی درباره فرزندم احتمال آن وجود دارد که همسرم به من خیانت کرده باشد. (334)

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ
الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (335)

کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده ایم، همان گونه که پسران خود را می شناسند، او [=محمد] را می شناسند؛ و مسلما گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می دانند و خودشان [هم] می دانند.

جالب اینکه قوم یهود پیش از ظهور اسلام، هرگاه با مشرکان و بت پرستان روبه رو می شدند پیروزمندانه به آنها می گفتند به زودی پیامبری با این مشخصات خواهد آمد و ما با پیروی از وی بر شما غلبه خواهیم کرد و با ظهور او شرک و بت پرستی از میان خواهد رفت؛ اما وقتی که حضرت محمد ﷺ ظهور کرد آنها به سبب منافع شخصی به او کافر شدند و از او روی برتافتند. قرآن کریم با اشاره به این رویداد آنان را لعنت می کند. (336)

یهودیان گاه پیامبر اسلام ﷺ و مسلمانان را با بهانه هایی مسخره می کردند و می خواستند قداست آن حضرت را از میان ببرند. از آن نمونه اینکه در بعضی از مواقع که پیامبر اسلام با مسلمانان سخن می گفت و پیامهای خداوند را به آنها می رسانید، چون بعضی از مسلمانان گفتارها را خوب و سریع درک نمی کردند و از پیامبر تقاضا می کردند که قدری آرام و شمرده صحبت کند و رعایت حال آنها را بنماید و این درخواست را با گفتن جمله «راعنا» ادا می کردند، آنها این کلمه را به معنای دیگر توجیه کرده، به تمسخر می پرداختند.

تعبیر «راعنا» در زبان عبری (زبان یهود) معنای فحش و ناسزا داشت و در زبان عربی نیز «راعن» به معنای احمق بود. یهودیان به طور مرتب به پیامبر اسلام «راعنا» می گفتند و می خندیدند و نظرشان معنای نامناسب کلمه بود. چون به آنها اعتراض می شد که چرا با این لفظ پیامبر را مورد تمسخر قرار داده

اید، می گفتند مگر شما مسلمانها «راعنا» نمی گوئید! ما نیز همان گفته شما را به زبان می آوریم.

در همین زمان آیه ای نازل شد و به مسلمانها دستور رسید که وقتی از پیامبر برای درک صحیح سخنان او تقاضای مهلت می کنید کلمه «راعنا» را به زبان نیاورید و به جای آن، کلمه مرادف آن را که «انظرنا» باشد، به کار ببرید تا دستاویز یهود نباشد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (337)

ای کسانی که ایمان آورده اید، نگویید: «راعنا»، و بگویید: «انظرنا»، و [این توصیه را] بشنوید؛ و [گرنه] کافران را عذابی دردناک است.

توطئه دیگر جمعی از یهود برای بی اعتبار کردن قرآن و کاستن از نفوذ آن، این بود که چند نفر به صورت دسته جمعی به هنگام صبح ادعای ایمان کنند و بگویند که به قرآن ایمان آوردیم، ولی شبانگاه اعلام بی ایمانی و کفر کنند و چنین قلمداد نمایند که خیال می کردیم قرآن چیز معتبری است، ولی چون ایمان آوردیم و از نزدیک با آن آشنا شدیم دیدیم که چنان نیست و از ایمان خود برگشتیم!

خداوند پرده از روی نقشه آنها برداشت و از توطئه آنها خبر داد: (338)

وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ جَهَّ النَّهَارِ وَ أَكْفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (339)

و جماعتی از اهل کتاب گفتند: «در آغاز روز به آنچه بر مؤمنان نازل شد، ایمان بیاورید و در پایان [روز] انکار کنید؛ شاید آنان [از اسلام] برگردند».

به گفته مفسران اینها دوازده نفر از دانشمندان و احبار یهود بودند که برای ایجاد شک و تزلزل در میان اصحاب حضرت محمد ﷺ این نقشه ماهرانه را طرح ریزی کردند و قرار گذاشتند که اول صبح به ظاهر ایمان بیاورند و در پایان روز از رسول خدا ﷺ اعلام بیزاری کنند، تا بدین وسیله مؤمنان را دچار تردید سازند.

یهود مدینه از هر فرصتی برای ایجاد اختلاف میان مسلمانان می کردند. روزی شاس بن قیس، پیرمرد یهودی که دشمنی خاصی با اسلام داشت، از کنار گروهی از مسلمانان اوس و خزرج می گذشت. آنها را دید که در یک مجلس نشسته اند و با هم انس و الفتی دارند. چون عداوت گذشته ایشان با یکدیگر را به یاد آورد به یک نفر از جوانان یهودی گفت که برو و در میان آنها اشعاری را که اوس و خزرج پیش از اسلام بر ضد یکدیگر می خواندند، بخوان و روز «بعثت» را که روز تاریخی جنگ میان اوس و خزرج بود به یاد آنها بیاورد!

آن جوان یهودی چنین کرد و باعث شد که میان مسلمانان فتنه ای در گیرد و نزدیک بود که هر دو طرف بر یکدیگر شمشیر بکشند. پیامبر با گروهی از اصحاب خود به محل حادثه آمد و فرمود: ای مسلمانان، خدا را در نظر بگیرید. آیا باز هم از جاهلیت دم می زنید، در حالی که من میان شما هستم و خداوند شما را به اسلام هدایت کرده است!

آنان به خود آمدند و دانستند که این نیرنگ بوده است. گریستند و همدیگر را در آغوش کشیدند و در اطاعت پیامبر خدا و همراه با او به راه افتادند و خداوند نیرنگ آن پیرمرد یهودی را بر طرف کرد و این آیه نازل شد: (340)

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ مَن آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِعَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (341)

بگو: «ای اهل کتاب، چرا کسی را که ایمان آورده است، از راه خدا باز می دارید؛ و آن [راه] را کج می شمارید، با آنکه خود [به راستی آن] گواهید؟» و خدا از آنچه می کنید غافل نیست.

توطئه دیگر یهود این بود که می خواستند با یک سلسه ترفندهای تبلیغاتی به صفا و صمیمیت موجود میان مهاجران و انصار آسیب برسانند. آنان نزد مسلمانان انصار می آمدند و با اظهار خیرخواهی و دلسوزی می گفتند: اموال خود را به مسلمانان مهاجر ندهید، که تنگدست می شوید. چون نمی دانید عاقبت کار چه خواهد شد. سپس این آیه نازل شد: ⁽³⁴²⁾

الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ
أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا ⁽³⁴³⁾

همان کسانی که بخل می ورزند، و مردم را به بخل و می دارند و آنچه را خداوند از فضل خویش بدانها ارزانی داشته پوشیده می دارند. و برای کافران عذابی خوار کننده آماده کرده ایم.

ب) منافقان

آنها مانند مسلمانان دیگر در مسجد و در جلسات پیامبر حاضر می شدند و به ایمان تظاهر می کردند، ولی در خلوت خود بر ضد اسلام توطئه می چیدند. می توان گفت که خطر آنان برای اسلام از هر دشمن دیگر بیشتر بود.

سرکرده منافقان مدینه عبدالله بن اُبی بود. او پیش از هجرت، بزرگ مدینه بود و هر دو قبیله اوس و خزرج به او احترام می گذاشتند و بنا بود که او را به عنوان رهبر خود انتخاب کنند و طی مراسمی مانند پادشاهان ایران و روم تاجی بر سر او بگذارند. چون پیامبر به مدینه آمد و مردم به آن حضرت ایمان آوردند عبدالله را رها کردند. این بود که او دشمن اسلام شد و معتقد بود که پیامبر خدا

پادشاهی را از وی سلب کرده است؛ ولی چون دید قوم او جز اسلام چیز دیگری را نمی پذیرند بناچار و با ناخشنودی اسلام را پذیرفت. (344)

عبدالله و هواداران او بارها بر ضد اسلام توطئه کردند، که نمونه آن سخن فتنه انگیز او در رویداد جنگ بنی مصطلق بود که گفت: هر گاه به مدینه رسیدیم بزرگ زادگان، ذلیلان را بیرون کنند؛ و منظور او از ذلیلان مسلمانان بود. در محاصره بنی نضیر از سوی پیامبر نیز به آنها پیغام داد که مقاومت کنید.

همواره خداوند با آیات قرآن از توطئه های گروه نفاق پرده بر می داشت:

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ * وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ (345)

آیا کسانی که در دل‌هایشان مرضی هست، پنداشتند که خدا هرگز کینه آنان را آشکار نخواهد کرد؟ و اگر بخواهیم، قطعاً آنان را به تو می نمایانیم، در نتیجه ایشان را به سیمای حقیقی [شان] می شناسی و از آهنگ سخن به [حال] آنان پی خواهی بُرد؛ و خداست که کارهای شما را می داند.

در قرآن کریم آیات بسیاری درباره منافقان وجود دارد و حتی یک سوره کامل به نام آنها نازل شده است. به گفته ابن هشام، آیات نخست سوره بقره (دوازده آیه) که برخی از شگردهای منافقان را بیان می کند درباره منافقان اوس و خزرج نازل شده است. (346) در این آیات با روان شناسی خاص به تحلیل جامعه نفاق و روحیه و عملکرد آنها پرداخته شده است.

در آغاز دو چهرگی منافقان و هدف آنها را از اظهار دروغین اسلام بیان می کند و روشن می سازد که آنها می خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند، ولی موفق نخواهند شد. سپس از بیماری روحی آنها خبر می دهد و اظهار می دارد که عذابی دردناک در انتظار آنهاست:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ * يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ * فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ⁽³⁴⁷⁾

و برخی از مردم می گویند: «ما به خدا و روز بازپسین ایمان آورده ایم»، ولی گروندگان [راستین] نیستند با خدا و مؤمنان نیرنگ می بازند؛ ولی جز بر خویشتن نیرنگ نمی زنند و نمی فهمند. در دل‌هایشان مرضی است؛ و خدا بر مرضشان افزود؛ و به [سزای] آنچه به دروغ می گفتند، عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ * وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ⁽³⁴⁸⁾

و چون به آنان گفته شود: «در زمین فساد مکنید»، می گویند: «ما خود اصلاح‌گریم» بهوش باشید که آنان فسادگرانند، لیکن نمی فهمند. و چون به آنان گفته شود: «همان گونه که مردم ایمان آوردند، شما هم ایمان بیاورید»، می گویند: «آیا همان گونه که کم خردان ایمان آورده اند، ایمان بیاوریم؟» هشدار که آنان هم کم خردانند؛ ولی نمی فهمند.

وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ * اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ⁽³⁴⁹⁾

و چون با کسانی که ایمان آورده اند برخورد می کنند می گویند: «ایمان آوردیم»، و چون با شیطان‌های خود خلوت کنند، می گویند: «در حقیقت ما با شما بییم، ما فقط [آنان را] ریشخند می کنیم.» خدا [است که] ریشخندشان می

کند و آنان را در طغیانشان فرو می گذارد تا سرگردان شوند. همین کسانی که گمراهی را به [بهای] هدایت خریدند، در نتیجه داد و ستدشان سود [ی به بار] نیاورد؛ و هدایت یافته نبودند.

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْفَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ * صُمُّ بَكُمْ عَمِيٌّ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ⁽³⁵⁰⁾

مثل آنان، همچون مثل کسانی است که آتشی افروختند، و چون پیرامون آنان را روشنایی داد، خدا نورشان را بُرد؛ و در میان تاریکیهایی که نمی بینند رهاپشتن کرد. کردند، لالند، کورند؛ بنابراین به راه نمی آیند.

أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ * يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ⁽³⁵¹⁾

یا چون [کسانی که در معرض] رگباری از آسمان - که در آن تاریکیها و رعد و برقی است - [قرار گرفته اند]؛ از [نهییب] آذرخش [و] بیم مرگ، سرانگشتان خود را در گوشهایشان نهند، ولی خدا بر کافران احاطه دارد. نزدیک است که برق، چشمانشان را برباید؛ هرگاه که بر آنان روشنی بخشد، در آن گام زنند؛ و چون راهشان را تاریک کند، [بر جای خود] بایستد، و اگر خدا می خواست شنوایی و بینایی شان را بر می گرفت که خدا بر همه چیز تواناست.

سال دوم هجرت

در این سال حوادث گوناگونی در تاریخ اسلام اتفاق افتاد که به مهم ترین آنها اشاره می کنیم.

تغییر قبله

از آغاز بعثت تا سال دوم هجرت، پیامبر ﷺ و مسلمانان به سوی بیت المقدس نماز می خواندند و پس از گذشت سیزده، شانزده، هفده، یا هجده ماه از هجرت (352) به فرمان خدا قبله مسلمانان از بیت المقدس به مسجد الحرام تغییر یافت. به طوری که از آیات قرآنی بر می آید پیش از تغییر قبله پیامبر اسلام ﷺ همواره در آرزوی این بود که قبله تغییر یابد و او به سوی کعبه (قبله حضرت ابراهیم) نماز بخواند. آن حضرت بارها این آرزو را با جبرئیل در میان گذاشت و او می گفت: از خدا بخواه! و پیامبر همواره در این باره دعا می کرد. (353) پس از نزول آیه، پیامبر مأموریت یافت که به جانب کعبه نماز گزارد. (آیات را نقل خواهیم کرد).

چگونگی تغییر قبله

به گفته مفسران و مورخان، پیامبر اکرم در خانه امّ بشر بن براء بن معرور از قبیله بنی سلمه یا بنی سالم در کنار مدینه مهمان بود که وقت نماز ظهر رسید. پیامبر در مسجد آن محله نماز ظهر را با جماعت شروع کرد. وقتی دو رکعت از ظهر را خواند، جبرئیل نازل شد و به او اشاره کرد که به طرف کعبه نماز بخواند و ناودان کعبه را پیش روی خود قرار دهد. پیامبر به سوی کعبه برگشت و مردم نیز چنان کردند و مردها و زنها جای خود را با یکدیگر عوض نمودند. چون اگر کسی در مدینه رو به کعبه بایستد، بیت المقدس پشت سر او قرار می گیرد. (354) در روایتی آمده است که جبرئیل در حال نماز بازوان پیامبر را گرفت و او را به سوی کعبه برگردانید. (355) در همان حال بود که آیات تغییر قبله نازل شد:

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ
 الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
 لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ⁽³⁵⁶⁾

ما [به هر سو] گردانیدن رویت در آسمان را نیک می بینیم. پس [باش تا] تو
 را به قبله ای که بدان خشنود شوی برگردانیم؛ پس روی خود را به سوی
 مسجدالحرام کن؛ و هر جا بودید روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت
 اهل کتاب نیک می دانند که این [تغییر قبله] از جانب پروردگارشان [جبار و]
 درست است؛ و خدا از آنچه می کنند غافل نیست.

با این فرمان الهی قبله مسلمانان از بیت المقدس به مسجدالحرام تغییر یافت و
 پیامبر و مسلمانانی که به آن حضرت اقتدا کرده بودند دو رکعت باقیمانده از نماز
 ظهر را به سوی کعبه خواندند. به همین مناسبت نام مسجد بنی سالم به «مسجد
 ذوقبلتین» شهرت یافت که هم اکنون نیز آن مسجد باقی است.

این خبر در مدینه منتشر شد و گروهی از مردم در نماز عصر خبر را شنیدند
 و قبله خود را تغییر دادند. عباد بن بشر که نماز ظهر را با پیامبر خوانده بود از
 مسجد خارج شد و بر قومی از انصار گذشت که نماز عصر می خواندند و در
 حال رکوع بودند. به آنها گفت: به خدا شهادت می دهم که با پیامبر به سوی
 کعبه نماز خواندم. این خبر به مردم قبا در حال انجام فریضه صبح رسید. آنها
 یک رکعت از نماز صبح را خوانده بودند که از موضوع باخبر شدند. پس
 صورت خود را برگردانیدند.⁽³⁵⁷⁾

موضوع تغییر قبله به گوش یهودیان ساکن مدینه رسید. آنها بیشتر همواره به
 مسلمانان طعنه می زدند که شما به سوی قبله ما نماز می خوانید! وقتی این خبر
 را شنیدند ناراحت شدند و چند تن از آنها که نامشان در کتب تاریخی آمده

پیش پیامبر اسلام رفتند و به او گفتند: چرا قبله خود را تغییر دادی؟ به قبله قبلی برگرد تا به تو ایمان بیاوریم. اینجا بود که در مقابل اعتراض آنها، این آیات نازل شد: (358)

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ
وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (359)

به زودی مردم کم خرد خواهند گفت: «چه چیز آنان را از قبله ای که بر آن بودند رو بگردان کرد؟» بگو: «مشرق و مغرب از آن خداست؛ هر که را خواهد به راه راست هدایت می کند.»

بدین گونه پاسخ معترضان داده شد و آنها دانستند که قبله یک موضوع قراردادی است و مثل توحید و معاد نیست که تمام ادیان آسمانی در آن مشترک باشند. قبله امتهای ممکن است متفاوت باشد؛ مثلاً قبله یهود بیت المقدس، قبله نصارا زادگاه مسیح و قبله صابئین ستارگان است. مسلمانان هم به قبله مخصوص خود رو کردند و این همان قبله حضرت ابراهیم بود.

جز آن پرسش یهود که در آیه خواندیم دو پرسش دیگر از طرف مسلمانان مطرح بود یکی اینکه چرا از اول قبله مسلمانان قرار نگرفت؟ دوم اینکه اکنون که قبله تغییر یافته تکلیف نمازهایی که پیش از این خوانده ایم چه می شود؟ و تکلیف کسانی که نمازهای خود را به بیت المقدس خواندند و مردند چیست؟

پاسخ این دو پرسش در این آیه آمده است:

وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰى
عَقْبِيهِ وَاِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً اِلَّا عَلٰى الَّذِيْنَ هَدٰى اللّٰهُ وَا مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ اِيْمَانَكُمْ
اِنَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ لَرُوْفٌ رَّحِيْمٌ (360)

و قبله ای را که [چندی] بر آن بودی، مقرر نکردیم جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از آن کس که از عقیده خود بر می گردد باز شناسیم؛ البته [این کار] جز بر کسانی که خدا هدایت [شان] کرده، سخت گران بود؛ و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است.

بر طبق این آیه پاسخ پرسش نخستین این است که قبله قبلی نوعی آزمایش برای مسلمانان بود. چون مسلمانان در مکه خواهان این بودند که کعبه (قبله پدران و نیاکانشان) قبله آنها باشد و قبله بودن بیت المقدس بر خلاف میل باطنی آنها بود. خدا می خواست کسانی را که واقعا از پیامبر پیروی می کنند، از دیگران که به سبب این بهانه از دین اسلام روی بر می گردانند مشخص نماید.

تشریح جهاد

در دوران مکه، که مسلمانان توانایی لازم را برای دفاع از خود نداشتند، امکان جهاد و درگیری با دشمنان اسلام وجود نداشت. از این رو مسلمانان در برابر کارشکنی ها، و توطئه ها و شکنجه های مشرکان چاره ای جز صبر نداشتند و حتی گاهی بعضی از مسلمانان غیرتمند از پیامبر اجازه می خواستند که با دشمن بستیزند، ولی آن حضرت اجازه نمی داد و آنان را به صبر و انتظار امر می کرد.

با هجرت پیامبر و مسلمانان به مدینه و مسلمان شدن مردم این شهر و تشکیل حکومت اسلامی، مسلمانان از توان رزمی خوبی برخوردار شدند و قدرت آن را یافتند که در برابر دشمن از خود دفاع کنند. در این هنگام بود که جهاد با دشمن تشریح شد و مسلمانان اجازه یافتند که در صورت لزوم به اقتضای مصلحت جامعه اسلامی با دشمن بجنگند: (361)

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا
 مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ
 لِبَعْضٍ لَهِدَمَتِ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدٌ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيُنصَرَنَّ اللَّهُ
 مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (362)

به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا
 که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. همان
 کسانی که بناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند. [آنها گناهی نداشتند] جز
 اینکه می گفتند: «پروردگار ما خداست و اگر خدا بعضی از مردم را با بعض
 دیگر دفع نمی کرد، صومعه ها و کلیساها و کنیسه ها و مساجدی که نام خدا در
 آنها بسیار برده می شود، سخت ویران می شد، و قطعا خدا به کسی که [دین] او
 را یاری می کند، یاری می دهد، چرا که خدا سخت نیرومند شکست ناپذیر
 است.

در این آیات نکاتی وجود دارد که توضیح داده می شود:

1. در آیه، اجازه جهاد دفاعی داده شده است. درباره جهاد ابتدایی که حاکم
 اسلامی برای گسترش اسلام و از میان بردن موانع راه انجام می گیرد، آیات
 دیگری وجود دارد که برخی از آنها را خواهیم آورد.
2. پس از اعلام رخصت جنگ، برای بالابردن روحیه مسلمانان، به این
 مطلب تأکید می کند که خداوند بر پیروز کردن مسلمانان قادر است، یعنی
 مسلمانان باید جهاد و کوشش کنند، خدا هم آنان را یاری خواهد کرد.
3. درباره مسلمانانی که از سوی مشرکان مکه مورد ستم واقع شدند می
 افزاید: مشرکان آنان را فقط به خاطر ایمانشان و پرهیز از بت پرستی از کاشانه
 و شهر و دیارشان بیرون کردند.

4. یکی از سنتهای الهی حاکم بر تاریخ این است که اگر جنگ میان حق و باطل (درگیری نیروهای الهی و شیطانی) نباشد و جبهه حق در برابر جبهه باطل واکنش نشان ندهد، باطل گسترش می یابد و مظاهر حق و توحید را از میان می برد و عبادتگاههای ادیان از دیر و کلیسا و کنشت گرفته تا مسجد مسلمانان ویران می گردد.

5. مسلمانان نباید چنین تصور کنند که فقط به خاطر مسلمان بودن آنها خدا یاری شان خواهد کرد، بلکه یاری خدا هنگامی است که آنها بکوشند تا دین خدا را یاری دهند.

برخی از آیات دیگری که به مشروعیت جهاد ابتدایی دلالت می کند بدین قرار است؛ هر چند می توان آن را نوعی نبرد دفاعی نامید:

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (363)

و با آنان بجنگید تا فتنه ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد. پس اگر [از کفر] باز ایستد قطعا خدا به آنچه انجام می دهند بیناست.

بر طبق این آیه، جنگ اسلام و کفر تا وقتی ادامه دارد که فتنه از میان برداشته شود و حاکمیت خدا در زمین تحقق پیدا کند؛ یعنی کسانی نباشند که با فتنه گری خود، از مسلمان شدن مردم جلوگیری کنند. اسلام دین صلح است و با دیگران فقط به خاطر عقیده شان نمی جنگد؛ بلکه در حال فتنه انگیزی دشمن، به جهاد با آنها فرمان می دهد و اگر دشمن دست از فتنه انگیزی بردارد و به صلح تمایل یابد، اسلام نیز آن را می پذیرد و صلح را بهتر از جنگ می داند. در آیات زیر به مسلمانان دستور می دهد که هر چه می توانند نیرو و ساز

و برگ نظامی تهیه کنند و توان رزمی خود را بالا برند، ولی اگر دشمن پیشنهاد صلح داد، آن را بپذیرند:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبِّاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ * وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (364)

و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات]، دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان - که شما نمی شناسیدشان و خدا آنان را می شناسد - بترسانید و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به خود شما باز گردانیده می شود و بر شما ستم نخواهد رفت و اگر به صلح گراییدند، تو [نیز] بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای داناست.

در اسلام، با اینکه گاهی جنگ یک ضرورت است، باید به صورت عادلانه باشد و از مسیر عدالت خارج نشود:

لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ (365)

و البته نباید دشمنی گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نکنید. عدالت کنید که آن به تقوا نزدیک تر است.

اگر مشرکی که دشمن شناخته شده اسلام است، به یکی از مسلمانان پناه آورد، باید به او پناه داد و او را تا رسیدن به محل خود یاری کرد، تا فرصت شنیدن کلام خدا را داشته باشد:

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ (366)

و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش ده تا کلام خدا را بشنود؛ سپس او را به مکان امنش برسان، چرا که آنان قومی نادانند. همچنین اسلام از هر فرصتی برای متوقف ساختن جنگ استفاده می کند مثلاً در چهار ماه از سال (ماههای حرام: رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم) که عربها در آن جنگ نمی کردند، اسلام نیز جنگ را حرام می داند و این سنت را که به نفع صلح است محترم می شمارد.

جنگ بدر

پس از تشریح حکم جهاد و اجازه یافتن مسلمانان به درگیری و جنگ با دشمنان، در سال دوم هجری نبردهایی میان مسلمانان و کافران صورت گرفت که مهم ترین آنها جنگ بدر بود. البته پیش از جنگ بدر، در هشت مورد گروههایی از مسلمانان به فرماندهی پیامبر یا کارگزاران آن حضرت آماده جنگ شدند که جز در یک مورد کار به درگیری نکشید. در چهار مورد پیامبر خود فرماندهی را به عهده داشت: غزوه ابوا، بواط، عشیره و غزوه بدر اولی، که در هیچ کدام درگیری رخ نداد و چهار مورد دیگر به فرماندهی عبیده بن حارث، حمزة بن عبدالمطلب، سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن جحش بود. (367)

تنها در سریه عبدالله بن جحش کار به درگیری کشید. او با هشت تن از مهاجران از سوی پیامبر ﷺ مأموریت یافته بود که به نزدیکی مکه در منطقه نخله برود و از وضع قریش و تحرکات آنها باخبر شود و به پیامبر گزارش دهد. او با یک قافله از قریش رو به رو شد و به آن حمله کرد و بزرگ آن را که عمرو حضرمی نام داشت کشت و دو نفر را اسیر کرد و همراه با اسیران و اموال به مدینه بازگشت. (368)

از آنجا که این حمله به دستور پیامبر نبود و در ماه رجب (ماه حرام) رخ داد، کار عبدالله بن جحش مورد رضایت پیامبر قرار نگرفت و پیامبر از پذیرفتن اموال مصادره شده آن قافله خودداری کرد و فرمود: من شما را به جنگ در ماه حرام دستور نداده بودم.

بعدها مسلمانان و هم کفار قریش که از این رویداد باخبر شدند کار عبدالله را که در ماه حرام واقع شده بود مورد انتقاد قرار دادند و مشرکان از آن بهره برداری تبلیغاتی کردند؛ تا اینکه آیات زیر نازل شد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا... (369)

و از تو درباره کارزار در ماه حرام می پرسند. بگو: «کارزار در آن، گناهی بزرگ و باز داشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و [بازداشتن از] مسجدالحرام [= حج]، و بیرون راندن اهل آن از آنجا، نزد خدا [گناهی] بزرگتر، و فتنه [= شرک] از کشتار بزرگتر است.» و آنان پیوسته با شما می جنگند تا - اگر بتوانند - شما را از دینتان برگردانند.

این آیه در پاسخ به تبلیغات ناروای مشرکان اظهار می دارد که درست است که جنگ در ماه حرام گناهی بزرگ است، ولی کارهایی که مشرکان می کنند گناهی بس بزرگ تر می باشد و فتنه انگیزی (برگرداندن مسلمانان از دینشان) از کشتن نیز بدتر است.

آیه بعد مؤمنان مهاجر و مجاهدی را که ناآگاهانه و در ماه حرام با دشمن جنگیدند مورد رحمت و مغفرت خداوند یاد می کند:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (370)

آنان که ایمان آورده، و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده اند، آنان به رحمت خدا امیدوارند، و خداوند آمرزنده مهربان است.

پس از نزول این آیات پیامبر خدا ﷺ غنائم را پذیرفت و آن را میان مسلمانان تقسیم کرد.

پس از درگیری های متعدد و محدود، زمینه برای نبردی بزرگ (جنگ بدر) آماده شد. این نبرد در هفدهم رمضان سال دوم هجرت اتفاق افتاد.

در سال دوم هجرت گزارش به مدینه رسید که یک کاروان تجاری به سرکردگی ابوسفیان از شام عازم مکه است. پیامبر، طلحة بن عبدالله و سعید بن زید را برای کسب اطلاع از مسیر کاروان، تعداد نگهبانان و نوع کالاهای همراه آن اعزام کرد و آنها پس از انجام مأموریت اطلاعات لازم را در اختیار پیامبر گذاشتند. (371) معلوم شد که کاروان، چهل نفر محافظ دارد و هزار شتر اموال تجاری را حمل می کند و ارزش کالاها حدود پنجاه هزار دینار است. (372)

کفار قریش تمام ثروتهای مسلمانان مهاجر را که در مکه بر جای گذاشته بودند مصادره کرده بودند. جا داشت که با حمله به این کاروان و ضبط کالاهای آن، از کفار قریش تقاص شود. این بود که پیامبر در هشتم رمضان سال دوم هجری «عبدالله بن ام مکتوم» را برای نماز و «ابولبابه» را برای اداره شهر جانشین خویش کرد (373) و خود با سیصد و سیزده نفر برای حمله به آن کاروان تجاری از مدینه بیرون آمد. از این سپاه، هفتاد و چهار نفر مهاجر و بقیه از انصار بودند و دو اسب و هفتاد شتر داشتند. (374)

ابوسفیان از حرکت مسلمانان باخبر شد و بی درنگ شخصی را مأمور کرد که سوار شتر تندرو شود و به مکه برود و از قریش برای حفظ کالاهای تجارتی کمک بخواهد. پیک او به مکه رسید و در حالی که گوش شتر را بریده، بینی او را شکافته و پیراهن خود را پاره کرده بود، فریاد می زد: مردم! کالاهای تجارتی شما در خطر است و محمد و یاران او می خواهند آنها را غارت کنند. به فریاد برسید! (375)

مردم مکه و صاحبان کالاها برای دفاع از کاروان تجارتی خود به جمع آوری فوری نیرو و تجهیزات پرداختند و تمام جنگجویان آنها آماده نبرد شدند. این گروه که حدود هزار نفر و همگی مجهز به ابزار جنگی بودند به سوی مدینه روان شدند. البته همه آنها با رغبت حاضر به این کار نبودند، بلکه بعضی برای خودنمایی یا انگیزه های دیگر بدین کار رو کردند:

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (376)

و مانند کسانی مباشید که از خانه هایشان با حالت سرمستی و به صرف نمایش به مردم خارج شدند و [مردم را] از راه خدا باز می داشتند، و خدا به آنچه می کنند احاطه دارد.

سپاه اسلام در محلی به نام «ذفران» اردو زد (377) و منتظر رسیدن کاروان تجارتی شد ناگهان به پیامبر خبر رسید که سپاه بزرگ قریش از مکه خارج شده، رهسپار مدینه هستند. مسلمانان آمادگی درگیری با چنین سپاهی را نداشتند و فقط می خواستند با کاروان تجارتی درگیر شوند، ولی چاره ای جز مقابله نداشتند. پیامبر به دستور الهی وظیفه یافت با مردم مشورت کند و پس از آن تصمیم بگیرد:

و شاورَهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ⁽³⁷⁸⁾

و در کار[ها] با آنان مشورت کن، و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می دارد.

پیامبر از اصحاب خود پرسید که آیا به مصاف سپاه مکه بروند یا به مدینه بازگردند؟ ابوبکر و عمر اظهار نظر کردند و عمر مصلحت را در این دید که به مدینه برگردند و سخنانی ناامیدکننده گفت. مقداد گفت: ای پیامبر، دل‌های ما با شماست و آنچه خداوند به تو دستور داده در پیش گیر. پیامبر از این سخن مقداد خوشحال شد.⁽³⁷⁹⁾ در این باره آیات زیر نازل شد:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ *
يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ⁽³⁸⁰⁾

همان گونه که پروردگارت تو را از خانه ات به حق بیرون آورد و حال آنکه دسته ای از مؤمنان سخت کراهت داشتند. با تو درباره حق - بعد از آنکه روشن گردید - مجادله می کنند. گویی که آنان را به سوی مرگ می رانند و ایشان [بدان] می نگرند.

پیامبر بار دیگر از مردم نظرخواهی کرد و سعد بن معاذ که از انصار بود بیاخاست و گفت: گویا منظور شما با ماست! پیامبر فرمود: بلی. او گفت: ای رسول خدا ما به تو ایمان آورده ایم و آیین تو حق است. ما با تو پیمان بستیم و هر تصمیمی بگیری از تو پیروی می کنیم. سوگند به خدایی که تو را مبعوث کرده است، اگر وارد دریا شوی ما نیز چنین می کنیم. ما را به دستور خدا به هر جا که صلاح می دانی بفرست. سخنان سعد پیامبر را بسیار خوشحال کرد و در حق او دعا نمود و فرمان حرکت را صادر کرد⁽³⁸¹⁾ و مسلمانان را نیز مژده پیروزی داد.

با این حال مسلمانان مایل بودند که با کاروان تجاری که نیرو و اسلحه کمتری دارند درگیر شوند، ولی خداوند اراده کرده بود که با سپاه اعزامی از مکه روبه رو شوند. زیرا پیروزی بر آنها که توان بیشتری داشتند و تقریباً سه برابر مسلمانان بودند قدرت و شوکت مسلمانان را به همگان نشان می داد و قبایل عرب قدرت دفاعی مسلمانان را بزرگ می داشتند. در این باره در ادامه آیات قبلی چنین می خوانیم:

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقَطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ (382)

و [به یاد آورید] هنگامی را که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتی قریش یا سپاه ابوسفیان] را به شما وعده داد که از آن شما باشد، و شما دوست داشتید که دسته بی سلاح برای شما باشد، و [لی] خدا می خواست حق [=اسلام] را با کلمات خود ثابت و کافران را ریشه کن کند.

پیامبر خدا ﷺ از راههای گوناگون خبر کسب می کرد و حرکت سپاه دشمن را زیر نظر داشت. این یکی از شیوه های پیامبر بود که در جنگها به اطلاعات و اخبار اهمیت بسیار می داد و مسلمانان را از فاش کردن اسرار خودی بر حذر می داشت و این دستور خدا بود که مسلمانان هر خبری را که می شنوند فاش نکنند و فقط به فرماندهان خود اطلاع دهند. قرآن کریم در این باره به مسلمانان هشدار می دهد:

وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُ بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أَوْلِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (383)

و چون خبری [حاکمی] از ایمنی یا وحشت به آنان برسد، انتشارش دهند؛ و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند، قطعا از میان آنان کسانی اند که [می توانند درست و نادرست] آن را دریابند.

پیامبر از آن پس در جستجوی اخبار سپاه قریش بود که از مکه حرکت کرده بودند و دیگر توجهی به کاروان تجاری نداشت. بدین ترتیب ابوسفیان از موقعیت پیش آمده استفاده کرد و کاروان تجاری را از منطقه نفوذ مسلمانان عبور داد و به سران سپاه مکه پیغام داد که کاروان از خطر گذشت و شما از همان راه که آمدید برگردید. سران سپاه این نظر را نپسندیدند و مخصوصا ابوجهل می گفت: به خدا سوگند، بر نمی گردیم تا به منطقه بدر وارد شویم. او می خواست قدرت قریش را به مسلمانان نشان دهد. ⁽³⁸⁴⁾

دو سپاه در منطقه ای به نام بدر روبه روی هم قرار گرفتند و مسلمانان در قسمت پایین و سپاه قریش در قسمت بالا قرار داشتند. باری پیامبر در بالای تپه سایبان یا قرارگاه فرماندهی ساختند تا به میدان نبرد مسلط باشد. ⁽³⁸⁵⁾ قرآن کریم موقعیت دو سپاه و کاروان تجارتی را چنین ترسیم می کند:

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَأَخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا... ⁽³⁸⁶⁾

آنگاه که شما بر دامنه نزدیکتر [کوه] بودید و آنان را در دامنه دورتر [کوه]، و سواران [دشمن] پایین تر از شما [موضع گرفته] بودند، و اگر با یکدیگر وعده گذارده بودید، قطعا در وعده گاه [خود] اختلاف می کردید، ولی [چنین نشد] تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود، به انجام رساند.

دشمن در یک زمین سفت و در کنار آب قرار داشت، ولی مسلمانان در یک زمین شنزار و دور از آب بودند و موقعیت برای مسلمانان دشوار بود و کاروان تجارتي ابوسفیان در پایین دو سپاه قرار داشت و در دسترس مسلمانان نبود. شرایط برای مسلمانان آنچنان دشوار بود که خداوند می فرماید: اگر شما با یکدیگر وعده گذاشته بودید، در وعده گاه با هم اختلاف می کردید؛ یعنی اگر این وضع را می دانستید و وعده جنگ می گذاشتید، بعضی از شما حاضر نمی شد که در این موقعیت نامناسب با دشمن بجنگد و میان خود دچار اختلاف می شدید؛ ولی این کار از پیش تعیین شده بود و خدا می خواست آنچه مقرر کرده به انجام برساند. خدا مقرر کرده بود که سپاه اسلام در موقعیت دشوار باشد و با این حال بر دشمن پیروز گردد تا بر همگان معلوم شود که خداوند مسلمانان را یاری می کند:

وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّقَاتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا (387)

و آنگاه که چون با هم برخورد کردید، آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را [نیز] در دیدگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود، تحقق بخشد.

اینکه دشمن در چشم مسلمانان اندک می نمود باعث تقویت روحی آنان می شد و اینکه مسلمانان در چشم دشمن اندک می نمود سبب می شد که آنها به مسلمانان اهمیتی ندهند و از تمام توان خود استفاده نکنند.

البته در آغاز نبرد دشمن مسلمانان را اندک دید، ولی پس از شروع نبرد خداوند سپاه مسلمانان را در چشم دشمن انبوه جلوه گر ساخت و آنها گمان کردند که مسلمانان دو برابر ایشان هستند:

قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَتِ الثَّقَاتِ فِتْنَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ
مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ... (388)

قطعا در برخورد، میان دو گروه، برای شما نشانه ای [و درس عبرتی] بود. گروهی در راه خدا می جنگیدند، و دیگر [گروه] کافر بودند که آنان [= مؤمنان] را به چشم دو برابر خود می دیدند؛ و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می کند.

یکی دیگر از امدادهای غیبی خداوند بر مسلمانان این بود که خداوند در شب جنگ آرامشی خاص به مسلمانان عطا کرد و بارانی بارید و تشنگی مسلمانان رفع شد و با آن خود را شست و شو دادند و وسوسه های شیطان از آنها زدوده شد. چون بعضی در کمک خدا تردید داشتند، ولی آثار آن را به روشنی دیدند: (389)

إِذْ يُغَشِّبُكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ
عَنكُم رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ (390)

[به یاد آورید] هنگامی را که [خدا] خواب سبک آرامش بخشی که از جانب او بود بر شما مسلط ساخت، و از آسمان بارانی بر شما فرو ریزانید تا شما را با آن پاک گرداند، و وسوسه شیطان را از شما بزدايد و دلهايتان را محکم سازد و گامهايتان را بدان استوار دارد.

صبح روز بعد دو سپاه آماده جنگ شدند و سپاه قریش از تعداد سپاه اسلام اطلاعی نداشت. آنها شخصی به نام عمیر بن وهب را که در تخمین زدن مهارت داشت مأمور کردند که تعداد سپاهیان را تخمین بزند. وی سپاه اسلام را در حدود سیصد نفر گزارش کرد، ولی گفت: احتمال دارد که در پشت تپه ها سربازان دیگری هم کمین کرده باشند. نیز از روحیه بسیار بالای آنها خبر داد.

(391) این گزارش وحشت فراوانی در دل‌های سران قریش انداخت و بعضی از آنها خواستند از جنگ دوری کنند و به مکه برگردند؛ ولی گروهی که طرفدار جنگ با مسلمانان بودند، با سخنان تحریک آمیز خود دیگران را به نبرد وادار کردند. اسود مخزومی به تنهایی به سپاه مسلمانان حمله کرد و به دست حمزه کشته شد (392) و کشته شدن او جنگ را قطعی کرد.

پس از این رویداد که در روز جمعه هفدهم رمضان سال دوم هجرت اتفاق افتاد (393) سه تن از جنگجویان قریش به نامهای عتبه، شیبه و ولید از سپاه خود جدا شدند و به سوی میدان آمدند و از مسلمانان مبارز طلبیدند. پیامبر اسلام سه نفر از انصار را که از جوانان مدینه بودند به مصاف آنها فرستاد، ولی آنها قبول نکردند و ایشان را هم شائن خود ندانستند. این بار پیامبر علی بن ابی طالب علیه السلام، حمزه و عبیده را که هر سه از قریش بودند برای این کار نامزد کرد. علی توانست ولید (دایی معاویه) را بکشد و حمزه شیبه را، و عبیده نیز عتبه را به دوزخ بفرستد. (394)

پس از این، حمله عمومی از سوی دو سپاه آغاز شد و پیامبر دست به درگاه خدا برداشت و دعا کرد و از خدا پیروزی مسلمانان را درخواست نمود و عرضه داشت: خدایا، اگر امروز این گروه هلاک شوند دیگر در روی زمین کسی تو را پرستش نخواهد کرد. پیامبر مشتکی ریگ برداشت و به سوی دشمن انداخت و جنگ شروع شد. (395)

در این جنگ مسلمانان از روحیه بسیار بالایی برخوردار بودند و این به سبب امدادهای غیبی بود و همان گونه که پیامبر وعده داده بود خداوند مسلمانان را یاری کرد و هزار فرشته برای کمک به آنها فرستاد و فرشتگان با افزودن بر سیاهی لشکر و تقویت روحی آنان سپاه اسلام را یاری کردند:

إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِآلِفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ * وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (396)

[به یاد آورید] زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که: «من شما را با هزار فرشته پیاپی، یاری خواهم کرد.» و این [وعده] را خداوند جز نویدی [برای شما] قرار نداد، و تا آنکه دلهای شما بدان اطمینان یابد؛ و پیروزی جز از نزد خدا نیست، که خدا شکست ناپذیر [و] حکیم است.

وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * إِذِ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ * بَلَىٰ إِنَّ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمِدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ (397)

و یقیناً خدا شما را در [جنگ] بدر - با آنکه ناتوان بودید - یاری کرد. پس از خدا پروا کنید، باشد که سپاسگزاری نمایید. آنگاه که به مؤمنان می گفتی: «آیا شما را بس نیست که پروردگارتان، شما را با سه هزار فرشته فرود آمده، یاری کند؟» آری، اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید، و با همین جوش [و خروش] بر شما بتازند، [همانگاه] پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشاندار یاری خواهد کرد.

در آیه قبل، از هزار فرشته و در این آیه از سه هزار و پنج هزار فرشته سخن گفته شده است. گویا همان هزار فرشته یاری رساننده بوده اند و در آیه سوره آل عمران تصریح نشده که سه هزار یا پنج هزار فرشته در جنگ شرکت کرده

اند، بلکه آیه بیانگر این مطلب است که در صورت لزوم، خداوند سه هزار یا پنج هزار برای یاری مسلمانان خواهد فرستاد.

نیز از این آیات معلوم نمی شود که فرشتگان در مصاف شرکت کرده اند. ظاهر این است که آنها فقط روحیه مسلمانان را تقویت می کردند.

إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ * ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (398)

هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده اند ثابت قدم بدارید. به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند. پس، فراز گردنها را بزنید و همه سرانگشتانشان را قلم کنید. این [کیفر] بدان سبب است که آنان با خدا و پیامبر او به مخالفت برخاستند، و هر کس با خدا و پیامبر او به مخالفت برخیزد، قطعاً خدا سخت کیفر است.

در این نبرد مسلمانان بر سپاه قریش پیروز شدند و آنها را تار و مار کردند و بسیاری از آنها گریختند. از مسلمانان فقط چهارده نفر (399) شهید شدند، ولی تلفات سپاه قریش به هفتاد نفر رسید (400) که چند تن از سران قریش در میان آنها بودند. همچنین هفتاد نفر از آنان اسیر شدند. (401)

پیروزی مسلمانان در این جنگ به طور عادی و طبیعی غیرممکن می نمود. چون هم شمارشان بسیار اندک بود و هم وسایل و ابزار جنگ در اختیارشان نبود.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (402)

و شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کشت. و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند. [آری، خدا چنین کرد تا کفران را مغلوب کند] و بدین وسیله مؤمنان را به آزمایشی نیکو، بیازماید قطعاً خدا شنوای داناست.

پیامبر جنازه های شهدای بدر را در همان محل دفن کرد و اجساد کشته شدگان دشمن را نیز در چاهی انداخت. سپس بر سر آن چاه نامهای سران کفر را که کشته شده بودند بر زبان آورد و فرمود: ای عتبه، ای شیبه، ای امیه، ای ابوجهل! آیا شما آنچه خداوند وعده کرده بود یافتید؟ من آنچه خدا وعده کرده بود، یافتم. بعضی از اصحاب گفتند: ای رسول خدا، با کسانی که مرده اند سخن می گوئید؟ پیامبر فرمود: آنها سخن مرا می شنوند، ولی قدرت پاسخ دادن ندارند. (403)

در این جنگ غنایم بسیاری به دست مسلمانان افتاد، ولی آنها در تقسیم غنایم با یکدیگر اختلاف پیدا کردند، که با دخالت پیامبر مسئله حل شد. پیامبر بر طبق آیه خمس، یک پنجم غنایم را در مقام حاکم اسلامی برای خود برداشت و بقیه را میان رزمندگان تقسیم کرد. برخی از غنایم حکم «انفال» داشت که در فقه برای خود عنوان خاصی دارد و در آیه نخست سوره انفال حکم آن بیان شده است.

پس از پایان جنگ، پیامبر اعلام نمود که اگر کسی برای اسیران فدیة بدهد می تواند آنها را آزاد کند. نیز هر یک از اسیران با سواد با سواد آموختن به ده نفر از کودکان مسلمان، آزاد می شوند. (404)

بسیاری از اسیران با دادن فدیة آزاد شدند؛ از جمله آنها عباس عموی پیامبر و ابولعاص داماد پیامبر (همسر زینب دختر پیامبر) بود که با دادن گردنبند

حضرت خدیجه آزاد شد. ⁽⁴⁰⁵⁾ پس از آزادی اسیران با دادن فدیة، خداوند چنین فرموده است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَىٰ إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا
يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَإِنْ يُرِيدُوا
خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ⁽⁴⁰⁶⁾

ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو: «اگر خدا در دلهای شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا می کند و بر شما می بخشاید و خدا آمرزنده مهربان است. و اگر بخواهند به تو خیانت کنند، پیش از این [نیز] به خدا خیانت کردند؛ [و خدا تو را] بر آنان مسلط ساخت، و خدا دانای حکیم است.

در ایام رخدا بدر بعضی از یهودیان بر خلاف پیمان خود با پیامبر در جنگ بدر به مشرکان کمک کردند و اسلحه در اختیار آنها گذاشتند و چون با اعتراض مسلمانان رو به رو شدند. تعهد سپردند که دیگر تکرار نکنند؛ ولی در جنگ خندق این پیمان شکنی تکرار شد و این آیات درباره پیمان شکنی مکرر یهود نازل گردید و خدا آنان را بدترین جنبنندگان نامید:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ عَاهَدتَ مِنْهُمْ ثُمَّ
يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ ⁽⁴⁰⁷⁾

بی تردید، بدترین جنبنندگان پیش خدا کسانی اند که کفر ورزیدند و ایمان نمی آورند. همانان که از ایشان پیمان گرفتی ولی هر بار پیمان خود را می شکنند و [از خدا] پروا نمی دارند.

در آیه بعدی برای مقابله با پیمان شکنی یهود چنین می فرماید:

فَأَمَّا تَتَقَفَّنَهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرَّدُ بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ * وَإِمَّا تَخَافَنَّ
مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ (408)

پس اگر در جنگ بر آنان دست یافتی با [عقوبت] آنان، کسانی را که در پی ایشانند تار و مار کن، باشد که عبرت گیرند و اگر از گروهی بیم خیانت داری [پیمانشان را] به سویشان بینداز [تا طرفین] به طور یکسان [بدانند که پیمان گسسته است]، زیرا خدا خائنان را دوست نمی دارد.

در این آیه (آیه 58 انفال) یادآوری می کند که پس از اعلام نقض پیمان است که می توان بر ضد آنها اقدام کرد و تا لغو پیمان اعلام نشده نمی توان کاری کرد. مسلمانان نباید در برابر گروه هم پیمان خود هر چند توطئه کنند، بدون اعلام قبلی به کاری ستیزه جویانه پردازند، بلکه اول باید لغو پیمان را به آنها ابلاغ نمایند و سپس هر کاری که صلاح بود انجام دهند. چون اگر چنین نکنند به پیمان خود خیانت کرده اند و خداوند خائنان را دوست ندارد.

بیرون کردن یهود بنی قینقاع از مدینه

با پایان یافتن جنگ بدر، آوازه قدرت و عظمت مسلمانان در منطقه انتشار یافت و گروه هایی از یهود بر مسلمانان حسد ورزیدند و قبیله بنی قینقاع فتنه گری آغاز کردند. آنها اهل زراعت و کشاورزی نبودند و به بازرگانی و زرگری اشتغال داشتند. (409) آنها در حالی که دست به توطئه پرداختند که با پیامبر پیمان ترک تعرض امضا کرده بودند و چون پیامبر احساس کرد که آنها در صدد خیانت به مسلمانان و توطئه هستند، آنها را گرد آورد و به آنان فرمود:

«ای گروه یهود، شما هم مسلمان شوید. به خدا سوگند، شما خود می دانید که من پیامبر خدا هستم. مسلمان شوید، پیش از آنکه خداوند بر شما همان کند که بر قریش کرد.» آنها گفتند: ای محمد، درگیری با آنها تو را مغرور نکند. تو

به یک گروه نادان غلبه کردی و به خدا سوگند ما گروهی جنگجوییم و اگر با ما
بجنگی خواهی دانست که تا کنون با افرادی مثل ما ننگیده ای. (410)

پس از این گفتگو بود که آیه زیر نازل گردید: (411)

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سِتُّغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (412)

به کسانی که کفر ورزیدند بگو: «به زودی مغلوب خواهید شد و [سپس در
روز رستاخیز] در دوزخ محشور می شوید، و چه بد بستری است. «
پس از اظهارات یهود بنی قینقاع که از عداوت و پیمان شکنی نشان داشت
حادثه ای رخ داد که بر دامنه دشمنی افزود و آن این بود که زنی از مسلمانان به
بازار بنی قینقاع رفت و نزد زرگری نشست تا زیورآلات او را تعمیر کند در
همین حال مردی از یهود دامن او را به بالای پیراهنش سنجاق کرد و هنگامی
که او بلند شد بدن او دیده شد و یهودیان خندیدند و این بر مسلمانی که آنجا
بود گران آمد و آن یهودی را که چنین کرده بود کشت و یهودیان دیگر نیز آن
مسلمان را کشتند. (413)

این رویداد آغازی بود بر پایان صلح و سازش میان مسلمانان و یهود بنی
قینقاع. بدین گونه پیمان شکنی و خیانت آنان آشکار شد.

پیامبر برای دفع شر آنان سپاه اسلام را آماده کرد و پرچم را به حمزة بن
عبدالمطلب سپرد و خانه ها و دژهای بنی قینقاع را محاصره نمود این محاصره
تا پانزده روز به طول انجامید. (414)

سرانجام یهودیان بناچار به حکم پیامبر گردن نهادند. عبدالله بن اُبی منافق
درباره آنان پیش پیامبر وساطت کرد. چون او از قبیله خزرج بود و بنی قینقاع و
خزرجیان از دیرباز هم پیمان بودند. او در این وساطت اصرار نمود و گفت: من

کسی هستیم که از حادثه آفرینی می ترسم. پس از این بود که پیامبر از کشتن آنان پرهیز کرد. ⁽⁴¹⁵⁾ آنگاه این آیه درباره عبدالله بن ابی نازل شد: ⁽⁴¹⁶⁾

فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ
فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَى مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ
نَادِمِينَ ⁽⁴¹⁷⁾

می بینی کسانی که در دل‌هایشان بیماری است در [دوستی با] آنان شتاب می ورزند. می گویند: «می ترسیم به ما حادثه ناگواری برسد. « امید است خدا از جانب خود فتح [منظور] یا امر دیگری را پیش آورد، تا [در نتیجه آنان] از آنچه در دل خود نهفته داشته اند پشیمان گردند.

برخلاف عبدالله بن ابی، عبادة بن صامت (هم پیمان دیگر بنی قینقاع) نزد پیامبر آمد و از پیمان آنها بیزارى جست و گفت: ای رسول خدا، من خدا و پیامبر و مؤمنان را دوست دارم و از پیمان کافران بیزارم. ⁽⁴¹⁸⁾

پیامبر خدا ﷺ دستور داد یهود بنی قینقاع از مدینه و جزیره العرب اخراج شوند و اجرای این حکم را بر عهده عبادة بن صامت گذاشت. آنان از مدینه اخراج شدند و در منطقه شام در محلی به نام «اذرعات» سکونت کردند. ⁽⁴¹⁹⁾ به دنبال این حادثه قبایل دیگر یهود آرام گرفتند و از توطئه هراسیدند. البته بعدها هر گاه فرصتی به دست آوردند به توطئه بر ضد اسلام ادامه دادند. یکی از یهودیانی که پس از جنگ بدر آشکارا به دشمنی با اسلام برخاست کعب بن اشرف بود. او شاعری توانا بود و در هجو پیامبر اسلام شعر می گفت و پیوسته مسلمانان را اذیت می کرد. او پس از پیروزی مسلمانان در جنگ بدر، خیلی ناراحت شد و به مکه رفت و با سرودن اشعاری آنان را به انتقام جویی از مسلمانان تشویق کرد. سپس دوباره به مدینه بازگشت. وقتی پیامبر خدا از

بازگشت او آگاه شد، گفت: خدایا، ما را از شر ابن اشرف حفظ کن! و فرمان داد که او را بکشند و گروهی از مسلمانان او را کشتند و یهودیان دیگر ترسیدند و ساکت شدند. (420)

این آیه درباره کعب بن اشرف نازل شده است: (421)
وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا... (422)

و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و [نیز] از کسانی که به شرک گراییده اند، [سخنان دل] آزار بسیاری خواهید شنید.

سال سوم هجرت

غزوه غطفان

بیست و پنج ماه از هجرت پیامبر گذشته بود و مسلمانان سرخوش از پیروزی های پی در پی - بخصوص جنگ بدر - توان رزمی خوبی پیدا کرده بودند. در این حال به پیامبر خدا ﷺ خبر رسید که گروهی از دو قبیله ثعلبه و محارب همدست شده اند و به فرماندهی دعثور بن حارث قصد حمله به اطراف مدینه دارند.

پیامبر خدا ﷺ برای دفع فتنه آنها نیروهای خود را بسیج کرد و با 450 نفر به سوی قرارگاه آنان حرکت کرد و در بین راه مردی از قبیله ثعلبه را که عازم مدینه بود نزد پیامبر آوردند و آن حضرت او را دعوت به اسلام کرد و او نیز مسلمان شد و درباره سپاه دعثور بن حارث اطلاعاتی در اختیار آن حضرت گذاشت؛ از جمله اینکه گفت: آنها وقتی شما را ببینند به کوه ها پناه خواهند برد. پیامبر خدا ﷺ وقتی به قرارگاه آنان رسید، کسی از آنها را ندید و آنها بالای کوه ها بودند. در آنجا دره ای بود و پیامبر برای حاجتی به آن سوی دره

رفت. در همان حال باران شدیدی بارید و دره پر آب شد. دعثور از فرصت استفاده کرد و از بالای کوه نزد پیامبر آمد و بالای سر او ایستاد و مغرورانه گفت: ای محمد، اکنون کیست که تو را از دست من نجات دهد؟ پیامبر فرمود: خدا! در این حال جبرئیل بر سینه او زد و پای او لغزید و شمشیر از دستش افتاد و پیامبر آن شمشیر را برداشت و فرمود: اکنون چه کسی تو را نجات خواهد داد؟ گفت: هیچ کس! و در همان حال مسلمان شد و پیامبر شمشیر او را به او داد و غایله بدون جنگ خاتمه یافت. (423)

درباره این حادثه و محافظت خداوند از جان پیامبر این آیه نازل شد: (424)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (425)

ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود، یاد کنید: آنگاه که قومی آهنگ آن داشتند که بر شما دست یازند، و [خدا] دستشان را از شما کوتاه داشت. و از خدا پروا دارید، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

جنگ احد

پس از جنگ بدر که بزرگان قریش در آن کشته یا اسیر شدند و مشرکان شکست سختی تحمل کردند، شهر مکه را یکپارچه خشم و اندوه فرا گرفت و مشرکان در غم از دست دادن عزیزان خود و شکست مفتضحانه شان بودند و چیزی جز انتقام آنها را آرام نمی کرد. چون با یکدیگر مشورت کردند رأی همه بر این قرار گرفت که بر ضد مسلمانان وارد جنگی تازه شوند تا بتوانند انتقام شکست خود را بگیرند. آنها نخست هزینه جنگ را تهیه کردند و با فروش اموال بازرگانی مبلغ کلانی را به این کار اختصاص دادند. (426) قرآن کریم از این اقدام آنها چنین خبر می دهد:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ (427)

بی گمان کسانی که کفر ورزیدند، اموال خود را خرج می کنند تا [مردم را] از راه خدا باز دارند. پس به زودی [همه] آن را خرج می کنند، و آنگاه حسرتی بر آنان خواهد گشت؛ سپس مغلوب می شوند و کسانی که کفر ورزیدند، به سوی دوزخ گرد آورده خواهند شد.

آنها برای تحریک مردم به شرکت در جنگ، از هر وسیله ای استفاده کردند. به شاعرانی چون ابو عزه جمحی و مسافع بن عبدمناف، پول دادند تا در میان قبایل با خواندن شعرهای حماسی، مردم را به شرکت در جنگ دعوت کنند. همچنین برای آنکه سربازان از جبهه فرار نکنند بعضی از زنان را همراه بردند که از جمله آنها هند (زن ابوسفیان) بود. (428)

مشرکان سه هزار نفر مرد جنگی فراهم کردند و هفتصد زره، دویست اسب، سه هزار شتر و پانزده نفر از زنان همراه آنان بودند. (429)

هر چند سران قریش مانند ابوسفیان و صفوان بن امیه و عکرمه تلاش می کردند که خبر این بسیج عمومی به رسول خدا ﷺ نرسد، عباس بن عبدالمطلب که در مکه بود و مخفیانه مسلمان شده بود، به وسیله نامه ای رسول خدا را از تصمیم قریش آگاه کرد. (430)

مسلمانان خود را آماده نبرد کردند و پیامبر دو نفر از اصحاب خود را برای تحقیق درباره دشمن به بیرون مدینه فرستاد. آنها پس از بازگشت گزارش دادند که قریش در عریض (دامنه کوه عینین) هستند. (431)

پیامبر خدا اصحاب خود را گرد آورد تا درباره چگونگی جنگ و دفاع از مدینه با آنها مشورت کند نظر خود پیامبر این بود که مسلمانان از مدینه بیرون

نروند و در شهر بمانند و اجازه دهند که دشمن وارد شهر شود. آنگاه آنها را تار و مار سازند و زنها هم از پشت بامها به دشمن حمله کنند. بزرگان مهاجر و انصار این نظر را تأیید کردند. ولی بسیاری از جوانها که شور جوانی آنها را فرا گرفته بود و شوق شهادت در سر داشتند و در جنگ بدر شرکت نکرده بودند با این نظر مخالفت کردند و گفتند: بهتر است به سراغ دشمن برویم تا خیال نکنند که از آنها می ترسیم. چون اکثر مسلمانان با این نظر موافق بودند، پیامبر نیز آن را پذیرفت و در روز جمعه پیامبر لباس جنگ پوشید و از خانه اش بیرون آمد. پیامبر سپاه خود را آماده ساخت و پرچم انصار را به دست اسید بن حضیر و حباب بن منذر، و پرچم مهاجران را به دست علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ داد: ⁽⁴³²⁾

وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ⁽⁴³³⁾

و [یاد کن] زمانی را که [در جنگ احد] بامدادان از پیش کسانت بیرون آمدی [تا] مؤمنان را برای جنگیدن، در موضع خود جای دهی، و خداوند، شنوای داناست.

در محلی به نام «شوط» (بین مدینه و احد)، منافقان به سرکردگی عبدالله بن ابی از سپاه جدا شدند. اینان حدود یک سوم سپاه بودند. آنها به بهانه اینکه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سخن جوانان را پذیرفته و از مدینه بیرون رفته است، از آنجا برگشتند و در پاسخ کسانی که آنها را به جنگ می خواندند، گفتند: ما می دانیم که جنگی رخ نخواهد داد. ⁽⁴³⁴⁾ دو قبیله بنی حارثه از اوس، و بنی سلمه از خزرج هم خواستند برگردند که خدا استوارشان ساخت:

إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَائِتَوَا ⁽⁴³⁵⁾
الْمُؤْمِنُونَ

آن هنگام که دو گروه از شما بر آن شدند که سستی ورزند با آنکه خدا یاورشان بود و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

در این هنگام پیامبر، جوانان کمتر از پانزده سال، مانند اسامة بن زید، عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، براء بن عازب، عمرو بن حزم، زید بن ارقم، نعمان بن بشیر و ابوسعید خُدَری را به مدینه بازگرداند و به آنها اجازه جنگ نداد. (436)

صبح روز بعد پیامبر در دامنه کوه احد صف آرایی کرد و احد را پشت سر و مدینه را رو به روی خود قرار داد و عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تیرانداز بر شکاف کوه عینین گذاشت و به آنها دستور داد که چه ما پیروز شویم و چه شکست بخوریم، شما همین جا بمانید و این تنگه را حفظ کنید و نگذارید دشمن از پشت سر بر ما هجوم آورد؛ حتی اگر کشته شدیم به ما یاری نکنید و اگر غنایمی به دست آوردیم برای جمع آوری آن به ما نپیوندید و در هر حال این محل را ترک نکنید. (437)

از آن طرف سپاه قریش نیز در برابر مسلمانان در دامنه احد صف آرایی کردند. فرماندهی جانب راست به عهده خالد بن ولید، جانب چپ به عهده عکرمة بن ابی جهل، و پرچم به دست طلحة بن ابی طلحة قرار داشت. (438)

دو لشکر در دامنه احد درگیر شدند و زنان قریش به رهبری هند همسر ابوسفیان با دف زدن و ترانه خواندن، سربازان قریش را تحریک می کردند. (439) در همان آغاز درگیری، طلحة بن ابی طلحة پرچمدار قریش به شمشیر علی بن ابی طالب سرش شکافت و پرچم را برادر او عثمان برداشت و حمزه او را کشت. پس از او برادران دیگر طلحة پرچم را بر می داشتند و یکی یکی کشته می شدند؛ تا اینکه یازده نفر از پرچمداران قریش کشته شدند و این، روحیه سپاه قریش را سخت تضعیف نمود، به طوری که سپاه قریش پا به فرار گذاشتند

و شکست آنان قطعی به نظر می رسید و مسلمانان با کمترین تلفاتی نزدیک بود پیروزی بزرگی را به دست آورند. آنها با فرار سپاه قریش به جمع آوری غنایم جنگی پرداختند و سپاه را تعقیب نکردند. (440)

از طرف دیگر آن گروه پنجاه نفری که پیامبر آنها را در تنگه کوه قرار داده بود و از بالا نظاره گر صحنه شکست قریش بودند، خیال کردند که جنگ پایان پذیرفته است. بعضی از آنها گفتند: دیگر چرا اینجا بمانیم! دشمن شکست خورده و برادران ما به جمع غنیمت مشغول اند ما هم به آنها بپیوندیم. بعضی از آنها گفتند: مگر یادتان رفته که پیامبر چه دستور داد! او فرمود به هیچ وجه این محل را ترک نکنید تا دشمن نتواند از پشت سر به ما حمله کند. پس ما باید تا دستور بعدی در همین جا بمانیم. ولی اکثر آن پنجاه نفر با هدف رسیدن به غنایم جنگی و مال دنیا، آن محل را ترک کردند و به میدان سرازیر شدند و فقط عبدالله بن جبیر (فرمانده آنان) با ده نفر در آنجا ماندند. (441)

جنگ هنوز پایان نیافته بود، پرچم قریش را عمره دختر علقمه به دست گرفت و فراریان را به مقاومت تشویق کرد. (442) مهم تر اینکه خالد بن ولید و عکرمة با جمعی از سپاه قریش کوه را دور زدند و از آن تنگه وارد شدند و عبدالله بن جبیر و ده نفر همراه او را کشتند و از پشت بر مسلمانان تاختند. (443) بدین گونه سرنوشت جنگ عوض شد و کار بر مسلمانان دشوار گردید. قرآن کریم نافرمانی این گروه را عامل شکست پس از پیروزی اولیه معرفی می کند:

وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِمَّنْ بَعْدَ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (444)

و [در نبرد احد] قطعاً خدا وعده خود را با شما راست گردانید: آنگاه که به فرمان او، آنان را می کشتید، تا آنکه سست شدید و در کار [جنگ و بر سر تقسیم غنائم] با یکدیگر به نزاع پرداختید؛ و پس از آنکه آنچه را دوست داشتید [یعنی غنائم را] به شما نشان داد، نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می خواهد. سپس برای آنکه شما را بیازماید، از [تعقیب] آنان منصرفتان کرد و از شما در گذشت و خدا نسبت به مؤمنان، با تفضل است.

پس از این چرخش ناگهانی که در اثر نافرمانی و دنیاپرستی برخی از مسلمانان صورت گرفت، دشمن به نزدیکی پیامبر رسید و با پرتاب سنگ او را زخمی کردند و دندان پیشین پیامبر شکست و صورت او مجروح شد و خون بر چهره اش جاری گردید. (445)

در این میان مصعب بن عمیر به دست ابن قمنه لیشی شهید شد و چون او شباهتی به پیامبر داشت ابن قمنه گمان کرد که پیامبر را کشته است و به قریش گفت: محمد را کشتم. (446) در میان دو لشکر شایعه کشته شدن پیامبر فراگیر شد و بسیاری از مسلمانان فرار کردند و بعضی از فراریان می گفتند: عبدالله بن ابی را واسطه قرار دهیم تا از ابوسفیان برای ما امان بگیرد. (447) در آیه زیر خداوند مسلمانان را مورد عتاب قرار می دهد:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ... (448)

و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود بر می گردید؟ فراریان به سوی کوه بالا می رفتند و تنها علی بن ابی طالب و ابودجانه و دو سه نفر دیگر از جمله زنی به نام نسبیبه، پیش پیامبر ماندند و از او دفاع کردند.

(449) تا جایی که علی بن ابی طالب علیه السلام شصت و چند زخم برداشت. (450)
 جانفشانی آن حضرت آنچنان بود که در روز احد این صدا شنیده شد: «لا سیف
 الا ذوالفقار لا فتی الا علی» (451).

إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا
 بِغَمٍّ (452)

[یاد کنید] هنگامی را که در حال گریز [از کوه] بالا می رفتید و به هیچ کس
 توجه نمی کردید؛ و پیامبر شما را از پشت سرتان فرا می خواند. پس [خداوند]
 به سزای [این بی انضباطی] غمی بر غمتان [افزود].

در حمله مجدد سپاه قریش، افراد بسیاری از مسلمانان (حدود هفتاد نفر)
 کشته شدند. (453) گروهی از آنها در همان صحنه جنگ کشته شدند و پس از
 جنگ هم در همان جا دفن گردیدند و چند تن دیگر هم زخمی بودند که به
 مدینه انتقال داده شدند و در مدینه به شهادت رسیدند و در قبرستان بقیع دفن
 شدند.

از کسانی که در این جنگ به شهادت رسید حمزة بن عبدالمطلب عموی
 پیامبر بود. که به وسیله نیزه غلام هند - به نام وحشی - شهید شد. هند بر سر
 جنازه حمزه آمد و او را قطعه قطعه کرد و جگر او را بیرون کشید و تکه هایی از
 آن را خورد. (454) بعدها به او هند جگرخوار گفتند.

با پایان یافتن جنگ، ابوسفیان سپاه قریش را در کنار کوه جمع کرد و صدا
 زد این روز در مقابل روز بدر! و دستور داد سپاهیان چنین شعار بدهند: اعل
 هبل اعل هبل: ای بت هبل، سربلند باشی! پیامبر هم به سربازان خود دستور داد
 که شعار بدهند: الله اعلی و اجل: یعنی خدا بزرگ تر و با عظمت تر است.
 ابوسفیان شعار خود را عوض کرد و گفت: نحن لنا العزی و لا عزی لکم: ما بت

عزی داریم و شما ندارید. پیامبر دستور داد مسلمانان چنین شعار دادند: الله مولانا و لا مولی لکم: خدا مولای ماست و شما مولا ندارید. (455)

ابوسفیان سپاه خود را جمع کرد و آهنگ مکه نمود و به مسلمانان گفت سال دیگر باز هم با شما جنگ خواهیم نمود. (456) اینکه ابوسفیان به جنگ ادامه نداد تا کار را یکسره کند به این سبب بود که سپاه قریش هم ناتوان شده بود و جمعی از آنان کشته، جمعی زخمی شده و قدرت جنگیدن را از دست داده بودند.

پس از آنکه مسافتی از مدینه دور شدند بعضی از آنان به ابوسفیان گفتند: ما باید کار محمد را یکسره می کردیم! حتی خواستند برگردند و دوباره حمله کنند، ولی بعضی از آنها گفتند اکنون سپاه محمد خود را گرد آورده است و اگر برگردید شاید شکست بخورید. بنابراین خداوند رعب مسلمانان را بر دل‌های ایشان چیره کرد:

سَنَلْقَى فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ
مَا وَاهُمُ النَّارُ وَ بَسَّ مَثْوَى الظَّالِمِينَ (457)

به زودی در دل‌های کسانی که کفر ورزیده اند بیم خواهیم افکند، زیرا چیزی را با خدا شریک گردانیده اند که بر [حقانیت] آن، [خدا] دلیلی نازل نکرده است. و جایگاهشان آتش است و جایگاه ستمگران چه بد است.

مسلمانان از این شکست بسیار اندوهگین شدند و فراریان سخت پشیمان گشتند و خدا آنها را بخشید. زیرا در موقعیتی بسیار دلتنگ کننده به سر می بردند.

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا
وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (458)

روزی که دو گروه [در احد] با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما [به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره ای از آنچه [از گناه] حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید و قطعاً خدا از ایشان درگذشت؛ زیرا خدا آمرزگار بردبار است.

تحلیل قرآن از جنگ احد و پیامدهای آن

قرآن کریم در سوره آل عمران در آیات متعدد به بیان وقایع جنگ احد و پیامدهای آن پرداخته است:

1. پس از پایان جنگ گروه جانفشان و آنها که ضعف نشان داده و به درستی توبه کرده و به خدمت پیامبر رسیده بودند، به آرامش روحی لذت بخشی نایل آمدند و خدا آنچنان به آنان آرامش بخشید، گویا شکست نخورده اند. در مقابل این گروه، افراد سست ایمان آرامش نداشتند و برای آنان نابودی یا بقای اسلام مهم نبود. آنها بر اساس معیارهای عصر جاهلیت درباره خدا بدگمان بودند.

این دوگانگی در روحیه مسلمانان پس از جنگ احد در آیه زیر یاد شده است:

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ... (459)

سپس [خداوند] بعد از آن اندوه، آرامشی [به صورت] خواب سبکی، بر شما فرو فرستاد که گروهی از شما را فراگرفت و گروهی [تنها] در فکر جان خود بودند؛ و درباره خدا، گمانهای ناروا، همچون گمانهای [دوران] جاهلیت می بردند.

گروه دوم گمان می کردند اگر پیامبر به راست از جانب خداست نباید پیروان او شکست بخورند. اینها از سنتهای الهی حاکم بر تاریخ خبر نداشتند یا آنها را غلط تفسیر می کردند. نمی دانستند که شکست و پیروزی برای خود عواملی دارد و جبهه حق هنگامی پیروز می شود که عوامل پیروزی را در خود گرد آورد. دیگر اینکه گاهی شکست برای جبهه حق نوعی آزمون است، تا معلوم شود که آیا آنها در هر حالی از حق طرفداری می کنند!

2. در این آیه فرار مسلمانان و رها کردن بی موقع سنگر خود، سبب یابی

شده است:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا
وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (460)

روزی که دو گروه [در احد] با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما [به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره ای از آنچه [از گناه] حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید و قطعاً خدا از ایشان درگذشت؛ زیرا خدا آمرزگار بردبار است.

از این آیه استفاده می شود که ارتکاب هر گناه باعث ارتکاب گناهی دیگر می شود و شیطان بر او مسلط می شود و او را به هر گناهی وادار می سازد.

3. پس از پایان جنگ احد مسلمانان انتظار داشتند که پیامبر به سبب فرار و سستی آنها در جنگ احد بر ایشان خشم گیرد، ولی دیدند که پیامبر بر ملائمت و مهربانی با آنها روبه رو شد و این در تقویت روحی آنها بسیار مؤثر بود و این از الطاف الهی بر پیامبر بود:

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (461)

پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرمخو [و پُر مهر] شدی، و اگر تندخود و سختدل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آموزش بخواه، و در کار [ها] با آنان مشورت کن، و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست می دارد.

در این آیه پیامبر خدا ﷺ مأمور می شود که در کارها با مردم مشورت کند و پس از آن خود تصمیم نهایی بگیرد.

4. خداوند با دلداری مؤمنان و تقویت روحیه آنان، برخی از سنتهای الهی حاکم بر تاریخ را یادآوری می کند تا مؤمنان علاوه بر بازیابی روحیه پرنشاط قبلی خود بتوانند از این شکست پلی برای پیروزی های بعدی بسازند.

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ * وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ (462)

و اگر مؤمنید سستی مکنید و غمگین مشوید که شما برترید. اگر به شما آسیبی رسیده، آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید، و ما این روزها [ی شکست و پیروزی] را میان مردم به نوبت می گردانیم [تا آنان پند گیرند] و خداوند کسانی را که [واقعا] ایمان آورده اند معلوم بدارد، و از میان شما گواهانی بگیرد، و خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد و تا خدا کسانی را که ایمان آورده اند خالص گرداند و کافران را [به تدریج] نابود سازد.

آری، خداوند ملتی را که به آرمانهای خود ایمان داشته باشند و بدون سستی در راه آن مبارزه کنند پیروز می گرداند. با این حال نباید مغرور شوند و خود را ممتاز از دیگران بدانند. برای رسیدن به پیروزی و ایجاد جامعه برتر باید تلاش کنند و ایمان داشته باشند.

منظور از «مداوله» در آیه نامبرده این است که شکست و پیروزی دست به دست می گردد و هر جمعی طعم تلخ شکست را می چشد؛ جز اینکه بعضی از جوامع در مقابل شکست فرو می پاشند و از بین می روند و بعضی دیگر بر مقاومت خود می افزایند و با تجربه جدید وارد میدان می شوند.

در آیه شریفه از این موضوع به صورت «ایام» نام برده شده است. «یوم» علاوه بر معنای متعارف خود به مقدار زمانی گفته می شود که حادثه ای در آن اتفاق افتاده باشد. عربها هر حادثه مهم را یک «یوم» می نامند مانند: «یوم فجار»، «یوم احد» و... که به «ایام العرب» شهرت یافته است. در آیه می فرماید این «یوم»ها که با شکست ها و پیروزی ها همراه است همواره میان اقوام و ملل در حال گردش است و این یکی از سنتهای خداست. پیروزی در ملک هیچ کس نیست. بنابراین دلیلی بر یأس وجود ندارد. آنان که اکنون در اوج پیروزی هستند، به زودی حرکت ایام آنها را به پایین می کشد و آنها که اکنون ضعیف و ناتوان و شکست خورده اند روزی به پیروزی می رسند. آنها که پیروزی را در آغوش کشیده اند به خود مغرور نباشند و شکست خوردگان نومید نشوند...

اما هدف از این کار چیست و چرا هر قومی باید روزی طعم تلخ شکست را بچشد؟ آیه نامبرده برای این موضوع چهار هدف ذکر می کند، ولی منحصر در آن نمی داند:

الف) آشکار شدن ایمان مؤمنان: شکست باعث می شود که افراد با ایمان شناخته شوند و از غیرمؤمنان متمایز گردند. در اینجا تعبیر قرآن این است: تا خدا بداند که مؤمنان چه کسانی هستند. منظور این است که ایمان مؤمنان قبلاً ناشناخته بود و اکنون مورد تعلق علم الهی قرار گرفته و ظهور پیدا کرده است و برای همه روشن گردید که مؤمن کیست.

ب) ظهور گواهان: تربیت افراد نخبه و نمونه که در هنگام سختی ها تا سرحد بذل جان مقاومت نشان می دهند تا ارزشهایی را که به آن اعتقاد دارند حفظ کنند از هدفهای مورد نظر قرآن است. چنین افرادی چه کشته شوند و چه در حال حیات باشند گواه و حجت برای سایر مردم هستند:

لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً⁽⁴⁶³⁾

تا بر مردم گواه باشید؛ و پیامبر بر شما گواه باشد.

البته بعضی گفته اند که در آیه مورد بحث (و یتخذ منکم شهداء) منظور کشته شدگان در راه خداست و معنی آیه این است که خداوند می خواهد از شما قربانی بگیرد. اما چنین احتمالی روا نیست. زیرا کلمه شهید در قرآن گویا هیچ کجا به معنی مقتول در راه خدا استعمال نشده است؛ هرچند در روایات و دعاها به این معنی استعمال شده است. از این گذشته، سیاق آیه و تعبیر آن با این مطلب سازگار نیست. زیرا تعبیر «اتخاذ شهید» با این معنی تناسبی ندارد، بلکه بیشتر با همان معنای شاهد گرفتن و نمونه ارائه کردن مناسبت دارد.

ج) از بین بردن ناخالصی مؤمنان: این امر غیر از آشکار شدن ایمان مؤمنان و ظهور گروه با ایمان است. منظور این است که همان مؤمنانی که ایمانشان به مرحله ظهور رسید، وجودشان از آلودگی پاک گردد و از نظر مراحل ایمان به جایگاه والایی برسند و آنچنان باشند که خدا می خواهد.

د) نابودی تدریجی کافران: این نتیجه نهایی مداوله و شکست و پیروزی های متناوب است، که سبب قوی تر شدن جبهه ایمان و ضعیف تر شدن جبهه کفر و از بین رفتن تدریجی آن است.

5. قرآن کریم درباره شهیدان راه خدا حقیقت مهم و ژرفی را بیان کرده و آن اینکه آنها به نوعی زندگی می کنند:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ*
فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ⁽⁴⁶⁴⁾

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار، بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. به آنچه از فضل خود به آنان داده است شادمانند، و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته اند شادی می کنند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می شوند.

منظور، زنده بودن نام و یاد آنها نیست. چون این یک امر اعتباری است و نفعی به حال شهید ندارد. علاوه بر اینکه در آیه می فرماید شما زنده بودن آنها را درک نمی کنید؛ در حالی که زنده بودن یاد و نام آنها را به خوبی درک می کنیم.

بنابراین، این یک نوع زندگی است که با زندگی کنونی ما و زندگی عالم آخرت که همه افراد بشر خواهند داشت متفاوت است و شهیدان نزد خدا روزی می خورند و از نعمتهای الهی برخوردارند و به آنچه به آنها داده شده شادمان هستند و به دیگران که هنوز به آنها نپیوسته اند مژده می دهند.

ما همچنان که چگونگی زنده بودن شهیدان را نمی دانیم از چگونگی پیام دادن آنها نیز بی اطلاعیم و نیز نمی دانیم که آنها از فضل خدا چگونه برخوردار هستند.

پس از پایان گرفتن جنگ احد و حرکت مشرکان به سوی مکه، پیامبر خدا ﷺ به منظور پیشگیری از حمله مجدد آنها و برای نشان دادن اینکه مسلمانان با وجود تحمل سختی ها هنوز هم آماده دفاع از خود هستند، سپاه اسلام را گرد آورد و به دنبال مشرکان تا منطقه حمراءالاسد پیش رفت. خبر این حرکت به ابوسفیان رسید و از حمله دوباره به مدینه باز ایستاد. پیامبر با سپاه خود سه روز در آنجا ماند و سپس به مدینه بازگشت. (465)

دو ماه پس از جنگ احد نیز قبیله بنی اسد، به توطئه پرداختند و پیامبر خدا 150 نفر از سپاهیان اسلام را به فرماندهی ابوسلمة بن عبدالاسد به سوی آنان فرستاد و آنها سرکوب شدند و غنایمی هم از آنان به دست آمد. (466) این کار شوکت مسلمانان را که پس از جنگ احد متزلزل شده بود تا حد زیادی بازگرداند.

سال چهارم هجرت

پس از جنگ احد از سوی برخی از قبایل اطراف مدینه و نیز یهود توطئه ها بالا گرفت. از میان آنها می توان از حادثه رجیع نام برد که در آن مرثد بن ابی مرثد و پنج تن دیگر از همراهان او (فرستادگان پیامبر به سوی قبیله عضل) در رجیع کشته یا اسیر شدند و سپس اسیران نیز کشته شدند. (467)

حادثه دیگر، رویداد بئر معونه بود که فرستادگان پیامبر به سوی قبیله بنی عامر، به وسیله بنی سلیم در کنار چاه آبی به نام معونه به شهادت رسیدند. اینان چهل تن بودند که فقط سه نفر (468) از آنها نجات یافتند و به مدینه برگشتند. (469)

حادثه دیگر خیانت یهود بنی نضیر است که تفصیل آن را در زیر می خوانید.

بیرون کردن یهود بنی نضیر از مدینه

بیشتر مورخان مانند ابن اسحاق، واقدی و ابن سعد، رویداد بیرون راندن یهود بنی نضیر از مدینه را پس از جنگ احد می دانند. ⁽⁴⁷⁰⁾ ولی بیهقی می نویسد: این حادثه پیش از جنگ احد و شش ماه بعد از جنگ بدر اتفاق افتاد. ⁽⁴⁷¹⁾ از آنجا که مقدمات این حادثه از رخداد بئر معونه آغاز شده است، نظر ابن اسحاق و واقدی درست تر به نظر می رسد.

پس از حادثه کشتار مسلمانان در بئر معونه دو نفر از کسانی که از این حادثه جان سالم به در برده بودند، هنگام مراجعت به مدینه دو تن از افراد قبیله بنی عامر را کشتند. چون باعث به وجود آمدن حادثه بئر معونه قبیله بنی عامر بود. اینان نمی دانستند که پیامبر خدا ﷺ این دو نفر را پناه داده است. پس از رسیدن به مدینه و روشن شدن ماجرا پیامبر بسیار اندوهگین شد و تصمیم گرفت دیه این دو نفر را که بی گناه کشته شده بودند، بپردازد.

از آنجا که یهود بنی نضیر و قبیله بنی عامر هم پیمان بودند، پیامبر خدا ﷺ همراه با چند تن از مسلمانان نزد بنی نضیر رفت تا از آنان در پرداخت دیه آن دو نفر کمک بگیرد. آنها قول دادند که کمک کنند. پیامبر به دیواری از خانه های آنان تکیه کرد و آنان مخفیانه توطئه ای طرح ریزی کردند و قرار شد یک نفر بالای بام برود و سنگ بزرگی را بر سر پیامبر بکوبد تا کشته شود. علاوه بر اینکه پیامبر از رمز و اشاره های آنان به وجود توطئه پی برد، فرشته وحی نیز او را از این توطئه آگاه کرد و آن حضرت محل را ترک کرد و به مدینه بازگشت. همراهان او نیز قدری منتظر شدند و چون دیدند پیامبر بازنگشت به مدینه رفتند. ⁽⁴⁷²⁾

علاوه بر این توطئه، کارشکنی های دیگر و تبادل نامه میان بنی نضیر و مشرکان مکه نیز نقل شده است. (473) در هر صورت، آنها پیمان خود را با پیامبر ﷺ نقض کردند و حضور آنان در مدینه ممکن بود برای مسلمانان خطرناک باشد. این بود که پیامبر خدا ﷺ محمد بن مسلمه را به سوی آنان فرستاد و پیغام داد که از مدینه بیرون روند و دیگر حق سکونت در مدینه را ندارند. برای این کار ده روز به آنها مهلت داده شد که اگر در این مدت از مدینه خارج نشوند کشته خواهند شد.

آنها در خانه ها و قلعه هایشان ماندند و از سوی دیگر عبدالله بن ابی (سردسته منافقان) به آنان پیغام داد که از خانه هایتان بیرون بروید و در قلعه هایتان بمانید و مقاومت کنید، من دو هزار نفر از قوم خود و سایر عربها را به کمک شما می فرستم و هم پیمانان دیگران نیز از بنی قریظه و غطفان به شما کمک خواهند کرد. (474) در نقل ابن هشام از قول عبدالله بن ابی اضافه شده که ما شما را تسلیم نمی کنیم و اگر جنگ کردید در کنار شما می جنگیم و اگر از مدینه بیرون رفتید همراه شما بیرون می رویم؛ ولی چنین نکردند. (475)

قرآن کریم این حرکت ناشایست منافقان را چنین نقل می کند: (476)

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلِّنَنَّ الْأَدْبَآرَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ (477)

مگر کسانی را که به نفاق برخاستند ندیدی که به برادران اهل کتاب خود - که از در کفر در آمده بودند - می گفتند: «اگر اخراج شدید، حتما با شما بیرون خواهیم آمد، و بر علیه شما هرگز از کسی فرمان نخواهیم برد؛ و اگر با شما

جنگیدند، حتما شما را یاری خواهیم کرد. « و خدا گواهی می دهد که قطعاً آنان دروغگویانند. اگر [یهود] اخراج شوند، آنها با ایشان بیرون نخواهند رفت، و اگر علیه آنان جنگی درگیرد [منافان] آنها را یاری نخواهند کرد، و اگر یاریشان کنند حتما [در جنگ] پشت خواهند کرد و [دیگر] یاری نیابند.

در این آیات خداوند منافقان را برادران یهود می خواند و اعلام می دارد که اینان توانایی آن را ندارند که به قولشان عمل کنند و هرگز به آن عمل نخواهند کرد و چنین هم شد و منافقان هرگز به کمک یهود بنی نضیر نشتافتند و این در حالی بود که آنان در انتظار یاری اینان بودند.

یهودیان در قلعه های خود ماندند و از مدینه کوچ نکردند و مهلت ده روزه تمام شد. پیامبر با لشکر خود به سوی آنان حرکت کرد و پرچم را به علی بن ابی طالب عَلِيٍّ داد. ⁽⁴⁷⁸⁾ آنان با تیر و سنگ در قلعه های خود آماده نبرد بودند و برخلاف انتظارشان هیچ کس از هم پیمانانشان - حتی یهود بنی قریظه - به آنان یاری نکرد.

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پانزده روز آنان را محاصره کرد و چون آنان به نخلستانهای خود دلبستگی فراوان داشتند، پیامبر دستور داد آنها را قطع کنند. ⁽⁴⁷⁹⁾ به گفته سهیلی قطع درختان برای بعضی از مسلمانان گران آمد. از این رو خداوند این آیه را نازل کرد و خاطرنشان ساخت که این کار به اذن خدا صورت گرفته است: ⁽⁴⁸⁰⁾

مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ
الْفَاسِقِينَ ⁽⁴⁸¹⁾

آنچه درخت خرما بریدید یا آنها را [دست نخورده] بر ریشه هایشان بر جای نهادید، به فرمان خدا بود، تا نافرمانان را خوار گرداند.

همچنین دستور داده شد که خانه های آنان را که در اطراف قلعه هایشان بود تخریب کنند قطع درختان و تخریب خانه ها، به کلی بنی نضیر را از ماندن در مدینه ناامید کرد و دریافتند که تصمیم پیامبر در اخراج آنان کاملاً جدی است و سخت دچار وحشت شدند. این بود که پیشنهاد کوچ اجباری را پذیرفتند و آماده کوچ شدند. آنها در داخل قلعه، خانه هایشان را خراب می کردند تا سالم به دست مسلمانها نیفتد. ⁽⁴⁸²⁾ آنها فقط مجاز بودند که هر کدام یک بار شتر همراه خود ببرند به همین علت هر چه در توان شتر بود به آن بار کردند و همراه با ششصد شتر - در حالی که دف و دایره می زدند - مدینه را ترک کردند. برخی به سوی خیبر که محل زندگی یهودیان بود و برخی به سوی شام رفتند. ⁽⁴⁸³⁾

اخراج بنی نضیر از مدینه و برخی از جزئیات این حادثه در این آیه بیان شده است:

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ⁽⁴⁸⁴⁾

اوست کسی که، از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین اخراج [از مدینه] بیرون کرد گمان نمی کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود، و [لی] خدا از آنجایی که تصور نمی کردند بر آنان درآمد و در دلهایشان بیم افکند، [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه های خود را خراب می کردند. پس ای دیده وران، عبرت گیرید.

کوچ آنان از مدینه به خیبر نخستین کوچ، کوچ بعدی شان از خیبر به شام بود. (سال هفتم هجرت پس از جنگ خیبر).⁽⁴⁸⁵⁾

با اخراج یهود بنی نضیر از مدینه، اموال و زمینهای کشاورزی آنها در اختیار پیامبر خدا ﷺ قرار گرفت؛ تا هرگونه بخواهد در آن تصرف کند. این اموال که بدون جنگ به غنیمت مسلمانان درآمد (فبی) از نظر فقهی مخصوص پیامبر (حاکم اسلامی) است و مسلمانان دیگر در آن حق ندارند؛ مگر اینکه پیامبر با صلاحدید خود چیزی را به کسی بدهد. در این باره آیه زیر نازل شد:

وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ⁽⁴⁸⁶⁾

و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، [شما برای تصاحب آن] اسب یا شتری بر آن نتاختید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می گرداند، و خدا بر هر کاری تواناست.

هر چند این اموال در اختیار پیامبر است، در آیات بعدی مورد مصرف را ذکر می کند؛ تا به کسانی داده شود که به مدینه هجرت کرده اند و خانه ها و اموالشان را در مکه گذاشته اند:

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ⁽⁴⁸⁷⁾

[این غنایم نخست] اختصاص به بینویان مهاجری دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند: خواستار فضل خدا و خشنودی [او] می باشند و خدا و پیامبرش را یاری می کنند. اینان همان مردم درست کردارند.

پیامبر خدا ﷺ اموال بازمانده از بنی نضیر را میان مهاجران که در مدینه زمین و ثروتی نداشتند قسمت کرد و به دو نفر از انصار هم که فقیر بودند سهمی

داد؛ ولی به بقیه انصار چیزی نداد. ⁽⁴⁸⁸⁾ این از اختیارات آن حضرت بود و مصلحت را در آن دیده بود. با این حال در این باره با انصار مشورت کرد و آنها از این تقسیم اعلام رضایت کردند و پیامبر خدا ﷺ انصار و اولاد انصار را دعا کرد. ⁽⁴⁸⁹⁾

غزوه ذات الرقاع

در سال چهارم هجرت پس از غایله بنی نضیر دو حادثه دیگر رخ داد: غزوه ذات الرقاع و بدرالموعده. دو ماه بعد از اخراج بنی نضیر، به پیامبر خدا ﷺ خبر دادند که دو طایفه از قبیله غطفان (محارب و بنی ثعلبه) در صددند که به مدینه حمله کنند. رسول خدا با گروهی از مسلمانان به سوی نجد حرکت کرد و تا جایی به نام «نخل» پیش رفت که در آنجا درختی به نام ذات الرقاع بود؛ ولی جنگی رخ نداد. ⁽⁴⁹⁰⁾ پیامبر و سپاهیانش پس از چند روز به مدینه بازگشتند. در این جنگ مسلمانان از حمله ناگهانی دشمن بیمناک بودند و پیامبر با آنان نماز خوف خواند. ⁽⁴⁹¹⁾

در قرآن کریم به مسلمانان دستور داده شده که در موقعیت جنگی، در صورتی که در معرض حمله دشمن باشند، نمازهای روزانه خود را به کوتاه و با کیفیت مخصوص بخوانند، که به آن نماز خوف گفته می شود. ⁽⁴⁹²⁾

وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لِيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَ لْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَ لِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مِيلَةً وَاحِدَةً... ⁽⁴⁹³⁾

و هر گاه در میان ایشان بودی و برایشان نماز بر پا داشتی، پس باید گروهی از آنان با تو [به نماز] ایستند؛ و باید جنگ افزارهای خود را بگیرند؛ و چون

به سجده رفتند [و نماز را تمام کردند]، باید پشت سر شما قرار گیرند، و گروه دیگری که نماز نکرده اند باید بیایند و با تو نماز گزارند و البته جانب احتیاط را فرو نگذارند و جنگ افزارهای خود را بگیرند [زیرا] کافران آرزو می کنند که شما از جنگ افزارها و ساز و برگ خود غافل شوید تا ناگهان بر شما یورش برند.

غزوه بدرالموعده

یکی دیگر از غزوات پیامبر که آن هم بدون درگیری و خونریزی پایان یافت غزوه بدرالموعده (بدر الاخری) است و آن چنین بود که ابوسفیان پس از پایان گرفتن جنگ احد مسلمانان را تهدید کرده بود که سال دیگر در همین موقع دوباره به جنگ شما خواهم آمد. چون موعد مقرر رسید، پیامبر برای نشان دادن قدرت مسلمانان خواست پیشدستی کند و پیش از آمدن سپاه ابوسفیان به وعده گاهشان بدر برود. پیامبر و مسلمانان مقدمات حرکت به سوی بدر را فراهم کردند.

در این هنگام شخصی به نام نعیم بن مسعود از مدینه به مکه رفت و ابوسفیان از وی اخبار مدینه را پرسید او گفت: در حالی مدینه را ترک کرده است که مسلمانان آماده حرکت به سوی بدر بودند. ابوسفیان آرزو می کرد مسلمانان به آنجا نروند و خود نیز نرود و درگیری رخ ندهد، ولی شایع شود که مسلمانان به وعده گاه نیامدند. از این رو به نعیم بن مسعود گفت که به مدینه برگردد و مسلمانان را از قدرت قریش بترساند و آنان را وادار کند که به بدر نروند؛ و قول داد که اگر موفق شود بیست شتر به او بدهد.

نعیم بن مسعود به سرعت به مدینه بازگشت و پیوسته توانایی های قریش را برای مسلمانان اظهار می کرد و توصیه می نمود که به بدر نروند. در این هنگام

بعضی از مسلمانان سست شدند و سخن نعیم را تصدیق کردند. خبر به پیامبر رسید و آن حضرت به رفتن اصرار کرد و فرمود اگر کسی هم نیاید خود به تنهایی می روم. ⁽⁴⁹⁴⁾ سخن پیامبر وحشت را از مسلمان زدود و آنان با اشتیاق حاضر به رفتن شدند و بر ایمانشان افزوده شد و پیامبر دستور حرکت داد و پرچم سپاه را به علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد. ⁽⁴⁹⁵⁾

آنها به منطقه بدر رفتند و در آن زمان آنجا بازاری برپا بود. هشت روز ماندند و خبری از ابوسفیان نشد و ابوسفیان با لشکر خود تا مرالظهران آمد، ولی چون خشکسالی بود ترجیح داد که از همانجا باز گردد. بنابراین برگشت و مسلمانان از بازار بدر سود بسیاری بردند و بدون درگیری به مدینه بازگشتند. ⁽⁴⁹⁶⁾ خداوند درباره ایجاد رعب توسط نعیم بن مسعود در میان مسلمانان و تسلیم شدن آنان و رفتن به وعده گاه و سود بردن از آنجا چنین می فرماید:

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ * فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَ
اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ⁽⁴⁹⁷⁾

همان کسانی که [برخی از] مردم به ایشان گفتند: «مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده اند؛ پس، از آن بترسید.» و [لی این سخن] بر ایمانشان افزوده و گفتند: «خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است.» پس با نعمت و بخششی از جانب خدا، [از میدان نبرد] بازگشتند، در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود و همچنان خشنودی خدا را پیروی کردند، و خداوند دارای بخششی عظیم است.

سال پنجم هجرت

مهم ترین حوادث این سال جنگ احزاب (خندق) و جنگ بنی قریظه بود که با پیروزی مسلمانان در این دو رویداد، حکومت اسلام از ثبات بیشتری برخوردار شد و مسلمانان به مثابه یک قدرت بزرگ در جزیره العرب شناخته شدند و شوکت آنان در همه جا فراگیر شد و رویای دشمنان اسلام در نابود کردن هسته مرکزی مسلمانان آشفته گردید.

جنگ احزاب

حوادث پیشین (جنگ بدر، درگیری های مسلمانان با قبایل اطراف مدینه و اخراج یهود بنی قینقاع و بنی نضیر از مدینه) سبب شد که دشمنان اسلام، از مشرکان و یهودیان و برخی از قبایل عرب، در تلاش همه جانبه بر ضد مسلمانان همنا شوند و برای شکستن قدرت این حریف مشترک، اتحادی بزرگ تشکیل دهند.

کسانی که در ایجاد این اتحاد پیشقدم شدند سران یهود بنی نضیر بودند که به خیبر تبعید شده بودند. گروهی از آنان به مکه رفتند و با قریش وارد مذاکره شدند و آنان را به جنگ با پیامبر اسلام ﷺ دعوت کردند و گفتند که ما نیز در کنار شما خواهیم بود تا او را از میان ببریم.

قریش به آنان گفتند: ای گروه یهود، شما اهل کتاب و علم هستید. ما با محمد ﷺ اختلاف داریم. شما بگویید که آیا دین ما بهتر است یا دین او؟ یهودیان برای جلب رضایت قریش گفتند: دین شما بهتر از دین اوست. ⁽⁴⁹⁸⁾ قرآن کریم درباره قضاوت ناروای آنان چنین می فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا⁽⁴⁹⁹⁾

آیا کسانی را که از کتاب [آسمانی] نصیبی یافته اند ندیده ای؟ که به «جبت» و «طاغوت» ایمان دارند و درباره کسانی که کفر ورزیده اند می گویند: «اینان از کسانی که ایمان آورده اند راه یافته ترند.» اینانند که خدا لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کند هرگز برای او یآوری نخواهی یافت.

مشرکان مکه که خود همواره در فکر نابود کردن اسلام بودند، موافقت خود را با سران یهود اعلام کردند. آنگاه سران یهود نزد عیینة بن حصین (رئیس قبیله غطفان) رفتند و موافقت او را هم برای جنگ با پیامبر اسلام جلب کردند.⁽⁵⁰⁰⁾

بدین گونه اتحاد بزرگی بر ضد اسلام شکل گرفت و قریش و هم پیمانانشان همراه با قبیله بزرگ غطفان با ساز و برگ نظامی کامل به سوی مدینه حرکت کردند و یهود نیز از خیبر به سوی این شهر رهسپار شدند. شاید تا آن زمان در جزیره العرب چنین وحدت و بسیج عمومی دیده نشده بود. مورخان تعداد سپاه نیروهای ائتلاف را ده هزار نفر تخمین زده اند.⁽⁵⁰¹⁾

حرکت این سپاه عظیم به سوی مدینه، به پیامبر اسلام ﷺ گزارش شد و آن حضرت اصحاب خود را گرد آورد و با آنان برای مقابله با این سپاه مشورت کرد. هر یک چیزی گفتند و سلمان عرض کرد: ای رسول خدا، ما در سرزمین خود فارس، هرگاه که از طرف دشمن مورد تهدید قرار می گرفتیم دور شهرمان خندق می کشیدیم. اگر صلاح می دانید همین کار را انجام دهیم.

نظر سلمان با تحسین تمام پذیرفته شد.⁽⁵⁰²⁾ پیامبر همراه با اصحاب خود، محل کندن خندق را در قسمت شمالی مدینه و کنار کوه سلع شناسایی کردند.

چون قسمتهای دیگر شهر حصار داشت و سپاه عظیم دشمن نمی توانست از آن قسمتها به شهر حمله کند. ⁽⁵⁰³⁾ همه مسلمانان در حفر خندق شرکت جستند و حضرت خود نیز کار می کرد. ⁽⁵⁰⁴⁾ گاهی بعضی از مسلمانان بدون اجازه گرفتن از پیامبر حفر خندق را رها می کردند و به دنبال کارهای خصوصی خود می رفتند. چون این کار بی نظمی هایی پدید می آورد خداوند دستور داد که هر کدام از مؤمنان که کار لازمی داشت از پیامبر اجازه بگیرند و به دنبال کارشان بروند: ⁽⁵⁰⁵⁾

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ⁽⁵⁰⁶⁾

به راستی خداوند کسانی از شما را که پنهانی و در پناه یکدیگر خود را کنار می کشند می شناسد، پس آنان که از فرمان او سرپیچی می کنند، باید بترسند که بلایی به آنها برسد یا گرفتار عذابی دردناک شوند.

خندق در مدت شش روز به عمق قامت انسان کنده شد و پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روز هشتم ماه ذیقعده سپاه خود را در کنار خندق آماده کرد. در این میان ابوسفیان، حیی بن اخطب را به سوی یهود بنی قریظه فرستاد که داخل مدینه بودند و با مسلمانان پیمان همکاری داشتند. از آنان خواست که با نیروهای ائتلاف همکاری کنند. آنها در آغاز این پیشنهاد را پذیرفتند، ولی سرانجام پس از اصرار حیی بن اخطب قبول کردند و پیمان خود با مسلمانان را شکستند. ⁽⁵⁰⁷⁾

وضعیت بحرانی بود و کار مسلمانان سخت دشوار شده بود. آنها از بیرون به وسیله سپاه عظیم ائتلاف تهدید جدی می شدند و از داخل مدینه هم بنی قریظه به صورت خطری بزرگ درآمده بودند. قرآن کریم وضعیت دشوار و نگرانی و اضطراب مسلمانان را در این زمان چنین ترسیم می کند:

إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ
 الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا * هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا
 (508)

هنگامی که از بالای [سر] و از زیر [پای] شما آمدند، و آنگاه که چشمها
 خیره شد و جانها به گلوگاهها رسید و به خدا گمانهایی [نابجا] می بردید، آنجا
 [بود که] مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند.

مسلمانان سست ایمان سخت وحشت کردند چون از یک سو پیامبر به آنان
 وعده پیروزی داده بود و از سوی دیگر می دیدند که از بالا و پایین و درون و
 بیرون در معرض خطر جدی هستند و نیروی مسلمانان با نیروی عظیم دشمن
 مقایسه شدنی نیست و این به راستی آزمون سختی بود.

چیزی که روحیه مسلمانان را بیش از پیش تضعیف می کرد تبلیغات منافقان
 بود. آنها در فرصت پیش آمده از خطری که پیش آمده بود به سختی می
 ترسیدند و حتی آنان را تشویق می کردند که مدینه را ترک کنند. گاهی برخی
 از آنان بهانه می آوردند و از پیامبر اجازه می خواستند که صحنه جنگ را ترک
 کنند و می گفتند: خانه های ما بی حفاظ است.

وضعیت خاص منافقان در آن دوره بحرانی در قرآن کریم چنین بیان شده
 است:

وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا
 * وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ
 مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا (509)

و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری است می گفتند: «خدا
 و فرستاده اش جز فریب به ما وعده ای ندادند.» و چون گروهی از آنان گفتند:
 «ای مردم مدینه، دیگر شما را جای درنگ نیست، برگردید» و گروهی از آنان

از پیامبر اجازه می خواستند و می گفتند: «خانه های ما بی حفاظ است» [ولی خانه هایشان] بی حفاظ نبود، [آنان] جز گریز [از جهاد] چیزی نمی خواستند. قرآن کریم در ادامه این آیات، به پیامبر هشدار می دهد که مراقب آنان باشد. چون اگر مشرکان با منافقان تماس برقرار کنند، جز اندکی از آنان بقیه فتنه انگیزی خواهند کرد:

وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سَأَلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا (510)

و اگر از اطراف [مدینه] مورد هجوم واقع می شدند و آنگاه آنان را به ارتداد می خواندند، قطعاً آن را می پذیرفتند و جز اندکی در این [کار] درنگ نمی کردند.

همچنین در ادامه همین آیات ضمن اینکه به منافقان هشدار می دهد که فرار کردن سودی نخواهد داشت، تأکید می کند که خداوند کسانی از شما را که بر ضد اسلام تبلیغ می کنند می شناسد:

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمَعْوِقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا * أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِالْسِّنَةِ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (511)

خداوند کارشکنان [و مانع شوندگان] شما و آن کسانی را که به برادرانشان می گفتند: «نزد ما بیاید» و جز اندکی روی به جنگ نمی آورند [خوب] می شناسد. بر شما بخیلانند و چون خطر فرا رسد آنان را می بینی که مانند کسی که مرگ او را فروگرفته، چشمانشان در حدقه می چرخد [و] به سوی تو می نگرند، و چون ترس برطرف شود شما را با زبانهای تند نیش می زنند، بر مال

حریصند آنان ایمان نیاورده اند و خدا اعمالشان را تباه گردانیده، و این [کار] همواره بر خدا آسان است.

در این میان، مؤمنان واقعی هرگز در راست بودن وعده پیروزی پیامبر شک نکردند و دیدن آن سپاه بزرگ نه تنها در آنان وحشت ایجاد نکرد بلکه بر ایمان و مقام تسلیم آنان افزود:

وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا⁽⁵¹²⁾

چون مؤمنان آن لشکرها را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و پیامبرش ما را وعده داده اند و خدا و پیامبرش راست گفتند و بر آنان جز ایمان و تسلیم نیفزود.

سپاه دشمن در برابر خندق زمینگیر شد و کارایی خود را از دست داد. چندین بار کسانی خواستند از خندق عبور کنند ولی با تیرهای مسلمانان مواجه شدند و برگشتند. محاصره مدینه کمتر از یک ماه طول کشید⁽⁵¹³⁾ تا اینکه یک روز چند نفر با هم از خندق عبور کردند؛ از آنها یکی عمرو بن عبدود بود که در شجاعت و جنگجویی میان عرب شهرت داشت و مایه امید سپاه مشرکان بود.

عمرو بن عبدود با غرور تمام از مسلمانان مبارز طلبید و کسی از آنان جرئت مقابله با او را نداشت. او سه بار سخن خود را تکرار کرد و جز علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ کسی آماده نبرد با او نشد. پیامبر او را دعا کرد و به سوی میدان فرستاد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با قدرت تمام ضربتی بر وی فرود آورد و عمرو در میان ناباوری مشرکان کشته شد.⁽⁵¹⁴⁾ کشته شدن او ضربه سهمگینی بر مشرکان بود و روحیه آنان را به شدت در هم شکست و برای همین بود که پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این باره فرمود: «الضربة على يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين، يا من

اعمال امتی الی یوم القیامة : ضربت علی در روز خندق بهتر از عبادت همه آدمیان و جنیان یا بهتر از اعمال امت من تا قیامت است. «⁽⁵¹⁵⁾ چون این ضربت، سرنوشت جنگ را عوض کرد و دشمن را که با تمام نیرو برای نابودی اسلام پیش آمده بود خوار کرد و آنان را دچار تردید ساخت؛ به طوری که به فکر ترک جنگ افتادند.

عامل دیگری که روحیه مشرکان را در هم شکست، توفان تندی بود که شب هنگام آنان را کوبید و وسایل پخت غذا و سایر اثاث آنها را در هم ریخت.⁽⁵¹⁶⁾ همزمانی این توفان با کشته شدن شجاع ترین فرد سپاه بر تزلزل آنان افزود، در همین حال نعیم بن مسعود که در سپاه مشرکان بود، مسلمان شد و مخفیانه نزد پیامبر آمد و گفت: که چه کاری از وی ساخته است. پیامبر از وی خواست که اتحاد مشرکان و بنی قریظه را بر هم زند و او نیز چنین کرد و با گفتگوهای آنان را نسبت به یکدیگر بدبین ساخت و مشرکان تصور کردند که بنی قریظه به آنان خیانت کرده است.⁽⁵¹⁷⁾

این عوامل سبب گردید که دیگر مشرکان توان مقاومت نداشته باشند و از جنگ بپرهیزند. شب هنگام ابوسفیان با یاران خود سخن گفت و مخالفت بنی قریظه و بخصوص توفان هولناکی را که خیمه های آنان را در هم کوبیده بود مطرح کرد و پیشنهاد کوچ به سوی مکه داد و خود به راه افتاد و سپاه هم به دنبال او به راه افتادند.⁽⁵¹⁸⁾ بامدادان اثری از مشرکان در آن منطقه نمانده بود و محاصره مدینه که پانزده تا بیست روز ادامه داشت از بین رفت.⁽⁵¹⁹⁾

خداوند از کمک خود در جنگ احزاب به مسلمانان چنین یاد می کند:

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا⁽⁵²⁰⁾

ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آرید، آنگاه که لشکرهایی به سوی شما [در] آمدند، پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آنها را نمی دیدید فرستادیم، و خدا به آنچه همواره بیناست.

بدین گونه مشرکان با همه تلاش و خشم خود شکست خورده و سرخورده بازگشتند و مؤمنان بی آنکه به طور جدی وارد جنگ شوند پیروز شدند:

وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا (521)

و خداوند آنان را که کفر ورزیده اند، بی آنکه به مالی رسیده باشند، به غیظ [و حسرت] برگرداند، و خدا [زحمت] جنگ را از مؤمنان برداشت، و خدا همواره نیرومند شکست ناپذیر است.

جنگ بنی قریظه

با پایان گرفتن نبرد احزاب، و رفع خطر از مسلمانان، پیامبر خدا ﷺ از سوی خدا مأموریت یافت که بی درنگ کار بنی قریظه را یکسره کند. آنان در بحرانی ترین حالت و بدترین موقعیت، پیمان شکنی کردند و از پشت بر مسلمانان ضربه زدند و این خیانت گذشت ناپذیر بود و باید با آنها به شدت برخورد می شد؛ تا قبایل دیگری که با پیامبر پیمان صلح بسته بودند، در موقعیت خاص پیمان شکنی نکنند و درس عبرت بگیرند.

پیامبر نماز ظهر را خواند و به مردم اعلام کرد که نماز عصر در محله بنی قریظه خوانده خواهد شد. آنگاه پرچم را به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه داد و او را به سوی قلعه های یهود بنی قریظه فرستاد و خود نیز به دنبال او با سپاهیان اسلام به آن منطقه رهسپار گردید. سپاه اسلام در برابر دژهای محکم

بنی قریظه در کنار چاه آبی مستقر شدند و یهودیان تیرهایی به سوی مسلمانان پرتاب کردند و به پیامبر اسلام ﷺ ناسزا گفتند. (522)

مسلمانان قلعه های آنان را محاصره کردند و این محاصره به گفته واقدی پانزده روز و به گفته ابن هشام بیست و پنج روز ادامه یافت. (523) در این مدت گاهی دو طرف به پرتاب سنگ و تیراندازی به سوی یکدیگر می پرداختند.

یکی از سران بنی قریظه به نام کعب بن اسد آنان را جمع کرد و گفت: شما در موقعیتی قرار گرفته اید که باید یکی از سه کار را انجام دهید: یا به محمد ﷺ ایمان بیاورید تا خود و خانواده هایتان در امان باشد و شما می دانید که او پیامبر بر حق است؛ یا زنها و کودکانتان را بکشید و خود به مسلمانان حمله کنید، که اگر کشته شدید زنان و کودکانتان اسیر آنان نباشند؛ و یا همین امشب که شنبه است مسلمانان را غافلگیر و به آنان حمله کنید بنی قریظه هر سه پیشنهاد کعب را رد کردند. (524) و به پیامبر خدا ﷺ پیغام دادند که ابولبابه بن عبدالمنذر را که در جاهلیت از هم پیمانان بنی قریظه بود، نزد ایشان بفرست تا با او مشورت کنند، پیامبر ابولبابه را فرستاد. آنها به ابولبابه گفتند: آیا به نظر تو ما خود را تسلیم کنیم بهتر است؟ او گفت: آری! ولی اشاره به گلوی خود کرد؛ یعنی او همه شما را سر می برد.

ابولبابه در حالی بیرون آمد که با خود می گفت: من به خدا و پیامبرش خیانت کردم از این رو، به سبب شرمندگی نزد پیامبر نیامد و به مسجد رفت و خود را به یکی از ستونهای مسجد بست و گفت: تا خدا توبه مرا نپذیرد مرا از این ستون باز نکنید. وقتی این خبر به پیامبر رسید، فرمود: اگر او نزد من آمده بود برای او آمرزش می طلبیدم، ولی اکنون که چنین کرده من او را از آن مکان آزاد نخواهم کرد، مگر اینکه خداوند توبه اش را بپذیرد.

ابولبابه شش شب در آنجا بود تا سرانجام فرشته وحی نازل شد و قبولی توبه او را به پیامبر خدا ابلاغ کرد و این آیه نازل شد: (525)

وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (526)

و دیگرانی هستند که به گناهان خود اعتراف کرده و کار شایسته را با [کاری] دیگر که بد است در آمیخته اند. امید است خدا توبه آنان را بپذیرد، که خدا آمرزنده مهربان است.

بنی قریظه پس از چندین روز مقاومت اعلام کردند که تسلیم می شوند و حکم پیامبر را می پذیرند. قبیله اوس از انصار نزد رسول خدا ﷺ رفتند و گفتند: اینان دوستان ما بودند. همان گونه که بیشتر درباره بنی قینقاع که دوستان قبیله خزرج بودند وساطت عبدالله بن ابی را پذیرفتی، اینان را هم به ما ببخش. پیامبر خدا ﷺ فرمود: آیا راضی هستید که یک نفر از قبیله اوس درباره اینان حکم کند؟ گفتند: آری. فرمود: این حکم را به عهده سعد بن معاذ می گذارم.

در آن زمان سعد بن معاذ که در جنگ احزاب مجروح شده بود، در خیمه ای معالجه می شد. وقتی پیامبر او را درباره بنی قریظه داور قرار داد، اوسیان نزد او رفتند و او را سوار بر الاغی کردند و نزد پیامبر آوردند. آنها به سعد می گفتند: درباره دوستانت نیکی کن و او می گفت: وقت آن رسیده که در کار خدا از نکوهش سرزنش کنندگان نترسم.

چون سعد نزد پیامبر و اصحاب آمد، حکمی که درباره بنی قریظه داد این بود: مردان آنها کشته، اموالشان تقسیم و خانواده هایشان اسیر شوند. پیامبر خدا ﷺ فرمود: به خدا که درباره آنان حکمی کردی که خدا آن حکم را کرده است. (527)

درباره بنی قریظه حکم سعد معاذ که همان حکم خدا بود، به اجرا درآمد و بدین گونه آخرین پایگاه یهود در مدینه برچیده شد و مسلمانان به طور کامل بر مدینه مسلط شدند و اموال و زمینهای بنی قریظه در اختیار مسلمانان قرار گرفت. قرآن کریم پس از ترسیم جنگ احزاب، به غائله بنی قریظه می پردازد و می فرماید:

وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ
الرُّعْبَ فَرَى قَا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا * وَأَوْزَنَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ
وَ أَرْضًا لَمْ تَطَّوُّهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا⁽⁵²⁸⁾

و کسانی از اهل کتاب را که با [مشرکان] همنشینی کرده بودند، از دژهایشان به زیر آورد و در دلهایشان هراس افکند: گروهی را می کشتید و گروهی را اسیر می کردید و زمینشان و خانه ها و اموالشان و سرزمینی را که در آن پناهنده بودید به شما میراث داد، و خدا بر هر چیزی تواناست.

در این آیه علاوه بر زمینها و خانه ها و اموال بنی قریظه، از زمینهایی یاد می کند که هنوز مسلمانان به آنجا قدم نگذاشته اند و خدا آنها را وارثان آن زمینها نیز کرد. بعضی از مفسران گفته اند: منظور از آن سرزمین، خیبر است که بعدها مسلمانان آنجا را هم تصرف کردند.⁽⁵²⁹⁾ ولی می توان گفت که منظور از آن تمام زمینهایی است که مسلمانان بعدها آنجا را فتح کردند یا فتح خواهند کرد.

سال ششم هجرت

در این سال میان مسلمانان و قبایل اطراف مدینه درگیری هایی پدید آمد و ما اینک حوادثی را که در قرآن به آنها اشاره شده است، مورد بحث قرار می دهیم.

جنگ بنی مصطلق

زمان وقوع این جنگ را ابن سعد و واقدی سال پنجم می دانند. از این رو آن را پیش از جنگ احزاب ذکر کرده اند.⁽⁵³⁰⁾ ولی ابن هشام و برخی دیگر از مورخان آن را از حوادث سال ششم هجرت می دانند.⁽⁵³¹⁾ رویداد از این قرار بود که حارث بن ابی ضرار (رئیس قبیله بنی مصطلق) قوم خود و بعضی از قبایل دیگر را برای حمله به مدینه و جنگ با مسلمانان بسیج کرد. گزارش کار او به پیامبر خدا ﷺ رسید و آن حضرت بُریده بن حُصیب را برای کسب اطلاعات به سوی آنها فرستاد. او پس از تحقیق نزد پیامبر آمد و خبر را تأیید کرد. پیامبر سپاهی را مهیا ساخت و به سوی بنی مصطلق حرکت کرد. گفته شده که شمار بسیاری از منافقان که در جنگهای پیشین شرکت نکرده بودند، به طمع غنایم جنگی در این جنگ شرکت کردند⁽⁵³²⁾ و باعث به وجود آمدن حوادثی شدند و سوره منافقین درباره آنها نازل شد.

به هر حال سپاه اسلام به سوی بنی مصطلق حرکت کرد و در کنار چاه آبی به نام «مریسع» با آنان روبرو شد. پیامبر آنان را به سوی اسلام دعوت کرد، ولی آنها به سوی مسلمانان تیر پرتاب کردند. پیامبر دستور حمله عمومی را صادر کرد و دو سپاه با هم درگیر شدند. بنی مصطلق شکست خورد و عده ای کشته یا اسیر شدند و جنگ با پیروزی مسلمانان پایان یافت. از مسلمانان فقط یک نفر شهید شد.⁽⁵³³⁾

پس از خاتمه جنگ دو تن از مسلمانان که یکی مهاجر و دیگری از انصار بود در پی برداشتن آب از چاه با هم اختلاف کردند. مرد انصاری زخمی شد و مسلمانان انصار را به کمک طلبید. در مقابل مرد مهاجر نیز مسلمانان مهاجر را به کمک طلبید. در این میان عبدالله بن ابی (سرکرده منافقان) از فرصت استفاده

کرد و از مسلمانان مهاجر که به گمان او مزاحم اهل مدینه شده بودند بدگویی کرد و گفت: چون به مدینه برگشتیم، عزیزان، ذلیلان را از شهر بیرون کنند. (534)

نزدیک بود فتنه بزرگی میان مسلمانان برپا شود و مهاجران و انصار رودرروی هم قرار گیرند. خبر به پیامبر خدا ﷺ رسید و برای آرام کردن اوضاع فرمان حرکت داد. سپاه اسلام تمام روز را در حال حرکت بودند و کاملاً خسته شدند و چون به مدینه رسیدند همه از خستگی به خواب رفتند. این کار پیامبر برای آن بود که گفتگوی مهاجر و انصار و سخنان عبدالله بن ابی از یادها برود. (535) پسر عبدالله که مسلمان خوبی بود (536) نزد پیامبر آمد و گفت: شنیدم که تصمیم دارید پدرم را بکشید! اگر چنین است اجازه دهید من خود او را بکشم. چون می ترسم اگر مسلمان دیگر او را بکشد، به خاطر عاطفه پدری کینه آن مسلمان در دل من جای بگیرد و من راضی به آن نیستم. پیامبر فرمود: ما به قتل پدرت تصمیم نگرفته ایم و تا وقتی که با ماست مصاحبت او را گرامی می داریم. (537)

قرآن کریم سخن تفرقه افکنانه و منافقانه عبدالله بن ابی را که نزدیک بود فتنه بزرگی بر پا کند، نقل می کند و از آن پاسخ می دهد:

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (538)

می گویند: «اگر به مدینه برگردیم، قطعاً آنکه عزتمندتر است آن زبون تر را از آنجا بیرون خواهد کرد.» و [لی] عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است؛ لیکن این دورویان نمی دانند.

این آیه در ردیف آیات دیگر سوره منافقون است که درباره منافقان و شگردهای آنان در کارشکنی و توطئه بر ضد اسلام و نیز بیان روحیات و رفتار

گروهی آنان نازل شده است. در این سوره برخی از ویژگی های منافقان بیان شده تا مسلمانان به خوبی آنان را بشناسند. بعضی از این ویژگی ها عبارتند از:

1. آنها به دروغ گواهی می دهند که محمد ﷺ پیامبر خداست.
 2. آنان برای رسیدن به هدفهایشان پیوسته سوگند دروغ یاد می کنند.
 3. دل‌های آنان آماده پذیرش سخن حق نیست. گویا که به آن مهر زده اند.
 4. چهره حق به جانب دارند.
 5. سخنان فریبنده می گویند.
 6. رفتارشان آنچنان بی روح است که گویا چوبهایی هستند که به دیوار تکیه داده شده اند.
 7. آنها همواره نگران و مضطرب اند و هر فریادی را به ضرر خود می پندارند.
 8. دشمن واقعی آنها ایند که باید از آنان برحذر شد.
 9. آنان در برابر این پیشنهاد که پیامبر برایشان آمرزش بطلبد، رو می گردانند و تکبر می کنند.
 10. آنها سعی دارند مسلمانان را در تنگناهای مالی قرار دهند تا از دور حضرت پراکنده شوند.
 11. آنها خود را عزیز و مؤمنان را ذلیل می شمارند.
- آنچه برشمردیم مفاد چندین آیه از سوره منافقون است که پس از جنگ بنی مصطلق نازل شده است و برای اینکه خطر منافقان همواره در یاد مسلمانان باشد، مستحب است که سوره منافقون هر هفته در یکی از رکعت‌های نماز جمعه خوانده شود.

پس از جنگ بنی مصطلق و تلاش منافقان در تضعیف مسلمانان، حادثه بزرگی رخ داد. که دل پیامبر ﷺ را آزرده کرد و آن، رویداد افک (بهتان) بود که بعضی از منافقان به یکی از همسران پیامبر تهمت زدند و آن را میان مردم شایع کردند. کسی که به او تهمت زده شد از نظر منابع اهل سنت عایشه (540) و از نظر منابع شیعه ماریه قبطیه بود (541).

خداوند در دفاع از پاکی این همسر پیامبر و تبرئه او از این تهمت، آیاتی را نازل کرد و شایعه افکنان منافق را رسوا نمود و به کسی که این شایعه را ساخته است وعده عذابی بزرگ داد:

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ
أَمْرٍ مِّنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ (542)

در حقیقت کسانی که آن بهتان [داستان افک] را [در میان] آوردند. دسته ای از شما بودند. آن [تهمت] را شری برای خود تصور مکنید بلکه برای شما در آن مصلحتی [بوده] است. برای هر مردی از آنان [که در این کار دست داشته] همان گناهی است که مرتکب شده است، و آن کس از ایشان که قسمت عمده آن را به گردن گرفته است عذابی سخت خواهد داشت.

در این آیه ضمن رد قاطعانه آن تهمت، یادآوری می کند که این رویداد به ضرر شما نیست بلکه به نفع شماست. چون منافقان شناخته می شوند و در آینده شایعه سازی آنان برای شما تاءثیری نخواهد داشت.

به دنبال این آیات مسلمانان را توییح می کند که چرا در دام شایعه ها افتادند و آن را رد نکرده اند:

وَلَوْ لَا إِذِ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ
* يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (543)

و[گرنه] چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید: «برای ما سزاوار نیست که در این [موضوع] سخن گوئیم. [خداوندا،] تو منزه‌ی، این بهتانی بزرگ است.» خدا اندرزان می دهد که هیچ گاه دیگر مثل آن را -اگر مؤمنید- تکرار نکنید.

سفر برای عمره و بیعت رضوان

پس از پیروزی بر بنی مطلق، درگیری های متعدد ولی محدود به میان مسلمانان و قبایل اطراف مدینه پدید آمد که بسیاری از آنها به صورت «سریه» بود. این اقدامات باعث گردید که مسلمانان بر منطقه تسلط پیدا کنند و امنیت نسبی برقرار شود.

با وضعیت دلخواهی که پیش آمد، پیامبر خدا ﷺ تصمیم گرفت همراه با مسلمان به زیارت خانه خدا برود و عمره به جای آورد. این امر علاوه بر اینکه یک عبادت بود، اقتدار مسلمانان را نیز در حجاز به نمایش می گذاشت.

پیامبر خدا ﷺ در اوایل ماه ذیقعده سال ششم هجرت، همراه با 1400 نفر (544) از مسلمانان عازم مکه شد. آنان مسلح نبودند و قربانی همراه خود می بردند و این به خوبی نشان می داد که قصد جنگ ندارند و فقط برای انجام مناسک به مکه می روند و چون سفر آنها در ماه حرام بود، احتمال اینکه قریش با آنان وارد جنگ شوند اندک بود.

کاروان زیارتی مسلمانان در بین راه با قبایل بدوی میان مدینه و مکه روبه رو می شدند. گاهی پیامبر خدا ﷺ آنها را به همراهی دعوت می کرد ولی آنان سر باز می زدند و حاضر نبودند دارایی ها و خانواده خود را رها کنند و چه بسا فکر می کردند که پیامبر و همراهانش از این سفر زنده بر نمی گردند. چون

مسلح نیستند و به سوی دشمنانی می روند که هنوز خاطره جنگ بدر در میان آنها زنده است. ⁽⁵⁴⁵⁾ قرآن کریم درباره آنان می فرماید:

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِالسِّنْتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبيراً * بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنّاً سَوْءاً وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً ⁽⁵⁴⁶⁾

بر جای ماندگان بادیه نشین به زودی به تو خواهند گفت: «اموال ما و کسانمان ما را گرفتار کردند، برای ما آمرزش بخواه. « چیزی را که در دل‌هایشان نیست بر زبان خویش می رانند. بگو: «اگر خدا بخواهد به شما زبانی یا سودی برساند چه کسی در برابر او برای شما اختیاری چیزی را دارد؟ بلکه [این] این خداست که به آنچه می کنید همواره آگاه است. [نه چنان بود،] بلکه پنداشتید که پیامبر و مؤمنان هرگز به خانمان خود بر نخواهند گشت، و این [بندار] در دل‌هایتان نمودی خوش یافت، و گمان بد کردید، و شما مردمی در خور هلاکت بودید. «

این گروه که دعوت پیامبر را برای همراهی با او نپذیرفتند، مسلمانان سست ایمانی بودند که از ترس کفار قریش به پیامبر نپیوستند. در مقابل، مسلمانانی بودند که به وعده های خدا و پیامبر ایمان کامل داشتند و با این باور با روحی آرام و قلبی مطمئن و بدون دغدغه و نگرانی پیامبر را همراهی می کردند. خداوند ضمن ستایش از ایشان به آنان اطمینان می دهد که لشکرهای آسمان و زمین از آن خداوند است:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ
جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا⁽⁵⁴⁷⁾

اوست آن کس که در دلهای مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند و سپاهیان آسمانها و زمین از آن خداست، و خدا همواره دانای سنجیده کار است.

پیامبر و همراهان که در مسجد شجره احرام بسته بودند به سوی مکه روان شدند و منزل به منزل به مکه نزدیک تر می شدند؛ تا اینکه این خبر به قریش رسید. آنها پس از انجام مشورت‌هایی تصمیم گرفتند که از ورود پیامبر و مسلمانان به مکه جلوگیری کنند.⁽⁵⁴⁸⁾

برگزینی این تصمیم برای آنان دشوار بود، چون آنها به طور سنتی نباید از ورود حجاج به مکه جلوگیری کنند. از همین رو یکی از بزرگان مکه (حلیس بن علقمه) تهدید کرد که اگر مانع ورود مسلمانان به مکه شوند با آنها خواهد جنگید ولی قریش او را قانع کردند که به این تصمیم احترام بگذارد.⁽⁵⁴⁹⁾ قریش تصور می کردند که ورود مسلمانان به مکه به حیثیت آنان لطمه خواهد زد.

پیامبر خدا ﷺ برای آنکه در بین راه با قریش روبه رو نشود از راه های غیر متعارف حرکت می کرد، تا اینکه به حدیبیه⁽⁵⁵⁰⁾ (تقریباً بیست کیلومتری مکه) رسید و در آنجا اقامت کرد. مشرکان گروهی را نزد پیامبر فرستادند و از وی خواستند که برگردد و اعلام داشتند که از ورود آنان به مکه جلوگیری خواهند کرد.⁽⁵⁵¹⁾

پیامبر خدا ﷺ چند تن را نزد قریش فرستاد و به آنان پیغام داد که برای جنگ نیامده، بلکه برای انجام مناسک حج آمده است. عثمان که یکی از فرستادگان و از قریش بود سه روز در مکه ماند و مسلمانان خبری از او

نداشتند. جز او چند تن دیگر از مسلمانان نیز با اجازه پیامبر به مکه رفته بودند. شایع شد که عثمان و دیگر مسلمانان کشته شده اند. ⁽⁵⁵²⁾

این اخبار نگران کننده باعث شد که پیامبر به منظور تحکیم موقعیت خود و ایجاد روحیه مقاومت در مسلمانان، آنان را به بیعت مجدد بخواند. مسلمانان این دعوت را اجابت کردند و با آن حضرت بیعت نمودند و متعهد شدند که هرگز فرار نکنند. این بیعت در زیر درختی انجام گرفت و به آن، بیعت شجره (بیعت رضوان) گفته می شود. ⁽⁵⁵³⁾ علت نام گذاری آن به رضوان این بود که خداوند رضایت و خشنودی خود را از این بیعت اعلام نمود:

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا * وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ⁽⁵⁵⁴⁾

به راستی خدا هنگامی که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت می کردند از آنان خشنود شد، و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنان پاداش داد. و [نیز] غنیمت‌های فراوانی خواهند گرفت، و خدا همواره نیرومند سنجیده کار است.

قرآن بیعت مسلمانان با پیامبر را بیعت با خدا اعلام می کند:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ... ⁽⁵⁵⁵⁾

در حقیقت کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند؛ دست خدا بالای دست‌های آنان است.

صلح حدیبیه

پیامبر خدا ﷺ پس از بیعت مسلمانان، هنوز در حدیبیه در انتظار آمدن بازگشت فرستادگان خود بود. سرانجام آنها آمدند و معلوم شد که قریش به هیچ

وجه اجازه نمی دهد مسلمانان به مکه وارد شوند و مناسک حج به جای آورند. این در حالی بود که دویست سوار به فرماندهی خالد بن ولید از سوی قریش در اطراف حدیبیه مراقب اوضاع و احوال مسلمانان بودند. (556) در پایان سهیل بن عمرو از طرف قریش با پیامبر دیدار کرد و پس از گفتگوهایی قرار شد میان مسلمانان و مشرکان مکه پیمان صلحی امضا شود و مسلمانان از همانجا به مدینه برگردند و سال بعد به زیارت خانه خدا بروند.

نویسنده این پیمان علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام بود. وقتی او در آغاز پیمان نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، سهیل اعتراض کرد و به جای آن «باسمک اللهم» نوشته شد. نیز وقتی نوشت که این پیمانی است میان قریش و محمد رسول خدا، او اعتراض کرد که ما محمد را رسول خدا نمی شناسیم. پیامبر به خاطر مصالح اسلام دستور داد «رسول الله» را از کنار نام او پاک کند، و علی عَلَيْهِ السَّلَام گفت: ای رسول خدا، من جرئت آن را ندارم و شما خود پاک کنید و پیامبر چنین کرد و فرمود: ای علی چنین موقعیتی برای تو هم پیش خواهد آمد. (557)

سرانجام پیمان صلح نوشته شد و دو طرف به رعایت موارد زیر تعهد سپردند:

1. جنگ میان دو طرف تا ده سال متوقف می شود، تا مردم از تعرض به یکدیگر خودداری کنند.

2. هر کس از قریش بدون اجازه ولی خود نزد محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آید باید برگردانیده شود، ولی اگر کسی از همراهان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزد قریش برود برگردانیده نشود.

3. هر دو طرف به یکدیگر خیانت نخواهند کرد و با مخالفان یکدیگر همکاری نخواهند کرد.

4. هر قبیله ای آزاد است که با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا قریش هم پیمان شود.

5. محمد ﷺ و همراهانش در آن سال وارد مکه نخواهند شد و آنها می توانند سال دیگر به مکه وارد شوند و سه روز در آن اقامت کنند. (558)

مفاد برخی از این مواد برای مسلمانان ناراحت کننده بود. به همین سبب افرادی از آنان به پیامبر اعتراض کردند و عمر بن خطاب از کسانی بود که به سختی و تندی اعتراض کرد. (559) ولی این پیمان برای مسلمانان بسیار سودمند بود و تا ده سال آنها از طرف بزرگ ترین دشمن خود آسوده می شدند و سال بعد هم می توانستند به راحتی برای انجام مناسک حج به مکه بروند و قریش آنها را به رسمیت بشناسند. پیامبر با این پیمان به نتیجه ای رسید که با جنگهای متعدد به آن دست نیافته بود و به حق باید آن را پیروزی بزرگی برای مسلمانان دانست و به همین سبب درباره همین واقعه سوره مبارک فتح بر پیامبر نازل شد و خداوند آن را یک پیروزی آشکار یاد کرد: (560)

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا (561)

ما تو را پیروزی بخشیدیم [چه] پیروزی درخشانی!

به گفته سیوطی این سوره به هنگام مراجعت پیامبر از حدیبیه به مدینه، در منطقه کراع الغمیم نازل شد و چون پیامبر خدا آن را بر مردم خواند شخصی گفت: ای رسول خدا، واقعا این یک پیروزی بود؟ حضرت فرمود: سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، آن یک پیروزی بود. نیز وی از براء نقل می کند که بعدها می گفت: شما فتح مکه را فتح می دانید، ولی ما پیروزی اصلی را روز حدیبیه می دانیم. (562) به گفته واقدی، در اسلام فتحی بزرگ تر از حدیبیه نبود. (563)

خداوند در آیات دیگر همین سوره صلح حدیبیه را خواست و کرده خدا معرفی می کند.

وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا * هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ... (564)

و اوست همان کسی که در دل مکه - پس از پیروز کردن شما بر آنان - دستهای آنها را از شما و دستهای شما را از ایشان کوتاه گردانید، و خدا به آنچه می کنید همواره بیناست. آنها بودند که کفر ورزیدند و شما را از مسجدالحرام بازداشتند و نگذاشتند قربانی [شما] که بازداشته شده بود به محلش برسد. (565)

یکی از دغدغه های بعضی از مسلمانان در صلح حدیبیه، که آنان را دچار تردید می کرد، این بود که پیش از آنکه مسلمانان از مدینه خارج شوند، پیامبر خدا ﷺ به آنان گفته بود که در خواب دیده است که او با مسلمانان وارد مسجدالحرام شده است و این باعث خوشحالی مسلمانان شده بود و گمان می کردند که این امر در همان سال اتفاق خواهد افتاد. (566) ولی چون آنها پس از صلح حدیبیه از رفتن به مکه مایوس گشتند، درباره خواب پیامبر دچار شبهه شدند و منافقان با سخنان وسوسه انگیز خود به این تردیدها بیشتر دامن زدند. خداوند در پاسخ این شبهه می فرماید: (567)

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا (568)

حقا خدا رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید [که دیده بود]: شما بدون شک به خواست خدا در حالی که سر تراشیده و موی [و ناخن] کوتاه کرده اید، با خاطری آسوده در مسجدالحرام در خواهید آمد. خدا آنچه را که نمی دانستید دانست، و غیر از این، پیروزی نزدیکی [برای شما] قرار داد.

رو یای پیامبر در سال بعد (سال هفتم) واقعیت یافت و مسلمانان با امنیت و آسودگی خاطر وارد مسجدالحرام شدند و مناسک خود را به جای آوردند. (عمرة القضا). در پایان همین آیه خداوند از پیروزی نزدیک در جنگ خیبر یاد می کند.

هجرت زنان مسلمان به مدینه

یکی از مواد صلحنامه حدیبیه این بود که اگر کسی از مردم مکه مسلمان شود و بدون اجازه ولی خود به مدینه رود باید پیامبر خدا ﷺ او را برگرداند و به ولی او تحویل دهد. پیامبر به این پیمان متعهد بود. پس از رویداد حدیبیه چند نفر از زنان مسلمان مانند ام کلثوم (دختر عقبه) از مکه به مدینه هجرت کردند و قریش کسانی نزد پیامبر فرستادند و بازگردانی آنها را خواستار شدند. پیامبر ﷺ در پاسخ آنان فرمود: پیمان ما در مورد مردان است، نه زنان. زن مسلمان بر شوهر کافر حرام است. بنابراین، زنان مهاجر را تحویل مشرکان مکه نداد. (569)

این دستور وحی بود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٌ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ
بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٌ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا
هُنَّ يَحِلُّونَ لَهُنَّ... (570)

ای کسانی که ایمان آورده اید، چون زنان با ایمان مهاجر، نزد شما آیند آنان را بیازمایید خدا به ایمان آنان داناتر است. پس اگر آنان را با ایمان تشخیص دادید، دیگر ایشان را به سوی کافران باز نگردانید: نه آن زنان بر ایشان حلالند و نه آن [مردان] بر این زنان حلال.

این دستور برای جلوگیری از استفاده های ناروای برخی از زنان مکه بود که ممکن است از شوهرانشان ناخرسند باشند و برای رهایی از آنان به مدینه بیایند و انگیزه آنها ایمان و اسلام نباشد.

سال هفتم هجرت

فرستادن نامه به سران کشورهای همجوار

پس از صلح حدیبیه و تحکیم موقعیت مسلمانان و تثبیت هر چه بیشتر حکومت مدینه، پیامبر خدا ﷺ فرصت یافت که پیام اسلام را به بیرون از مرزهای حجاز برساند. قرآن کریم در چند آیه از جهانی بودن دعوت پیامبر اسلام سخن گفته است:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ⁽⁵⁷¹⁾

و ما تو را به جز [به سمت] بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم، نفرستادیم؛ لیکن بیشتر مردم نمی دانند.

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا...⁽⁵⁷²⁾

بگو: «ای مردم، من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم»

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا⁽⁵⁷³⁾

بزرگ [و خجسته] است کسی که بر بنده خود، فرقان [= کتاب جدا سازنده حق از باطل] را نازل فرمود تا برای جهانیان هشداردهنده ای باشد.

أَوْحَىٰ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنِ بَلَغَ...⁽⁵⁷⁴⁾

این قرآن به من وحی شده تا به وسیله آن، شما و هر کس را [که این پیام به او] برسد، هشدار دهم.

به همین سبب رسول خدا ﷺ در سال هفتم هجرت به سران کشورهای همجوار نامه های جداگانه نوشت و توسط پیکهای مخصوصی برای آنان

فرستاد. مخاطب آن حضرت پادشاهان، مقامات مذهبی و سران قبایل بزرگ بود. مهم ترین کسانی که پیامبر خدا ﷺ به آنها نامه نوشت این افرادند: خسرو پرویز پادشاه ایران، قیصر پادشاه روم، نجاشی پادشاه حبشه، هلال حاکم بحرین، غسانی حاکم شام، جلندی حاکم عمان، هوده حاکم یمامه، منذر بن ساوی از اشراف بحرین، اسقف نجران. مفاد نامه ها تقریباً مشابه، ولی واکنش مخاطبان آن متفاوت بود. (575)

جنگ خیبر (576)

اجتماع یهودیان بسیار در خیبر با کینه های برگرفته از شکست سه قبیله یهودی بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه، خطر بزرگی برای مسلمانان به شمار می آمد و آنجا همواره مرکز توطئه بود. آنان با بعضی از قبایل اطراف مانند قبیله بنی سعد و غطفان بر ضد مسلمانان پیمان بسته بودند. (577) چاره ای جز آن نبود که پیامبر با یهود خیبر بجنگد تا حکومت اسلامی از شر آنان آسوده شود. پیامبر خدا ﷺ مسلمانان را برای جنگ با یهود خیبر فرا خواند و مسلمانان با رغبت این دعوت را پذیرفتند. زیرا خداوند در رویداد حدیبیه به آنان وعده پیروزی نزدیک و کسب غنایم بسیار داده بود. این وعده به مسلمانان بیعت رضوان داده شد:

... فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا * وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (578)

و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد. و [نیز] غنیمتهای فراوانی خواهند گرفت، و خدا همواره نیرومند سنجیده کار است. برخی از افراد سست ایمان نیز که از ترس قریش در رویداد حدیبیه با پیامبر همراهی نکرده بودند، برای شرکت در جنگ خیبر اعلام آمادگی کردند:

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا (579)

چون به [قصد] گرفتن غنائم روانه شدید، به زودی بر جای ماندگان خواهند گفت: «بگذارید ما [هم] به دنبال شما بیاییم» [این گونه] می خواهند دستور خدا را دگرگون کنند. بگو: «هرگز از پی ما نخواهید آمد. آری، خدا از پیش درباره شما چنین فرموده. « پس به زودی خواهند گفت: «[نه،] بلکه بر ما رشک می برید [نه چنین است] بلکه جز اندکی در نمی یابند.

آنها با گستاخی تمام در برابر سخن پیامبر که فرمود خدا چنین خواسته است، گفتند: شما به ما حسد می ورزید و نمی خواهید در آن غنائم سهمی داشته باشیم! این از بی خردی آنان بود. پیامبر اعلام کرد: فقط کسی که نیت جهاد دارد با ما همراهی کند. (580)

به هر حال، پیامبر خدا ﷺ سپاه اسلام را به سوی خیبر حرکت داد، در حالی که پرچم را به دست علی بن ابی طالب عَلِيٌّ داده بود. (581) سپاه اسلام یهود خیبر را غافلگیر کرد و قلعه های آنان را یکی پس از دیگری فتح کرد. در یکی از قلعه ها مقاومت شدید بود و پیامبر گروهی را به فرماندهی ابوبکر به آنجا فرستاد و آنها از صبح تا شب در کنار قلعه ماندند و موفق به پیروزی نشدند روز بعد این کار به فرماندهی عمر بن خطاب تکرار شد و او نیز نتوانست کاری انجام دهد. این بار پیامبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. خداوند به دست او پیروزی می آفریند و او نمی گریزد. صبح روز سوم پرچم را به دست علی بن ابی طالب عَلِيٌّ سپرد و او با سپاه حرکت کرد و آن قلعه را فتح

کرد و در قلعه را از جا کند و آن را سپر قرار داد. ⁽⁵⁸²⁾ ابورافع می گوید: ما هشت نفر بودیم که تلاش کردیم تا آن در را برگردانیم، ولی نتوانستیم. ⁽⁵⁸³⁾ همچنین در این جنگ مرحب خیبری، شجاع ترین مرد یهود، به دست علی علیه السلام کشته شد و با کشته شدن او پیروزی مسلمانان حتمی شد. ⁽⁵⁸⁴⁾

بدین گونه قلعه های خیبر سقوط کرد و یهود خیبر تسلیم شدند و قرار شد که آنها در زمینهای خود کار کنند و سالانه مقداری از محصول خود را به مدینه بفرستند. ⁽⁵⁸⁵⁾

در این جنگ غنیمتهای بسیاری به دست مسلمانان افتاد و پیامبر خدا آنها را میان مسلمانان تقسیم کرد و این چنین بود که وعده خدا تحقق یافت:

وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَ
لَتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ⁽⁵⁸⁶⁾

و خدا به شما غنیمتهای فراوان [دیگری] وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت، و این [پیروزی] را برای شما پیش انداخت، و دستهای مردم را از شما کوتاه ساخت، و تا برای مؤمنان نشانه ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند.

پس از تسلیم شدن یهودیان خیبر، یهود فدک نیز که در آن نزدیکی بودند بدون مقاومت تسلیم شدند و سرزمین آنها بدون درگیری نظامی به دست پیامبر افتاد به شخص پیامبر اختصاص یافت، تا آن گونه که بخواهد درباره آن تصمیم بگیرد پیامبر بعدها آن را به دخترش فاطمه (س) بخشید. ⁽⁵⁸⁷⁾

سال هشتم هجرت

در این سال شوکت مسلمانان بیش از پیش فزونی یافت و مسلمانان قدرت بی رقیب منطقه بودند. با این حال گاهی از سوی برخی از قبایل، سرکشی هایی

صورت می گرفت و پیامبر افرادی را برای سرکوبی آنان می فرستاد و چندین «سریه» اتفاق افتاد. همچنین جنگ موته - میان مسلمانان و رومیان در نزدیکی مرزهای شام - در این سال واقع شد. در این جنگ سه تن از سرداران اسلام، از جمله جعفر بن ابی طالب شهید شدند. وقایع مهم این سال که قرآن کریم به آنها اشاره کرده است در پی می آید:

جنگ ذات السلاسل

درباره این جنگ منابع اهل سنت با منابع شیعه اختلافهای بسیاری دارند. بر طبق منابع اهل سنت، پیامبر خدا ﷺ فرماندهی این جنگ را به عمرو بن عاص داد و سیصد نفر از مسلمانان را به سوی جمعی از قبیله بلی و قضاعه، که قصد حمله به مدینه را داشتند، فرستاد و سپس ابو عبیده جراح، ابوبکر و عمر را با نیروهای کمکی فرستاد و آنها به عمرو بن عاص پیوستند و مسلمانان پس از درگیری بر دشمن پیروز شدند. ⁽⁵⁸⁸⁾ این جنگ در منطقه ای به نام (سلاسل) واقع شد و به همین سبب نام آن ذات السلاسل است. ⁽⁵⁸⁹⁾

در منابع شیعه این جنگ به گونه ای دیگر گزارش شده و در پایان گزارش آن آمده است که سوره مبارک (والعادیات) پس از خاتمه این جنگ و در وصف سوارکاران مسلمان نازل شده است.

شیخ مفید گزارش مفصلی از این جنگ دارد که خلاصه آن چنین است: گروهی از عربها در وادی الرمل گرد آمدند و تصمیم گرفتند که به مدینه حمله کنند. این خبر به پیامبر رسید و آن حضرت مسلمانان را جمع کرد و این خبر را به اطلاع آنان رسانید و آنان را به جنگ با این دشمنان فراخواند. پیامبر گروهی از مسلمان را به فرماندهی ابوبکر به جنگ آنان فرستاد و آنان شکست خورده، برگشتند. پیامبر ﷺ جمعی را به فرماندهی عمر فرستاد آنها نیز

شکست خورده، بازگشتند. حضرت ناراحت شد. عمرو بن عاص گفت: من به جنگ آنها می روم و از راه خدعه وارد می شوم. پیامبر موافقت کرد، ولی او نیز شکست خورد و برگشت.

پیامبر چند روزی درنگ کرد و سپس علی عَلِيهِ السَّلَامُ را فرا خواند و مأموریت سرکوبی سرکشان وادی الرمل را به او داد. ابوبکر، عمر و عمرو بن عاص را هم همراه او کرد. علی عَلِيهِ السَّلَامُ از راهی دیگر رفت، به گونه ای که دشمن خیال کرد که او به جای دیگری می رود؛ ولی شبانه کمین کرد و نزدیک صبح به آنان حمله کرد و سوارکاران مسلمان بر سر آنان ریختند و آنها را شکست دادند. سوره العادیات درباره همین جنگ نازل شد: (590)

وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحًا * فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا * فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا * فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا *
فَوْسَطْنَنَ بِهِ جَمْعًا * إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ * وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكَ لَشَهِيدٌ * وَإِنَّهُ
لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (591)

سوگند به مادیان ها که با همهمه تازانند، و با سم [های] خود از سنگ آتش می جهانند! و برق [از سنگ] همی جهانند، و صبحگاهان هجوم آرند، و با آن [بورش]، گردی بر انگیزانند، و بدان [هجوم]، در دل گروهی در آیند، که انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است، و او خود بر این [امر] نیک گواه است.

سریه اسامة بن زید

پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از مراجعت از جنگ خیبر گروهی از مسلمانان را به فرماندهی اسامة بن زید به سوی قبیله ای از یهود فرستاد تا آنها را به سوی اسلام یا دادن جزیه دعوت کند و اگر نپذیرفتند با آنان بجنگند. آنان در بین راه با مردی به نام مرداس روبه رو شدند که مسلمان شده بود، ولی ایمان خود را از

قومش پنهان می داشت. او گوسفندان بسیاری داشت. آنها را در شکاف کوهی جای داد و پیش مسلمانان آمد و به آنها سلام کرد و با گفتن لا اله الا الله، محمد رسول الله، اسلام اظهار نمود، ولی اسامه پنداشت که او دروغ می گوید و برای حفظ مال خود اسلام اظهار می کند. از این رو مسلمان بودن او را نپذیرفت و او را کشت و گوسفندانش را به غنیمت گرفت. چون این خبر به پیامبر رسید سخت ناراحت شد و اسامه را بازخواست کرد و این آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتُ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (592)

ای کسانی که ایمان آورده اید، چون در راه خدا سفر می کنید [خوب] رسیدگی کنید و به کسی که نزد شما [اظهار] اسلام می کند، مگویید: «تو مؤمن نیستی» [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمت های فراوان نزد خداست. قبلا خودتان [نیز] همین گونه بودید، و خدا بر شما منت نهاد. پس خوب رسیدگی کنید که خدا همواره به آنچه انجام می دهید آگاه است.

فتح مکه

بعد از آنکه پیامبر خدا ﷺ بر دشمنان خود یکی پس از دیگری پیروز شد، حکومت مدینه قدرت یافت که مکه را فتح کند و این آرزوی بزرگ مسلمانان و پیامبر بود که شهر مکه در حوزه اقتدار مسلمانان درآید. قرارداد صلح حدیبیه مانع تحقق این آرزو بود زیرا بر طبق آن پیامبر به مدت ده سال با قریش پیمان ترک تعرض امضا کرده بود و نمی توانست پیمان خود را بشکند.

روزگاری شد که قریش خود یکی از مواد آن پیمان را نقض کرد و آن این بود که هر قبیله ای حق دارد که با مسلمانان و با قریش هم پیمان شود و از

تعرض طرف مقابل در امان باشد. پس از صلح حدیبیه، قبیله خزاعه به پیمان پیامبر، و قبیله بنی بکر به پیمان قریش درآمدند. این دو قبیله از مدتها پیش با هم دشمنی داشتند؛ تا اینکه میان ایشان جنگ تازه ای درگرفت و افرادی از قریش به بنی بکر کمک کردند و به تصور اینکه کمک آنها به بنی بکر از پیامبر اسلام پنهان خواهد ماند با قبیله خزاعه وارد جنگ شدند و گروهی از آنها را کشتند.

عمرو بن سالم به همراهی چهل تن از قبیله خزاعه به مدینه رفت و ماجرای حمله بنی بکر به آنها و کمکی را که قریش به بنی بکر کرده بود، به پیامبر گزارش داد. آنها در اشعاری اظهار داشتند که آنان ما را در حال رکوع و سجده کشتند. پیامبر به آنان وعده یاری داد. ⁽⁵⁹³⁾

این آغازی بود بر پایان صلحنامه حدیبیه. با نقض آن از سوی قریش پیامبر می توانست به قریش حمله کند. از آن طرف کفار قریش که از کار خود پشیمان شده بودند، ابوسفیان را به مدینه فرستادند و او به خدمت پیامبر رسید و ضمن عذرخواهی از آن اتفاق تقاضای تجدید پیمان کرد، ولی پیامبر نپذیرفت. ⁽⁵⁹⁴⁾

پیامبر همواره در آرزوی فتح مکه بود و خداوند هم به هنگام بیرون شدن او از مکه وعده داده بود که او را دوباره به مکه باز خواهد گردانید:

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَاد... ⁽⁵⁹⁵⁾

در حقیقت همان کسی که این قرآن را بر تو نازل کرد، یقیناً تو را به سوی وعده گاه باز می گرداند.

با این فرصت بدست آمده، پیامبر بدون آنکه پیمان شکنی کند، می توانست مکه را به تصرف خود درآورد. این بود که دستور بسیج عمومی داد و از قبایل اطراف نیز که مسلمان شده بودند خواست که در این بسیج شرکت کنند. البته

منظور خود را به کسی اعلام نکرد و هدف از این بسیج همگانی برای مسلمانان پوشیده بود. با این حال بعضی از آنان حدس می زدند که هدف پیامبر حمله به مکه است.

یکی از کسانی که هدف پیامبر را حدس زده بود، حاطب بن ابی بلتعنه بود. او از مسلمانانی بود که در جنگ بدر و بعضی دیگر از جنگها شرکت کرده بود و میان مسلمان احترامی داشت. علاقه او به بعضی از خویشاوندانش در مکه او را وادار کرد که طی نامه ای به قریش آمادگی پیامبر را برای حمله به مکه اطلاع دهد. او نامه را نوشت و به وسیله زنی به نام ساره به طور پنهانی به مکه فرستاد. آن زن نامه را زیر موهای خود مخفی کرد و به سوی مکه به راه افتاد. فرشته وحی پیامبر را از این امر آگاه کرد و آن حضرت به علی علیه السلام و زبیر مأموریت داد که خود را به آن زن برسانند و نامه را از او بگیرند. آن دو در حلیفه به او رسیدند و اثاث او را گشتند، ولی چیزی نیافتند. علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که پیامبر دروغ نگفته؛ و زن را تهدید کرد که اگر نامه را ندهد او را تفتیش بدنی خواهد کرد. سرانجام او نامه را از میان موهای خود درآورد و به علی علیه السلام داد. آنها نامه را گرفتند و نزد پیامبر آوردند.

پیامبر حاطب را خواند و از وی بازخواست نمود. او سوگند خورد که هیچ گونه تزلزلی در ایمان من به شما پدید نیامده، ولی چون خانواده ام در مکه است خواستم کاری کنم که آنها به خانواده من مهربانی کنند. عمرین خطاب پیشنهاد کرد که حاطب کشته شود، ولی پیامبر به سبب اینکه او از شرکت کنندگان در جنگ بدر بود از وی درگذشت ⁽⁵⁹⁶⁾ و این آیه درباره حاطب نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ

خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا
أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (597)

ای کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی بر
مگیرید [به طوری] که با آنها اظهار دوستی کنید، و حال آنکه قطعاً به آن حقیقت
که برای شما آمده کافرند [و] پیامبر [خدا] و شما را [از مکه] بیرون می کنند که
[چرا] به خدا، پروردگارتان ایمان آورده اید، اگر برای جهاد در راه من و طلب
خشنودی من بیرون آمده اید. [شما] پنهانی با آنان رابطه ی دوستی برقرار می
کنید در حالی که من به آنچه پنهان داشتید و آنچه آشکار نمودید داناترم. و هر
کس از شما چنین کند، قطعاً از راه درست منحرف گردیده است.

در آیه بعد روشن می سازد که دشمن هرگز سزاوار اعتماد نیست و با دادن
تمامی امتیازات به آنها، اگر بر شما دست یابند بدی خواهند کرد. چون آنها با
باورهای شما مخالف اند و دوست دارند شما نیز به اسلام کافر شوید:

إِنْ يَتَّقَوْكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَسْطُورُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَسْنِنَتُهُمْ بِالسُّوءِ وَوَدُّوا
لَوْ تَكْفُرُونَ (598)

اگر بر شما دست یابند دشمن شما باشند و بر شما به بدی و دست و زبان
بگشایند و آرزو دارند که کافر شوید.

در ادامه آیات پس از بیان مطالب دیگر، از حضرت ابراهیم و مؤمنان به او
یاد می کند که به خاطر دینشان از قوم خود اعلام بیزاری کردند. آنگاه به
مسلمانانی که در مکه خویشاوندان کافری دارند و خواه و ناخواه در فکر آنها
هستند، امید می دهد که شاید در آینده عداوتها برداشته شود و با مسلمان شدن
آنها بار دیگر دوستی میان شما و آنها برقرار شود:

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ
غَفُورٌ رَحِيمٌ (599)

امید است که خدا میان شما و کسانی از آنان که [ایشان را] دشمن داشتید، دوستی برقرار کند، و خدا تواناست. و خدا آمرزنده مهربان است. این پیش بینی پس از فتح مکه تحقق یافت و چنانچه خواهیم گفت گروه از کافران، مسلمان شدند و خویشان خود را که بیشتر مسلمان شده بودند در آغوش مهر کشیدند.

پیامبر خدا ﷺ با هدف فتح مکه از مدینه بیرون شد، در حالی که ده هزار نفر از مسلمانان همراه او بودند و تلاش بر این بود که قریش از حرکت این سپاه آگاه نشود و مسلمانان بتوانند آنها را غافلگیر کنند. سپاه پس از طی مسافت به مرّالظهران در کنار مکه رسید در حالی که قریش هیچ گونه اطلاعی از آن نداشت. شب هنگام پیامبر دستور داد که سپاه در اطراف پراکنده شوند و در نقاط بسیاری آتش روشن کنند و آنها چنین کردند. مردم مکه با دیدن این همه آتش در کنار شهر وحشت زده شدند و ابوسفیان با چند تن از قریش به سوی آتش رفتند تا از آن خبری به دست آورند. ابوسفیان ناگهان با سپاه اسلام روبه رو شد و در این میان با عباس عموی پیامبر برخورد کرد. عباس از ابوسفیان خواست که مسلمان شود و او تا فردا صبح مهلت خواست که فکر کند. عباس او را نزد پیامبر ﷺ آورد و او در همانجا اسلام اظهار کرد. پیامبر از عباس خواست که ابوسفیان را در محلی نگه دارد تا عظمت سپاه اسلام را ببیند. ابوسفیان پس از دیدن سپاه اسلام که از برابر او رد می شدند، به عباس گفت: تا کنون چنین سپاهی را ندیده ام. پادشاهی پسر برادرت چقدر بزرگ است! عباس گفت: این پادشاهی نیست، نبوت است. (600)

صبح روز بعد سپاه اسلام از چند درگاه وارد مکه شدند. سعد بن عباده که پرچم سپاه اسلام را در دست داشت، صدا می زد: امروز روز انتقام است! امروز خداوند قریش را خوار کرد! این سخن به گوش پیامبر رسید. فرمود: امروز روز رحمت است و خدا امروز قریش را عزیز کرد. آنگاه پرچم را از سعد گرفت و به پسرش قیس سپرد. (601)

به دستور پیامبر خدا ﷺ اعلام شد که هر کس در خانه اش بنشیند و یا در مسجد الحرام باشد و یا به خانه ابوسفیان رود در امان است. (602) اعطای این امتیاز به ابوسفیان سبب شد که او مردم را به تسلیم شدن در برابر سپاه اسلام بخواند و بدین گونه مکه بدون مقاومت چندانی تسلیم شود.

پیامبر خدا ﷺ با شکوه تمام تکبیرگویان وارد مسجد الحرام شد و پس از انجام طواف به سراغ بتها رفت. در آن زمان 360 بت به دیوار کعبه آویخته بود. پیامبر با عصایی که در دست داشت آنها را سرنگون می کرد و این آیه را می خواند: جاء الحق و زهق الباطل: حق آمد و باطل از بین رفت. (603) سپس علی بن ابی طالب عليه السلام را خواست و به او دستور داد که بالای شانه پیامبر برود و بت بزرگ قریش را که در بالا نصب شده بود سرنگون کند و علی عليه السلام چنین کرد. (604)

پیامبر صلی الله علیه و آله سران قریش را دید که در کنار کعبه ایستاده اند و در انتظار سرنوشت خود هستند. پیامبر همه آنها را مورد محبت قرار داد و آنها را عفو کرد و فرمود: من درباره شما سخنی را می گویم که یوسف به برادرانش گفت، امروز شما سرزنش نمی شوید. خدا شما را می آمرزد. اذهبوا انتم الطلقاء: بروید که شما آزاد شدگانید. (605)

پیامبر خدا ﷺ پس از فتح مکه پانزده روز در آنجا ماند و پس از تسلط بر اوضاع، عتاب بن اسید را حاکم مکه گردانید. (606)

فتح مکه نقش مهمی در تاریخ اسلام داشت. پس از این فتح بزرگ زمینه برای پذیرش اسلام آماده شد. چون قبایل عرب با فتح مکه به حقانیت اسلام پی بردند. آنها معتقد بودند که اگر محمد ﷺ مکه را فتح کند معلوم می شود که بر حق است. ابوزید از فردی از قبیله بنی جزم نقل می کند که می گفت: قبیله ما عقیده داشت که اگر محمد بر قریش پیروز شود به راستی که او پیامبر است و چون خبر فتح مکه به ما رسید، قوم خود را برای پذیرش اسلام آماده کردند. (607) این بود که گروه گروه از مردم مکه و اطراف به اسلام گرویدند و اسلام شوکت بیشتری یافت و این نعمت بزرگی بود که خداوند به پیامبر خود ارزانی کرد. از همین رو در سوره مبارکه «نصر» پس از بیان کمک و پیروزی خداوند که شامل حال پیامبر و مسلمانان گردید و اشاره به گرایش گروهی مردم به اسلام از پیامبر می خواهد که در برابر این نعمت الهی خدا را تسبیح بگویند و عبادت کند: (608)

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا *
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا (609)

چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد، و ببینی که مردم دسته دسته در دین خدا در آیند، پس به ستایش پروردگارت نیایشگر باش و از او آمرزش خواه، که وی همواره توبه پذیر است.

اینکه در این سوره به پیامبر دستور می دهد که استغفار کند، بدان معنا نیست که پیامبر گناهی به جای آورده است، بلکه استغفار خود یک نوع ذکر و عبادت

است و انسان بی گناه نیز همواره باید استغفار کند و این نحوی عذر خواستن در پیشگاه الهی و محکم کردن ارتباط با خدا و نوعی انقطاع الی الله است.

هرچند گروههای بسیاری پس از فتح مکه مسلمان شدند و اسلام آنها هم پذیرفته شد، هرگز ایمان آنها از نظر ارزش، با ایمان کسانی که پیش از فتح و دوران سختی مسلمان شده بودند، همسنگ نبود. خداوند در آیه زیر تفاوت مرتبه و درجه آنها را یاد می کند و با این حال به هر گروه وعده نیکی می دهد:

لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (610)

کسانی از شما که پیش از فتح [مکه] انفاق و جهاد کرده اند. [با دیگران] یکسان نیستند. آنان از [حیث] درجه بزرگتر از کسانی اند که بعداً به انفاق و جهاد پرداخته اند و خداوند به هر کدام وعده نیکی داده است، و خدا به آنچه می کنید آگاه است.

بیعت زنان

پیامبر خدا ﷺ پس از فتح مکه پانزده یا هفده روز در مکه ماند. (611) یکی از کارهای مهمی که در این مدت انجام گرفت، بیعت کردن مردم مکه با آن حضرت بود. پیامبر در محلی به نام «قرن مسفله» در مکه مستقر شد و مردم از کوچک و بزرگ و مرد و زن با آن حضرت بر اسلام و شهادت به یگانگی خداوند بیعت کردند. (612)

در روایت دیگری آمده که آن حضرت با زنان در کنار کوه صفا جداگانه بیعت کرد و نیز روایت شده که آن حضرت به هنگام بیعت زنان با آنان دست نداد بلکه ظرف آبی خواست و دست خود را در آن فرو برد. سپس زنان دستهای خود را در آن فرو بردند. (613)

پیامبر خدا ﷺ با زنان برای جهاد بیعت نکرد، بلکه برای ایمان به خدا و رعایت یک سلسله اصول اخلاقی بیعت کرد. در آیه زیر که در پی رویداد فتح مکه نازل شد ⁽⁶¹⁴⁾ موضوعاتی که باید زنان برای آن با پیامبر بیعت کنند چنین بیان شده است:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ⁽⁶¹⁵⁾

ای پیامبر، چون زنان با ایمان نزد تو آیند که [با این شرط] با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند، و دزدی نکنند، و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند، و بچه های حرامزاده ای را که پس انداخته اند با بهتان [و حيله] به شوهر نبندند، و در [کار] نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه، زیرا خداوند آمرزنده مهربان است.

جنگ حنین

هر چند با فتح مکه بسیاری از قبایل عرب مسلمان شدند یا دست از مخالفت با پیامبر اسلام ﷺ برداشتند دو قبیله مهم هوازن در وادی حنین و ثقیف در طائف خود را آماده جنگ با مسلمانان کردند و پیامبر بی درنگ پس از فتح مکه سرکوبی آنان را هدف قرار داد.

نخست با دوازده هزار نفر از سپاهیان خود به سراغ هوازن رفت. بعضی از مسلمانان از فرونی سپاه شوق زده شدند و می پنداشتند که هیچ قدرتی نمی تواند این سپاه را شکست دهد. از سوی دیگر سپاه هوازن به فرماندهی مالک بن عوف در وادی حنین - تقریباً سی کیلومتری مکه - مستقر شده بود. در این

منطقه دره ها و تنگه های بسیاری وجود داشت. آنان درون تنگه های کمین کرده بودند (616) و با رسیدن سپاه اسلام، از هر سوی بر مسلمانان تاختند و بسیاری از مسلمانان پا به فرار گذاشتند و پیامبر را تنها گذاشتند و تعداد اندکی همراه آن حضرت باقی ماندند. از آنها علی عَلِيٌّ عباس، فضل، ربیع و چند تن دیگر بودند. سپاه اسلام در همان آغاز رو به شکست بود. حارثه بن نعمان می گوید: پیامبر به من فرمود: بنگر چند نفر از مسلمانان در حال جنگیدن هستند؟ من نگاه کردم و گفتم: فقط صد نفر!

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از یک سو روی به جانب خدا کرد و از او یاری خواست و از سوی دیگر به عباس، عموی خود که صدایی رسا داشت، فرمود: مسلمانان را ندا بده. او ندا داد و از همه خواست که برگردند. مسلمانان گریخته گروه گروه برگشتند و مشغول نبرد شدند و پیامبر مثنی سنگریزه به سوی دشمن پرتاب کرد و فرمود: به خدای کعبه که شکست خوردند. (617)

اوضاع گونه ای دیگر شد و مسلمانان با قدرت تمام جنگیدند و کمک های غیبی هم به یاری آنان آمد و آنان پیروز میدان شدند و دشمن را به سختی شکست دادند و اسیران و غنایم بسیاری به دست آوردند. (618)

قرآن کریم درباره جنگ حنین و غرور مسلمانان به سبب فزونی تعدا سپاه و مسایل دیگر آن چنین می فرماید:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَ لَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ (619)

قطعا خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است، و [نیز] در روز «حُنین» آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع [خطر] نکرد، و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید برگشتید. آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد، و سپاه‌یانی فرو فرستاد که آنها را نمی دیدید، و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرد، و سزای کافران همین بود.

پیامبر خدا ﷺ پس از شکست قبیله هوازن برای سرکوبی قبیله ثقیف به طائف رفت. سپاه اسلام پانزده روز طائف را محاصره کرد. گفته شده که پیامبر برای کوبیدن حصار طائف منجنیق نصب کرد، ولی پس از درگیری های متعدد طائف را رها کرد و به مدینه برگشت. (620)

سال نهم هجرت

در این سال علاوه بر حادثه مهم جنگ تبوک و کشف توطئه منافقان، هیئتهای نمایندگی قبایل بسیاری در مدینه به خدمت پیامبر رسیدند و بسیاری از آنها مسلمان شدند و برای همین است که سال نهم را عام الوفود (سال آمدن هیئتهای قبایل) نامیده اند. (621) به گفته مسعودی، شمار مسلمانان در سال نهم بیش از یکصد هزار نفر بود و در حجاز مشرک بودن یک عیب شمرده می شد. (622)

جنگ تبوک

در سال نهم هجرت سراسر حجاز تقریباً به حاکمیت اسلام در آمده بود و قبایل گوناگون خواه و ناخواه اسلام اظهار می کردند؛ اما حکومت اسلامی از بیرون حجاز (از سوی حکومت روم) تهدید می شد. در بعضی از مناطق در پی سیطره روم در شمال حجاز (شامات) تحرکاتی برای حمله به قلمرو مسلمانان

انجام شد و بازرگانانی که میان مدینه و شام رفت و آمد می کردند به پیامبر اسلام گزارش دادند که رومیان سپاه بسیاری در شام آماده کرده اند و هرقل قبایل عربی ساکن در شام را هم با خود همراه کرده و خود در شهر حمص است و آنها دشمنی خوف انگیزتر از مسلمانان برای خود نمی دانند. (623)

پیامبر خدا ﷺ اصحاب خود را برای جنگ با رومیان فراخواند و این در حالی بود که هوا بسیار گرم و وقت چیدن خرما بود و مسلمانان باید محصول خود را رها می کردند و در آن هوای طاقت فرسا مسافتی طولانی را می پیمودند. منافقان و بعضی از مسلمانان سست ایمان از پیامبر اجازه خواستند که در جهاد شرکت نکنند و بهانه های گوناگونی آوردند، ولی پیامبر برای امر جهاد بسیار جدی بود و نیروهای خود را جمع کرد و از قبایل اطراف هم کمک خواست و سپاهی برگرفته از سی هزار نفر فراهم آورد. (624) چون فرمان حرکت داده شد گروه هایی از منافقان و مسلمانان سست ایمان از شرکت در جهاد تخلف کردند و در مدینه ماندند.

در این سفر، پیامبر خدا ﷺ برای حساس بودن اوضاع مدینه و مراقبت از رفتار منافقان دستور داد علی عَلِيٍّ در مدینه بماند. منافقان شایع کردند که پیامبر از بی مهری، علی را با خود نبرده است. علی عَلِيٍّ ناراحت شد و به سوی سپاه اسلام حرکت کرد و در جُرف - در سه میلی مدینه - خدمت پیامبر ﷺ رسید و شایعات را بازگو کرد. پیامبر فرمود: دروغ گفته اند. همانا من تو را در [اداره ی] آنچه پشت سر گذاشته ام جانشین خود قرار داده ام، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی! جز اینکه پس از من پیامبری نیست. علی عَلِيٍّ به مدینه برگشت و پیامبر به راه خود ادامه داد. (625)

سپاه اسلام با دشواری های فراوان و رنج بسیار سرانجام به تبوک ⁽⁶²⁶⁾ رسید. پیامبر بیست شب در آنجا بود و هرقل همچنان در حمص اقامت داشت. ⁽⁶²⁷⁾ معلوم گردید که رومیان از جنگ منصرف شده اند و از همین رو پیامبر به مدینه بازگشت. هرچند مسلمانان در این سفر رنجهای بسیار بردند، این آزمونی بزرگ بود و نشان داد که مسلمانان در دشوارترین موقعیت هم از اسلام حمایت می کنند. نیز چهره منافقان به خوبی نمایان شد و جامعه اسلامی آنان را شناخت. همچنین پیامبر در مسیر خود، پیمانهای با بعضی قبایل مرزنشین بست که در تاءمین امنیت منطقه سهم مهم داشت.

تحلیل جنگ تبوک در قرآن

در قرآن کریم در سوره توبه، آیات متعددی درباره جنگ تبوک نازل شده که به بیان دشواری های این جنگ و علت سستی برخی از مسلمانان و تخلف منافقان از آن می پردازد.

بسیج همگانی

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ
أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ * إِلَّا
تَنْفَرُوا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ ⁽⁶²⁸⁾

ای کسانی که ایمان آورده اید، شما را چه شده است که چون به شما گفته می شود: «در راه خدا بسیج شوید» کندی به خرج می دهید؟ آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده اید؟ متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست. اگر بسیج نشوید، [خدا] شما را به عذابی دردناک عذاب می کند، و

گروهی دیگر به جای شما می آورد، و به او زیانی نخواهید رسانید، و خدا بر هر چیزی تواناست.

انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (629)

سبکبار و گرانبار، بسیج شوید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید، این برای شما بهتر است.

پس از انتقاد سختی که در آیات پیش، از گروهی از مسلمانان به عمل آمد و آنان به خاطر سستی در جهاد مورد عتاب قرار گرفتند، اینک به آنان فرمان می دهد که سبکباران و گرانباران برای جهاد بیرون روند و در راه خدا با مالها و جانهای خود جهاد کنید.

بر طبق این آیه، هم آنها که وابستگی زیادی ندارند و به آسانی می توانند در جهاد شرکت کنند و هم وابستگان، وظیفه داشتند در جهاد شرکت کنند. البته در آیات دیگر، به کسانی که واقعا عذر دارند، مانند نابینایان و بیماران سخت، اجازه داده شده که در جهاد شرکت نکنند:

لَيْسَ عَلَى الضُّعْفِ اِئٍ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ... (630)

بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی نمی یابند - [تا در راه جهاد] خرج کنند - هیچ گناهی نیست.

در روایتی آمده ابن اممکتوم نابینا به خدمت پیامبر ﷺ رسید و از او کسب تکلیف کرد و پیامبر درباره او سکوت نمود و او خود را آماده شرکت در جهاد می کرد که آیه نامبرده نازل شد. (631)

بِهانه جویی های منافقان

لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (632)

اگر مالی در دسترس و سفری [آسان و] کوتاه بود، قطعاً از پی تو می آمدند، ولی آن راه پرمشقت بر آنان دور می نماید، و به زودی به خدا سوگند خواهند خورد که اگر می توانستیم حتماً با شما بیرون می آمدیم، [با سوگند دروغ]، خود را به هلاکت می کشاندند و خدا می داند که آنان سخت دروغگویند.

در جنگ تبوک بعضی از منافقان به خدمت پیامبر آمدند و با اظهار بهانه هایی از او خواستند که اجازه دهد آنان در این جنگ شرکت نکنند و پیامبر به آنها اجازه داد. البته پیامبر از جانب خدا مأمور بود برای کسانی که واقعا عذر پذیرفته ای دارند و از آن حضرت اجازه می خواهند، اجازه دهد که در جهاد شرکت نکنند:

... فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ... (633)

پس چون برای برخی از کارهایشان از تو اجازه خواستند به هر کس از آنان که خواستی اجازه ده.

منافقان هیچ عذر صحیحی نداشتند و فقط برای سختی جنگ از شرکت در آن خودداری می کردند. از یک سو بهتر این بود که پیامبر به آنها اجازه ندهد، تا راست و دروغ سخن آنها آشکار شود و پیامبر دروغگویان را بشناسد؛ ولی از سویی اجازه دادن به آنها که در جهاد شرکت نکنند به نفع مسلمانان بود. چون

اگر شرکت می کردند فتنه انگیزی می کردند و میان مسلمانان تفرقه می انداختند.

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ (634)

خدایت ببخشاید، چرا پیش از آنکه [حال] راستگویان بر تو روشن شود و دروغگویان را بازشناسی، به آنان اجازه دادی؟

گویا رسول خدا ﷺ به موجب در نظر گرفتن مصلحت، روا ندیده است که اینان در جهاد شرکت کنند؛ چنانچه از آیات بعد پیداست. بنابراین از همان آغاز، عذر دروغین آنان را پذیرفت و از شرکت در جهاد معافشان داشت. اما خداوند که خواهان کشف چهره نفاق بود چنین روا می دید که به آنها نخست اجازه داده نشود، تا خود با تمرد از شرکت در جنگ خویشان را رسوا سازند.

در ادامه آیه می خوانیم:

لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
وَاللَّهُ عَلَيْهِم بِالْمُتَّقِينَ * إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ
ارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ (635)

کسانی که به خدا و روز بازپسین ایمان دارند، در جهاد با مال و جانشان از تو [عذر و] اجازه نمی خواهند، و خدا به [حال] تقوا پیشگان داناست. تنها کسانی از تو اجازه می خواهند [به جهاد نروند] که به خدا و روز بازپسین ایمان ندارند و دل‌هایشان به شک افتاده و در شک خود سرگردانند.

فتنه گری منافقان

وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ فَتَبَّطَهُمْ وَقِيلَ
أَعِدُّوا مَعَ الْفَاعِدِينَ * لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ
يُبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (636)

و اگر [به راستی] اراده بیرون رفتن داشتند، قطعاً برای آن ساز و برگی تدارک می دیدند، ولی خداوند راه افتادن آنان را خوش نداشت، پس ایشان را منصرف گردانید و [به آنان] گفته شد: «با ماندگان بمانید» اگر با شما بیرون آمده بودند جز فساد برای شما نمی افزودند، و به سرعت خود را میان شما می انداختند و در حق شما فتنه جویی می کردند، و در میان شما جاسوسانی دارند [که] به نفع آنان [اقدام می کنند]، و خدا به [حال] ستمکاران داناست.

همین منافقان که پیش پیامبر می آمدند و از او اجازه می خواستند که در جهاد شرکت نکنند، پیش از آن خود تصمیم داشتند که به جهاد نروند و اجازه خواستن آنها نوعی تظاهر به اطاعت بود و هر چند پیامبر اجازه نمی داد آنها به جهاد نمی رفتند. اگر آنها می خواستند بیرون روند خود را آماده می کردند و ساز و برگ جنگی تهیه می دیدند.

آری، خدا نمی خواست آنها در جهاد شرکت کنند. از این رو، به دل‌هایشان افکند که بمانند؛ مانند کودکان و زنان و بیماران. این در حالی است که از نظر تشریحی و تکلیفی وظیفه آنها رفتن بود.

البته اینکه خدا آنها را از نظر تکوینی از رفتن به جهاد باز داشت، دلیل جبر نیست. زیرا آنها با اراده خود و آزادی عمل چنین کردند.

در آیه بعد چنین توضیح می دهد: اگر آنها در جهاد شرکت می کردند، برای شما مایه زحمت می شدند و جز فساد و فتنه کاری نمی کردند. به سرعت در میان صفوف شما رخنه می کردند و به فتنه انگیزی مشغول می شدند و در میان شما هم کسانی هستند که به سخنان فتنه انگیز آنها گوش می دهند.

آری، آنها با تبلیغات خود مسلمانان ضعیف را منحرف می کردند و در سپاه اسلام تفرقه می انداختند و روحیه سپاه را تضعیف می کردند.

لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ (637)

در حقیقت پیش از این [نیز] در صدد فتنه جویی برآمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند، تا حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند.

منظور آزمون آنان در جنگ احد است که به سرکردگی عبدالله بن ابی ضربه سختی به مسلمانان وارد آوردند و گروه بسیاری را از شرکت در جهاد بازداشتند و نه تنها خود به جنگ نرفتند، بعضی از قبایل مسلمان را نیز به تردید انداختند؛ مانند دو قبیله بنوسلمه و بنوحارثه که سرانجام بر تردید خود غلبه کردند و در جهاد شرکت نمودند.

و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أئذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ * إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ (638)

و از آنان کسی است که می گوید: «مرا [در ماندن] اجازه ده و به فتنه ام مینداز.» هش دار، که آنان خود به فتنه افتاده اند، و بی تردید جهنم بر کافران احاطه دارد. اگر نیکی به تو رسد آنان را بدحال می سازد، و اگر پیشامد ناگواری به تو رسد می گویند: «ما پیش از این تصمیم خود را گرفته ایم.» و شادمان روی بر می تابند.

بعضی از آنها اجازه می خواستند که در جهاد شرکت نکنند و جهاد را یک نوع بلا، مصیبت و فتنه و عذاب می دانستند. این آیه روشن می سازد آنها که از فتنه می ترسند خود در کانون فتنه قرار دارند. نفاق نوعی بیماری هلاکت آوری که انسان را نگون بخت می کند. منافق آسودگی ندارد و پیوسته مواظب است که

کاری از او سر نزنند که باطن او آشکار شود. او همیشه در اضطراب است و نگران آینده خود.

آنان اگر به مسلمان مصیبتی برسد - مثلا شکست بخورند یا کشته شوند - خوشحال می شوند و می گویند ما از پیش احتیاط لازم را به جای آوردیم و به این بلا دچار نشدیم. و بدین سان بر مسلمانان طعنه می زنند.

وعده پیروزی یا شهادت

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ (639)

بگو: «جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمی رسد. او سرپرست ماست، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.» بگو: «آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می برید؟ در حالی که ما انتظار می کشیم که خدا از جانب خود یا به دست ما عذابی به شما برساند. پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم.»

خداوند در برابر اظهار خوشحالی منافقان از شکست مسلمانان، دو نکته را یاد می کند: نخست اینکه جز آنچه خدا خواسته است چیزی بر مؤمنان نمی رسد. چنین اعتقادی باعث پیدایش روحیه بسیار بالایی می شود و آنان مطمئن می شوند که جبهه توحید سرانجام پیروز خواهد شد:

كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي... (640)

خدا مقرر کرده است که: «حتما من و فرستادگانم چیره خواهیم گردید.» در آیه بعد به منظور پاسخ دیگر به منافقان، به پیامبر دستور می دهد که به آنان بگو: آیا شما جز یکی از دو کار خوب، چیز دیگری را برای ما انتظار

دارید! یکی پیروزی و دیگری شهادت. مؤمن اگر پیروز شود خوشحال است که مرام خود را پیش برده است و اگر در راه عقیده خود بمیرد برای او یک سعادت است که در راه خدا کشته می شود.

در ادامه آیه به پیامبر دستور می دهد که به منافقان بگو: ما درباره شما انتظار داریم که خداوند به شما یا از جانب خود و یا به دست ما عذابی برساند. عذابی که خدا از جانب خود به منافقان می رساند گرفتاری آنان در این دنیا و به آتش افتادنشان در آخرت است و عذابی که به دست مسلمانان به آنها می رساند این است که خدا افشای شان کند و به مسلمانان فرمان دهد که آنها را بکشند و تار و مار کنند.

آری، شما درباره ما انتظاری دارید و ما هم درباره شما انتظاری! حال هر دو در انتظار می مانیم تا چه پیش آید.

در ادامه سوره، برخی دیگر از حالات عمومی منافقان یاد می شود که درباره جنگ تبوک نیست. پس از آن، بار دیگر به موضوعات جنگ تبوک می پردازد:

خوشحالی منافقان از تخلف از جهاد

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ * فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيُبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ⁽⁶⁴¹⁾

بر جای ماندگان، به [خانه] نشستن خود، پس از رسول خدا، شادمان شدند، و از اینکه با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند، کراهت داشتند و گفتند: «در این گرما بیرون نروید.» بگو: «- اگر دریابند - آتش جهنم سوزان تر است.» از این پس کم بخندند، و به [جزای] آنچه به دست می آورند، بسیار بگریند.

منافقان از اینکه در جهاد شرکت نکرده اند خوشحال بودند. چون خوش نداشتند با مالها و جانهای خود در راه خدا جهاد کنند. آنها نه تنها خود در جهاد شرکت نکردند، دیگران را نیز از شرکت در جهاد منع می کردند. جنگ تبوک در هوای بسیار سوزان رخ می داد و منافقان مردم را از رفتن در این هوای گرم نهی می کردند. خداوند به آنها پاسخ می دهد که آتش جهنم گرمتر است، اگر بفهمند.

در آیه بعد می فرماید: آنها باید کمتر بخندند و بیشتر گریه کنند. منظور این است که آنها به زودی به سزای اعمال خود خواهند رسید و کمتر شادمان خواهند بود و بیشتر ناراحت و پشیمان خواهند شد. شادی هایشان زودگذر و گریه ها و اندوهشان همیشگی خواهد بود.

شرکت ندادن منافقان در جنگها

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ ⁽⁶⁴²⁾

و اگر خدا تو را به سوی طایفه ای از آنان بازگردانید، و آنان برای بیرون آمدن [به جنگ دیگری] از تو اجازه خواستند، بگو: «شما هرگز با من خارج نخواهید شد، و هرگز همراه من با هیچ دشمنی نبرد نخواهید کرد، زیرا شما نخستین بار به نشستن تن در دادید. پس [اکنون هم] با خانه نشینان بنشینید.»

منافقانی که از شرکت در جنگ تبوک سر باز زدند و در خانه نشستند شایستگی آن را نداشتند که در هیچ جنگی شرکت کنند. به همین علت در این آیه خطاب به پیامبر اظهار می دارد که اگر خدا تو را پس از جنگ تبوک به مدینه و نزد این منافقان برگردانید و آنها از تو اجازه خواستند که در جهاد دیگری شرکت کنند، به آنها بگو شما هرگز با من برای جهاد بیرون نخواهید شد

و با دشمن جنگ نخواهید کرد. این امر بدان سبب است که آنها در میان سپاه اسلام فتنه و آشوب و فساد می آفریدند و باعث تضعیف روحیه سپاهیان اسلام می شدند.

پذیرفته نشدن عذر منافقان

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأْنَا اللَّهَ مِنْ
أَخْبَارِكُمْ وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تَرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ
فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (643)

هنگامی که به سوی آنان باز گردید برای شما عذر می آورند بگو: «عذر نیاورید، هرگز شما را باور نخواهم داشت؛ خدا ما را از خبرهای شما آگاه گردانیده، و به زودی خدا و رسولش عمل شما را خواهند دید. آنگاه به سوی دانای نهان و آشکار، بازگردانیده می شوید، و از آنچه انجام می دادید به شما خبر می دهد.»

منافقانی که در جنگ تبوک شرکت نکرده بودند، پس از مراجعت پیامبر عذر و بهانه می آوردند. در این آیه اظهار می دارد که خداوند به وسیله آیات قرآن، از توطئه ها و اسرار منافقان پرده برداشته و پیامبر خود را از کارها و اقدامات آنها آگاه ساخته است.

ستایش از شرکت کنندگان در جنگ تبوک

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (644)

به یقین، خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشود، بعد از آنکه چیزی نمانده بود که دلهای دسته ای از آنان

منحرف شود باز برایشان ببخشد، چرا که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است.

داستان سه نفر از واماندگان از جنگ

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (645)

و [نیز] بر آن سه تن که بر جای مانده بودند، [و قبول توبه آنان به تعویق افتاد] تا آنجا که زمین با همه فراخی بر آنان تنگ گردید و از خود به تنگ آمدند و دانستند که پناهی از خدا جز به سوی او نیست. پس [خدا] به آنان [توفیق] توبه داد، تا توبه کنند بی تردید خدا همان توبه پذیر مهربان است.

در جنگ تبوک سه نفر از مسلمانان به نامهای کعب بن مالک، مرارة بن ربیع و هلال بن امیه، از رفتن به جهاد تخلف کردند. آنها می خواستند در جهاد شرکت کنند، ولی سستی نشان دادند؛ تا اینکه جنگ تبوک تمام شد و پیامبر خدا با مسلمانان به مدینه بازگشت.

آن سه بی درنگ به خدمت پیامبر رسیدند و سلام و احوالپرسی کردند؛ ولی پیامبر از آنان روی گردان شد و با آنان سخن نگفت. وقتی پیامبر چنین کرد همه مسلمانان رابطه خود را با آنان قطع کردند و سخن آنها را پاسخ ندادند. آنها در زمانی کوتاه خود را کاملاً غریب و تنها حس کردند؛ تا جایی که همسران آنان نیز به دستور پیامبر از آنان دوری می کردند. این اعتصاب عمومی بر ضد آن سه باعث شد که آنان در تنگنای سختی قرار گیرند. آنها حتی برای اجرای دستور پیامبر، خود نیز با یکدیگر سخن نگفتند.

گفته شده است که این خبر به رومی ها رسید و آنان مخفیانه کسی را پیش این سه فرستادند و از آنها خواستند که به روم بروند و در پناه حکومت روم زندگی کنند؛ ولی آنها چون مسلمان واقعی بودند این پیشنهاد را رد کردند و از اینکه چنین موقعیتی پیش آمده که کفار چشمداشتی به آنان داشته باشند سخت ناراحت شدند. آنها شهر را رها کردند و روی به سوی بیابانها و کوه ها گذاشتند و در آنجا گریه و زاری می کردند و از درگاه خداوند می خواستند که توبه آنها را بپذیرد.

پنجاه روز به این حال گذشت و سرانجام توبه آنها پذیرفته شد و خداوند اعلام نمود که آن سه تن را بخشیده است و داستان عبرت آموز آنها در این آیه جاودانه شد. (646)

داستان مسجد ضرار

در آستانه جنگ تبوک، دوازده نفر از منافقان با اشاره ابوعامر راهب، که دشمن سرسخت اسلام بود و در شام زندگی می کرد، محلی را به نام مسجد ساختند و برای آنکه رسمیت پیدا کند نزد پیامبر آمدند و از او تقاضا کردند که به آن مسجد بیاید و در آنجا نماز بخواند و گفتند که این مسجد را برای آن ساخته اند که مسلمانانی که ناتوان هستند و نمی توانند از جاهای دور به مسجد پیامبر یا مسجد قبا بروند، در این مسجد نماز بخوانند. (647)

پیامبر ﷺ آماده سفر برای جنگ تبوک بود و فرصت رفتن به آنجا را نداشت. از این رو به آنان فرمود: صبر کنید من از سفر برگردم تا در آن مسجد نماز بخوانم. وقتی پیامبر از تبوک برگشت آنها نیز آن مسجد را آماده کرده بودند و پیش پیامبر آمدند و از او خواستند که در آن مسجد نماز بخواند. در این موقع آیات شریف زیر نازل شد:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ (648)

و آنهایی که مسجدی اختیار کردند که مایه زیان و کفر و پراکندگی میان مؤمنان است و [نیز] کمینگاهی است برای کسی که قبلا با خدا و پیامبر او به جنگ برخاسته بود، و سخت سوگند یاد می کنند که جز نیکی قصدی نداشتیم. و [الی] خدا گواهی می دهد که آنان قطعاً دروغگو هستند. هرگز در آنجا مایست، چرا که مسجدی که از روز نخستین بر پایه تقوا بنا شده، سزاوارتر است که در آن [به نماز] ایستی. [و] در آن، مردانی اند که دوست دارند خود را پاک سازند، و خداوند کسانی را خواهان پاکی اند دوست می دارد.

با نزول این آیات که پرده از توطئه آنها برداشت، پیامبر خدا چند نفر از اصحاب خود به نامهای مالک بن دخشم، معن بن عدی، عامر بن سکن و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند. (649) امر پیامبر اطاعت شد و محل آن مسجد جای زباله آن محله گردید.

در این آیات اظهار می دارد که منافقان، از ساختن آن مسجد چهار هدف

داشتند:

1. زیان رساندن به مسلمانان.
2. کفر به خدا و رسول او. (تقویت مبانی کفر).
3. تفرقه افکنی میان جمع مسلمانان.
4. ایجاد پایگاه برای مخالفان ستیزه جو. (650)

منافقان مدینه این مسجد را با اشاره ابوعامر ساخته بودند و منتظر بودند که وی با سپاه روم برسد و آن مسجد را پایگاه خود قرار دهد و به مسلمانان حمله کند.

منافقان سوگند می خوردند که ما جز نیکی منظوری نداریم و هدف ما انجام کار خیر و خدمت به مسلمانان است؛ ولی قرآن پس از نقل این سخن آنها می فرماید: خداوند گواهی می دهد که آنان دروغگو هستند.

در آیه بعد، به پیامبر دستور می دهد که هرگز در آن مسجد نماز برپا نکند. سپس این مسجد با مسجد قبا یا مسجد پیامبر در مدینه مقایسه می کند و می فرماید: مسجدی که از همان آغاز بر اساس تقوا بنیاد شده، شایسته است که در آن نماز بخوانی.

پس از ذکر داستان مسجد ضرار، در ادامه آیات میان دو گروه مقایسه می کند: گروهی که مسجد قبا یا مسجد پیامبر را ساختند و گروهی که مسجد ضرار را برپا کردند، می فرماید:

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (651)

آیا کسی که بنیاد [کار] خود را بر پایه تقوا و خشنودی خدا نهاده بهتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می افتد؟ و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی کند. همواره آن ساختمانی که بنا کرده اند، در دل‌هایشان مایه شک [و نفاق] است، تا آنکه دل‌هایشان پاره پاره شود و خدای دانای سنجیده کار است.

ساختن مسجد ضرار و دستور پیامبر به ویران شدن آن، بغض دل‌های آنان را افزود و این بغض یا تردید در احکام اسلام تا هنگام مرگ با آنان همراه است. اشاره به اینکه آنان هرگز ایمان نخواهند آورد و با همان حالت نفاق و کفر خواهند مرد.

حضور هیئتهای نمایندگی قبایل عرب در پیشگاه پیامبر

با قدرت یافتن مسلمانان و تسلط حکومت مدینه بر حجاز، مردم نواحی اطراف علاقه مند شدند که درباره حکومت و دین جدید تحقیق و بررسی کنند. بنابراین هیئتهایی با انگیزه دینی یا سیاسی به مدینه آمدند.

در کتابهای تاریخی به این هیئتها «وفود» (جمع «وفد» به معنای هیئت نمایندگی) گفته می‌شود. آنها بیشتر در سال نهم به خدمت پیامبر شرفیاب شدند. (652)

این هیئتها در محل خاصی از مسجد پیامبر در کنار ستونی به خدمت آن حضرت می‌رسیدند و هم‌اکنون آن ستون در مسجدالنبی به ستون وفود معروف است. (653)

برخی از این هیئتها به سبب خوی بادیه نشینی و دوری از فرهنگ شهری، گاهی در ملاقات با پیامبر ادب را رعایت نمی‌کردند. یکی از آنها هیئت بنی تمیم بود که اشراف این قبیله مانند عطارد و زبرقان و اقرع حضور داشتند و همه نزد پیامبر آمدند. پیامبر داخل اتاق خود بود و اینان از بیرون با صدای بلند بانگ برآوردند ای محمد، بیرون بیا! آن حضرت بیرون آمد. آنها پیشنهاد دادند که با پیامبر مفاخره کنند، یعنی شاعر آنها از افتخارات بنی تمیم، و شاعر مسلمانان نیز از افتخارات پیامبر بگویند. پیامبر موافقت کرد و پس از خوانده شدن اشعاری از سوی شاعران دو طرف، همگی مسلمان شدند. (654)

رعایت نکردن ادب از سوی بنی تمیم پیامبر را آزد و این آیات نازل شد:

(655)

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا
حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (656)

کسانی که تو را از پشت اتاقها [ی مسکونی تو] به فریاد می خوانند،
بیشترشان نمی فهمند و اگر صبر کنند تا بر آنان درآیی، مسلماً برایشان بهتر
است و خدا آمرزنده و مهربان است.

بعضی از این گروه ها پس از گفتگو با پیامبر خدا ﷺ مسلمان می شدند،
ولی مسلمان شدن خود را منتی بر پیامبر می دانستند. قرآن کریم درباره چنین
افرادى اعلام می کند که شما با مسلمان شدنتان بر پیامبر منت ندارید، بلکه
خداوند است که به شما منت می گذارد که شما را هدایت کرد:

يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ
هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (657)

از اینکه اسلام آورده اند بر تو منت می نهند؛ بگو: «بر من از اسلام آوردنتان
منت مگذارید، بلکه [این] خداست که با هدایت کردن شما به ایمان، بر شما منت
می گذارد؛ اگر راستگو باشید.

بیشتر این گروه ها که اسلام اظهار کردند، در واقع چاره ای جز آن نداشتند و
اسلام آنها فقط به معنای تسلیم شدن بود که با ایمان واقعی فاصله بسیاری دارد.
از این رو پس از رحلت پیامبر بعضی از این قبایل مرتد شدند و از اسلام روی
برگردانیدند. قرآن کریم در آیه ای که می خوانیم اظهار می دارد این قبایل در
ظاهر مسلمان شده بودند، ولی هنوز ایمان بر دلهايشان چیره نشده است:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ لَا يَلْتَكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (658)

[برخی از] بادیه نشینان گفتند: «ایمان آوردیم.» بگو: «ایمان نیاورده اید، لکن بگویید: اسلام آوردیم.» و هنوز در دلهای شما ایمان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از [ارزش] کرده هایتان چیزی کم نمی کند. خدا آمرزنده مهربان است.

هیئت نجران (659) و داستان مباهله

گروهی از مسیحیان نجران همراه با چند تن از علما و اسقفهای شان مانند عاقب، سید و عبدالمسیح برای تحقیق پیرامون حضرت محمد و مباحثه و مناظره با او به مدینه آمدند. آنها به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و مناظره را شروع کردند و در سخنان خود عیسی را پسر خدا معرفی نمودند و دلیل آنها همان تولد عیسی بدون پدر بود. پیامبر ﷺ به دستور الهی در پاسخ آنها چنین فرمود:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (660)

در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل [خلقت] آدم است [که] او را با خاک آفرید: سپس بدو گفت: «باش»؛ پس وجود یافت.

یعنی اگر عیسی پدر نداشت، حضرت آدم پدر و مادر نداشت و اگر بنا باشد که عیسی را بدان ویژگی، پسر خدا بدانند، باید درباره آدم نیز حتما چنین عقیده ای داشته باشید، در حالی که هر دو آفریده خدا هستند و خداوند با قدرت خود آنها را به طور غیرمعمول آفریده است.

نجرانیان این سخن را که واقعا مستدل و منطقی بود، نپذیرفتند و پیامبر به دستور خداوند آنها را به «مباهله» دعوت کرد؛ به این صورت که آنها عزیزان

خود مانند فرزندان و زنان و جانهایشان را فرا بخوانند و اینها نیز چنین کنند و رو به روی هم قرار بگیرند و هر دو گروه دست به دعا بردارند و در پیشگاه خدا تضرع و زاری نمایند و طرف دیگر را نفرین کنند و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهند:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (661)

پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم؛ سپس مباحله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»

این عمل را «مباحله» می گفتند و اگر با شرایط خاص خود انجام می گرفت گروه ناحق گرفتار نفرین می شد و عذاب الهی بر آنان نازل می گشت و مسلم است تنها کسانی به مباحله حاضر می شوند که به عقیده خود اطمینان کامل داشته باشند.

وقتی پیامبر آنها را به مباحله دعوت کرد و آنها اطمینان خاطر و ثبات قدم پیامبر را دیدند از او یک شب مهلت خواستند تا در این باره بیندیشند. آنها به قرارگاه خود برگشتند و درباره پیشنهاد پیامبر با همدیگر مشورت کردند. اسقف بزرگ آنها گفت: فردا بنگرید اگر محمد با نزدیکان و خانواده خود برای مباحله آمد، از مباحله با او خودداری کنید؛ ولی اگر با اصحاب خود آمد با او مباحله کنید.

فردای آن روز حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دیدند که همراه با حسن و حسین و فاطمه زهرا و علی برای مباحله می آید. آن حضرت وظیفه داشت فرزندانش،

زنان و جان خویش را همراه بیاورد. این چهار بزرگوار هر یک نقش فرزند، زن یا جان پیامبر را داشتند. نصاری از ترکیب این گروه پرسیدند. به آنها گفته شد: آن مرد علی بن ابی طالب است که داماد پیامبر و عزیزترین شخص پیش اوست و آن دو کودک حسن و حسین، نوه های پیامبر هستند و آن زن دختر پیامبر است که بسیار دوستش می دارد.

ابوحارثه، اسقف نجرانیان با مشاهده این منظره گفت: به خدا قسم که همانند پیامبران به مباحله آمده است؛ و چون به او گفتند که مباحله را شروع کند، گفت: من در برابر این چهره ها جرئت مباحله ندارم و می ترسم راستگو باشد. در این صورت اگر مباحله کنم یک سال نمی گذرد مگر اینکه در دنیا هیچ نصرانی پیدا نمی شود. آنگاه خطاب به پیامبر اسلام گفت: ای ابوالقاسم، ما با تو مباحله نمی کنیم و با تو مصالحه می کنیم. این بود که صلحنامه ای میان دو طرف نوشته شد و بر طبق آن، نصارای نجران متعهد شدند که سالی دو هزار لباس که هر یک به قیمت تقریبی چهل درهم باشد به مسلمانان بدهند و نیز اگر جنگی رخ داد سی عدد زره جنگی، سی عدد نیزه و سی رءس اسب به امانت در اختیار مسلمانان قرار دهند. (662)

روایت شده که اسقف نجران گفته بود: من چهره هایی را می بینم که اگر از خدا بخواهند که کوه را از جای خود بکنند، کوه کنده می شود. با آنان مباحله نکنید که هلاک می شوید و تا روز قیامت یک نصرانی در روی زمین پیدا نمی شود. پیامبر گفته بود: به خدا قسم اگر مباحله می کردند، به صورت میمون و خوک مسخ می شدند و در میان آتش می سوختند و سالی نمی گذشت مگر اینکه تمام نصارا هلاک می شدند. نیز روایت شده که گروه نصارا به نجران

برگشتند و چندی نگذشت که «عاقب» و «سید» به خدمت پیامبر رسیدند و مسلمان شدند و هدایایی به آن حضرت تقدیم کردند. (663)

اعلام براءت از مشرکان

با تلاش چندین ساله پیامبر و مسلمانان، شرک و بت پرستی در حجاز رونق خود را از دست داد و بیشتر اعراب مسلمان شدند، ولی هنوز مشرکانی بودند که باورهای قبلی خود را حفظ کرده بودند و پیامبر با بعضی از آنها پیمان ترک تعرض بسته بود. در موسم حج هم مسلمانان و هم مشرکان شرکت می کردند و هر کدام مطابق با عقیده خود مراسم را به جای می آوردند.

در سال نهم هجرت پس از غزوه تبوک و مسلمان شدن بسیاری از قبایل، پیامبر ﷺ از جانب خدا مأمور شد تا ریشه شرک و بت پرستی را در حجاز بگسلد و آیاتی از سوره توبه نازل شد که در آن از مشرکان اعلام بیزاری شده بود.

پیامبر خدا ﷺ ابوبکر را مأمور کرد که آن سال در مراسم حج حاضر شود و آیات براءت از مشرکان را بخواند و اعلام کند که از این پس هیچ مشرکی حق ندارد وارد مکه شود و تمام پیمانها میان مسلمانان و مشرکان لغو می شود. ابوبکر با این مأموریت به راه افتاد. هنوز فاصله زیادی از مدینه دور نشده بود که پیک الهی نازل شد و به پیامبر دستور داده شد که اعلام براءت از مشرکان باید به وسیله خود تو یا مردی از خاندان تو انجام گیرد. (664) پیامبر ﷺ علی را فراخواند و این مأموریت را به او داد. او به راه افتاد و در ذوالحلیفه به ابوبکر رسید. ابوبکر پرسید: آیا مأموریتی داری؟ علی علیه السلام گفت: به دستور پیامبر ﷺ باید سوره براءت را در مراسم حج من بخوانم. (665)

در موسم حج آن سال علی عليه السلام در روز عید قربان، مردم را ندا داد و سوره براءة را خواند و پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را چنین به مردم اعلام کرد: ای مردم! کافر به بهشت وارد نمی شود و پس از این سال، مشرک حق ندارد در مراسم حج شرکت کند و هیچ کس نباید عریان طواف کند و هر کس که با پیامبر پیمانی دارد تا پایان مدت آن محترم است و چهار ماه مهلت داده می شود که هر کس به دیار خود برگردد. از آن پس دیگر هیچ مشرکی امان ندارد. ⁽⁶⁶⁶⁾

اکنون چند آیه نخست سوره براءة (توبه) را مورد تدبر قرار می دهیم:

بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ
أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ ⁽⁶⁶⁷⁾

[این آیات] اعلام بیزاری [عدم تعهد] است از طرف خدا و پیامبرش نسبت به آن مشرکانی که با ایشان پیمان بسته اید. پس [ای مشرکان،] چهار ماه [دیگر با امنیت کامل] در زمین بگردید و بدانید که شما نمی توانید خدا را به ستوه آورید، و این خداست که رسواکننده کافران است.

در آغاز این سوره به طور آشکار پیمان با مشرکان را لغو می کند و دلیل آن هم همان پیمان شکنی مشرکان است. البته آن گروه از مشرکان که پیمان شکنی نکرده بودند، مانند بنی کنانه و بنی ضمیره، پیمان آنها محترم بود. این نکته در چند آیه بعد گفته خواهد شد و همین استناد دلیل روشنی است بر اینکه براءة از مشرکان و لغو پیمان آنها به سبب پیمان شکنی و خیانت آنها به مسلمانان می باشد و چون در اسلام حيله وجود ندارد آشکارا لغو پیمان را اعلام می کند.

در آیه بعد به آنها چهار ماه مهلت می دهد که تکلیف خود را روشن کنند، یا مسلمان شوند و یا آماده جنگ باشند:

وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابِ أَلِيمٍ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئاً وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (668)

و [این آیات] اعلامی است از جانب خدا و پیامبرش به مردم در روز حج اکبر که خدا و پیامبرش در برابر مشرکان تعهدی ندارند [با این حال] اگر [از کفر] توبه کنید آن برای شما بهتر است، و اگر روی بگردانید پس بدانید که شما خدا را درمانده نخواهید کرد؛ و کسانی را که کفر ورزیدند از عذابی دردناک خبر ده. مگر آن مشرکانی که با آنان پیمان بسته اید، و چیزی از [تعهدات خود نسبت به] شما فروگذار نکرده، و کسی را بر ضد شما پشتیبانی ننموده اند. پس پیمان اینان را تا [پایان] مدتشان تمام کنید، چرا که خدا پرهیزگاران را دوست دارد. در ادامه آیات، خطاب به مشرکان اظهار می دارد که اگر شما در این مهلت توبه کردید و اسلام را پذیرفتید، این به سود شماست؛ چون در امان خواهید بود. ولی اگر از اسلام روی گردان شدید، بدانید که شما خدا را عاجز نخواهید کرد و خدا می تواند شما را مؤاخذه کند.

در میان مشرکانی که پیامبر با آنها پیمان بسته بود گروه های اندکی پیمان خود را حفظ کردند؛ مانند بنی کنانه و بنی ضمره که به پیمان خود باقی ماندند و دشمنان اسلام را یاری نکردند. پیامبر نیز مأموریت یافت که پیمان آنها را محترم بشمارد.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَ
 أَحْضَرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا
 سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (669)

پس چون ماههای حرام سپری شد، مشرکان را از هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره در آورید و در هر کمینگاهی که کمین آنان بنشینید؛ پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، راه برایشان گشاده گردانید زیرا خدا آمرزنده مهربان است.

در آیات پیش گفته که مشرکان فقط چهار ماه مهلت دارند. اینک در این آیه چگونگی برخورد با مشرکان را پس از سپری شدن مهلت یاد شده که چهار ماه حرام است، بیان می کند. نمی توان گفت که منظور از ماههای حرام در اینجا همان ماههای حرام اصطلاحی است. چون در آن صورت، مهلت مقرر در پایان ماه محرم تمام می شود، که مجموع آن، یک ماه و بیست روز می شود. منظور از حرام بودن آن چهار ماه حرمتی است که در همین آیات ذکر شد. اگر آغاز مهلت مقرر روز عید قربان باشد - بدون توجه به مسئله «نسیئی» (670) - این چهار ماه حرام در دهم ربیع الثانی تمام می شود.

سال دهم و یازدهم هجرت

در سال دهم نیز مانند سال پیش، نمایندگان از قبایل عرب برای تحقیق یا اعلام همبستگی به خدمت پیامبر رسیدند و پیامبر نیز نیروهایی را برای سرکوبی باقی مانده های مشرکان اعزام کرد؛ ولی مهم ترین حادثه سال دهم که به سال یازدهم ادامه یافت، سفر تاریخی و مهم پیامبر ﷺ به مکه همراه خیل عظیم مسلمانان، و انجام مناسک حج و اعلام جانشینی علی بن ابی طالب عَلِيٌّ در

غدیر خم به هنگام مراجعت از مکه است و چون این سفر آخرین سفر پیامبر بود آن را «حجة الوداع» نام نهادند.

حجة الوداع و رویداد غدیر خم

در سال دهم پیامبر خدا ﷺ تصمیم گرفت حج به جای آورد و مناسک درست حج را به مردم بیاموزد و آن را از خرافات و اوهام بزداید و در یک اجتماع بزرگ از مسلمانان سفارشهای لازم را به آنان ابلاغ کند. این بود که مردم را برای شرکت در حج فراخواند و از مدینه و اطراف آن جمعیت بسیاری فراهم آمدند و روز 25 ذیقعده از مدینه حرکت کردند و در میقات مسجد شجره (ذوالحلیفه) احرام بستند و عازم مکه شدند. (671)

در این هنگام علی بن ابی طالب علیه السلام در یمن بود و به دستور پیامبر سرپرستی مسلمانان یمن را بر عهده داشت. آن حضرت نیز همراه با گروهی از مسلمانان یمن در نزدیکی های مکه به پیامبر پیوست. (672)

پیامبر خدا ﷺ روز چهارم ذیحجه وارد مکه شد و پس از انجام طواف و نماز و سعی میان صفا و مروه، چند روزی در مکه ماند و صبح روز نهم ذیحجه رهسپار صحرای عرفات شد. البته قریش در دوران جاهلیت در حج به عرفات نمی رفتند، ولی قبایل دیگر وقوف در عرفات را جزیی از مناسک حج می دانستند. پیامبر بر طبق فرمان خدا دستور داد که همه باید به عرفات بروند. وقتی همه مسلمانان در عرفات جمع شدند، پیامبر خدا ﷺ خطبه ای خواند و توصیه های بسیاری کرد. (673) همچنین در روز عید قربان، در منی خطبه دیگری خواند و ضمن توصیه هایی از جابه جا کردن ماه های حرام که در جاهلیت انجام می شد و به آن «نسیئی» می گفتند، نهی کرد و این آیه را تلاوت فرمود:

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ
عاما... (674)

جز این نیست که جابجا کردن [ماههای حرام]، فزونی در کفر است که کافران به وسیله آن گمراه می شوند؛ آن را یکسال حلال می شمارند، و یکسال [دیگر]، آن را حرام می دانند.

نیز فرمود: اکنون زمان گردش کرده و امسال حج در ذیحجه واقعی انجام می شود. سپس درباره حقوق متقابل زنان و مردان بر یکدیگر و برادری مسلمانان و برخی از مسایل اخلاقی و فقهی سخن گفت. (675)

با پایان گرفتن مناسک حج، پیامبر و جمعیت عظیم مسلمانان رهسپار سرزمینهای خود شدند. این جمعیت تا رسیدن به جحفه در سه منزل مکه همگی همراه پیامبر بودند و باید در آن محل از یکدیگر جدا می شدند و هر کس به محل خود می رفت.

کاروان مسلمانان در نزدیکی های جحفه به محلی به نام غدیر خم رسیده بود که فرشته وحی نازل شد و پیامبر مأموریت یافت پیام مهمی را که به او ابلاغ شده بود در همان محل و پیش از جدا شدن مسلمانان از یکدیگر به آنها برساند:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (676)

ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن، و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای. و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد. آری خدا گروه کافران را هدایت نمی کند.

از لحن این آیه کاملا آشکار است که خداوند پیش از نزول این آیه پیام بسیار مهم و سرنوشت سازی را به پیامبر خود نازل کرده بود و آن حضرت از

رساندن آن پیام به مردم بیم داشت که با واکنش نامناسب مردم روبه رو شود و اساس دین به خطر بیفتد.

در این آیه خداوند از پیامبر خود با تأکید می‌خواهد که آن پیام را برساند، که اگر نرساند گویا اصل رسالت را ابلاغ نکرده است و این پیام آن چنان مهم است که با اساس رسالت او برابری می‌کند. پس از این تأکید تهدیدآمیز، به پیامبر خود اطمینان می‌دهد که او را از آسیب مردم حفظ خواهد کرد و کافران فرصت آن را نخواهند یافت که دست به کاری بزنند.

این آیه در سوره مائده (آخرین سوره نازل شده بر پیامبر) است و آن حضرت در هنگام نزول این آیه از قدرت و شوکت بسیاری برخوردار بود و هیچ هراسی از مشرکان و یهود و نصارا نداشت و جزیره العرب در برابر او تسلیم شده بود. دیگر اینکه او تمام مبانی و احکام اسلام - از توحید و معاد تا احکام قصاص و دیات - را بیان کرده بود. حال باید دید که این چه پیام مهمی بود که در آن سال آخر عمر پیامبر هنوز به مردم ابلاغ نشده بود و این آیه به ابلاغ آن دستور مؤکد می‌دهد! چرا پیامبر خدا از ابلاغ آن به مردم واهمه داشت و از مردم می‌هراسید؟

پاسخ این پرسش را روایات بسیار زیاد شیعه و سنی به روشنی بیان می‌کنند بر طبق این روایات آن پیام این بوده که پیامبر خدا در سال آخر عمرش علی بن ابی طالب ع را سرور مسلمانان تعیین کند و مردم را به اطاعت از او فرمان دهد. (677)

مسلم بود که بدون تعیین جانشین، رسالت پیامبر ناتمام بود و او نمی‌توانست جامعه اسلامی را بدون رهبر رها کند. او حتی در مواقعی که به سفر می‌رفت، جانشینی برای خود تعیین می‌کرد که مرکز اسلام را اداره کند و اکنون که می

خواست برای همیشه از این جهان رخت بر بندد، لازم بود کسی را برای رهبری و امامت و ولایت جامعه اسلامی انتخاب کند و مردم وظیفه خود را بدانند.

کسی که برای این کار مهم شایستگی داشت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و پیامبر خدا از جانب خداوند مأموریت یافت او را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی کند؛ ولی از آنجا که او داماد و پسرعموی پیامبر بود، حضرت هراس داشت که مردم نپذیرند و بگویند که پیامبر نفع خود را در نظر می گیرد و خاندان خود را بر مردم مسلط می کند. افزون بر اینها بعضی از آنها از علی بن ابی طالب علیه السلام ناخوشدل بودند. چون علی در جنگهایی مانند بدر و احد کسان آنها را کشته بود.

با دستور مؤکد در این آیه و با اطمینان دهی خداوند به پیامبر و وعده به اینکه او را از آسیب مردم حفظ خواهد کرد، پیامبر خدا برای اجرای دستور خدا فرمان داد که کاروان مسلمانان از حرکت بازایستد. پیشگامان ایستادند و عقب ماندگان به آنها پیوستند. ظهر روز پنج شنبه هیجدهم ذیحجه سال دهم هجرت بود و هوا به شدت گرم بود. مردم قسمتی از ردای خود را بر سر کشیدند و قسمتی را زیرانداز کردند و چادری را سایبان پیامبر قرار دادند و پیامبر همراه با جمعیت نماز ظهر را خواند. سپس بر مکان بلندی که از جهاز شتران ساخته بودند رفت و با صدای رسا خطبه ای خواند و نزدیک شدن مرگ خود را به مردم خبر داد و سفارشهایی کرد و آنگاه در برابر دیدگان آن جمعیت انبوه، دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و او را بالا برد، به طوری که زیر بغل پیامبر نمایان شد. در این حال فرمود:

ایها الناس من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله. (678)

ای مردم، هر کس که من رهبر او هستم این علی رهبر اوست. خدایا هر کس او را دوست بدارد دوستش بدار و هر کس او را دشمن بدارد، دشمنش بدار؛ و هر کس او را یاری کند، یاری اش بنما و هر کس او را خوار سازد، خوارش کن.

پس از این مراسم مردم گروه گروه می آمدند و به علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ تبریک می گفتند و از جمله عمر بن خطاب به او تبریک گفت و او را رهبر و مولای خود خواند. (679)

حسان بن ثابت که خود در آن مراسم حضور داشت با کسب اجازه از پیامبر اشعاری سرود که چند بیت آن چنین است:

فَقَالَ لَهُ قَمِ يَا عَلِيَّ فَانِي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي اِمَامًا وَ هَادِيًا
فَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيَّهِ فَكُونُوا لَهُ اتِّبَاعَ صَدَقَ مَوْلِيَا (680)
در همین زمان بود که آیه دیگری نازل شد و کامل شدن دین اسلام را اعلام نمود:

الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِينَكُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا... (681)

امروز کسانی که کافر شده اند، از [کارشکنی در] دین شما نومید گردیده اند. پس، از ایشان نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم. در این موقع صدای تکبیر پیامبر اسلام بلند شد و فرمود: خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید. (682)

گاهی گفته می شود که منظور از روز کامل شدن دین، روز عرفه، نهم ذیحجه آخرین سال زندگی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که به حجة الوداع معروف است. تا آن

زمان همه احکام گفته شده بود و دیگر چیزی باقی نمانده بود و با بیان تحریم خوردن گوشت میته و چند چیز دیگر احکام اسلام کامل شد و با این جملات تکمیل شدن دین و تمام شدن نعمت بر مردم اعلام گردید. بدین گونه بیشتر مفسران اهل سنت آن روز را روز عرفه حجة الوداع دانسته اند.

ولی اگر در مضمون بلند این جملات دقت کنیم خواهیم دید که آن روز نبایست روز عرفه باشد. چون پس از روز عرفه حجة الوداع، باز هم آیاتی در بیان احکام بر پیامبر ﷺ نازل شد؛ مانند آیه ارث کلاله (آخرین آیه سوره نساء و آخرین آیه ای که بر پیامبر نازل شد) و بعضی از آیات تحریم ربا، که پس از عرفه آن سال نازل شده است. مهم تر اینکه باید دید چه حکمی در روز عرفه نازل شد که باعث مایوس شدن کافران از دین اسلام و کمال دین و تمام نعمت گردید. آیا منظور همان حکم حرمت خوردن گوشته میته و موارد دیگر است؟ بدون شک این نیست. چون بیان این حکم، با مایوس شدن کافران از اسلام و کامل شدن دین پیوندی ندارد و اساسا این حکم با تفاوت‌های مختصری در چندین آیه از قرآن آمده است؛ مانند بقره (2): 173، انعام (6): 145، نحل (16): 115. این حکم جدیدی نبود که با آمدن آن اسلام کامل شود.

حقیقت آن است که کافران تا آن زمان از زوال اسلام ناامید نبودند. آنها گمان می کردند که با مرگ پیامبر که فرزند پسر ندارد همه چیز تمام خواهد شد و طومار اسلام پیچیده خواهد شد؛ ولی با اعلام جانشینی علی بن ابی طالب از سوی پیامبر، امید دشمنان به یأس تبدیل شد و دیدند که پیامبر زمان بعد از خود را هم پیش بینی کرده است و امامت دنباله نبوت است و همان راه ادامه خواهد یافت.

رحلت پیامبر ﷺ

هر چند سفر تاریخی پیامبر ﷺ به مکه و انجام باشکوه حج ابراهیمی و اعلام وصایت علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در غدیر خم، خاطره های ماندگاری در تاریخ اسلام بود، چنین می نمود که به پیامبر الهام شده است که به روزهای آخر عمر خود نزدیک می شود و این در حالی بود که هنوز از طرف روم نگرانی داشت. از این رو پس از بازگشت به مدینه در روزهای پایانی ذیحجه سال یازدهم هجرت، سپاهی، را به فرماندهی اسامه بن زید آماده کرد و همه را فرمان حرکت به سوی مرز روم داد.

پیامبر به شدت بیمار شده بود و چون احساس می کرد که کسانی به خاطر بیماری او از پیوستن به سپاه اسامه خودداری می کنند بار دیگر بر آن تأکید کرد؛ ولی باز هم کسانی از شرکت در سپاه اسامه سر باز زدند. ⁽⁶⁸³⁾

پیامبر به سوی رفیق اعلی دعوت شده بود و زمان تحقق مضمون این آیه درباره پیامبر فرا رسیده بود:

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ⁽⁶⁸⁴⁾

قطعا تو خواهی مُرد، و آنان [نیز] خواهند مرد.

کسانی در انتظار مرگ پیامبر بودند و امید داشتند که پس از وی اساس اسلام را از میان ببرند. قرآن یادآوری می کند که اگر پیامبر می میرد، آنها هم خواهند مرد و کسی در این میان جاویدان نخواهد بود:

وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ ⁽⁶⁸⁵⁾

و پیش از تو برای هیچ بشری جاودانگی [در دنیا] قرار ندادیم. آیا اگر تو از دنیا بروی آنان جاویدانند؟

برخی از مسلمانان هم به فکر حکومت پس از پیامبر بودند؛ حتی وقتی پیامبر فرمود صحیفه و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید، عمر که در آنجا حاضر بود گفت: این مرد گرفتار تب شده است و کتاب خدا برای ما کافی است. میان حاضران اختلاف افتاد و گفتگو بالا گرفت و پیامبر اندوهگین شد و فرمود: از پیش من بروید. ابن عباس می گفت: بزرگ ترین مصیبت هنگامی بود که نگذاشتند پیامبر آنچه را می خواست بنویسد. (686)

خداوند در آیه ای که در رویداد جنگ احد نازل شده پیش بینی کرده بود که با مرگ پیامبر، کسانی از مسلمانان به گذشته (جاهلیت) باز خواهند گشت:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ... (687)

و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود بر می گردید؟

پیامبر خدا ﷺ در میان اندوه خانواده اش دعوت حق را لبیک گفت و به ملکوت اعلی پیوست و این در حالی بود که خداوند به آن حضرت وعده داده بود که اسلام در جهان منتشر خواهد شد و کافران از میان خواهند رفت؛ ولی تصریح کرده بود که بخشی از این وعده در زمان حیات تو و بخش دیگر پس از تو تحقق خواهد یافت:

وَإِنَّمَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ (688)

و اگر پاره ای از آنچه را که به آنان وعده می دهیم به تو بنمایانیم، یا تو را بمیرانیم [در هر صورت] بازگشتشان به سوی ماست. سپس خدا بر آنچه می کنند گواه است.

پیامبر ﷺ درباره وعده خداوند چنین فرموده بود:

زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی
منها. (689)

زمین بر من جمع شد و مشرقها و مغربهای آن به من نشان داده شد و به
زودی حکومت امت من به آنجاها می رسد.

خاتمه : قرآن و آینده بشریت

پیامبر اسلام ﷺ پس از 23 سال تلاش و حرکت و تحمل سختی های بسیار سرانجام رخت از این جهان بر بست و دینی را که آورد به عنوان کامل ترین دین الهی باقی ماند تا بشریت در تاریخ از آن بهره مند شود.

پیامبران پیشین همگی در محدوده زمانی و مکانی خاصی مبعوث شدند و آنها در واقع زمینه سازان ظهور پیامبر خاتم و ابلاغ دین جاودانه بشر بودند؛ تا اینکه بشر به آن درجه از بلوغ فکری رسید که شایستگی دریافت آن را پیدا کرد. یک نشانه روشن برای این شایستگی، توانایی مخاطبان اسلام در حفظ کامل و دقیق کتاب آسمانی خود از هر گونه تغییر و تحریف پس از رحلت پیامبر ﷺ است و این در حالی بود که همه امتهای پیامبران پیشین کتابهای آسمانی خود را به خاطر سودجویی های مادی تحریف کرده بودند.

قرآن کریم از حضرت محمد ﷺ به عنوان آخرین پیامبر و سفیر خداوند برای بشریت یاد می کند و او را «خاتم النبیین» می نامد:

ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (690)

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر هر چیزی داناست.

در این آیه از حضرت محمد ﷺ به عنوان «خاتم النبیین» یاد شده است. خاتم در لغت به معنای چیزی یا کسی است که موضوعی با آن پایان می گیرد و اگر به انگشتر خاتم گفته می شود، برای آن است که در قدیم انگشتر را به جای مهر به کار می بردند و نامهای خود را در انگشتر حک می کردند و آن را به عنوان مهر در پایان نامه ها و اسناد می زدند که پایان بخش آن نامه بود.

همچنین قرآن، دین اسلام را تنها دین بر حق که مورد رضایت پروردگار است، معرفی می کند:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ... (691)

در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است.

در آیه دیگر تصریح می کند که هیچ دینی جز اسلام نزد خدا پذیرفته نیست:

وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (692)

و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.

این آیات ویژه زمان پس از اسلام است که دینهای قبلی نسخ شد و اسلام تنها دین بر حق آسمانی اعلام گردید. البته در اساس، اختلافی میان ادیان آسمانی و پیامبران الهی وجود ندارد و گوهر دین یکی است و آن اسلام است و تفاوتها بیشتر به شرایط زمانی و مکانی و میزان رشد فکری بشر وابسته است؛ ولی تکلیف بشر این بوده است که در هر زمانی از دین پیامبر عصر خود پیروی کند.

بر اساس آموزه های قرآنی، اسلام که دین بر حق است، دین پیروز هم خواهد بود و بشریت با همه اختلافاتشان سرانجام در زیر پرچم اسلام خواهند رفت و بشر در آینده پیروزی نهایی حق بر باطل و حاکمیت اسلام به عنوان آخرین فرآورده مکتب انبیا را مشاهده خواهد کرد و بدین گونه به آرزوی عدالت خواهی خود و زندگی در مدینه فاضله ای که همواره در جستجوی آن بوده است، خواهد رسید.

اینک ما آیاتی را که گویای این موضوع مهم و امیدساز است در دو قسمت می آوریم:

1. آیاتی که پیروزی مکتب انبیا و غلبه حتمی پیامبران و پیروان آنها را بر مخالفان بیان می کند:

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ (693)

و قطعاً فرمان ما درباره بندگان فرستاده ما از پیش [چنین] رفته است: که آنان [بر دشمنان خودشان] حتماً پیروز خواهند شد و سپاه ما هر آینه غالب آیندگانند.

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (694)

در حقیقت، ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان بر پای می ایستند قطعاً یاری می کنیم.

كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (695)

خدا مقرر کرده است که: «حتماً من و فرستادگانم چیره خواهیم گردید» آری خدا نیرومند شکست ناپذیر است.

2. آیاتی که به پیروزی نهایی دین اسلام بر همه ادیان و حاکمیت دین مورد پسند خدا در زمین و تشکیل حکومت صالحان دلالت دارد:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (696)

او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا... (697)

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد؛ همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند، جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند.

وَأُورَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا... (698)

و به آن گروهی که پیوسته تضعیف می شدند، [بخشهای] باختر و خاوری سرزمین [فلسطین] را - که در آن برکت قرار داده بودیم - به میراث عطا کردیم. وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ * إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ (699)

و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد به راستی در این [امور] برای مردم عبادت پیشه ابلاغی [حقیقی] است.

با توجه به این آیات و آیات مشابه، اکنون این موضوع مطرح می شود که این پیش بینی و وعده قطعی قرآن چگونه و به دست چه کسی تحقق خواهد یافت و رهبری این قیام بزرگ که تجسم آرمانهای همه انسانها در تاریخ است، به عهده چه کسی خواهد بود؟

این موضوع، بسیار مهم و سرنوشت ساز است و به صورت بسیار فراگیر و با عنایت و اهتمام خاصی در احادیث و روایات انعکاس یافته است. در میان معارف و اعتقادات اسلامی کمتر موضوعی پیدا می شود که این چنین مورد توجه پیشوایان اسلام قرار گیرد.

بر طبق این روایات کسی که پرچم انقلاب عظیم توحیدی را در دست می گیرد و حکومت جهانی واحدی بر اساس حق و عدل تشکیل می دهد و به آرزوهای دیرینه بشر تحقق می بخشد، قائم آل محمد، مهدی امت، حضرت حجة بن الحسن (عج) است که ظهور می کند و کاخ ستمگران را فرو می ریزد و بر خرابه های آن، حکومت عدلی بر اساس معیارها و ارزشهای اسلامی بنیاد می گذارد. (700)

پی نوشت ها:

- 1- برای آشنایی بیشتر با این نظریات، بنگرید به بینش تاریخی قرآن، نگارنده، ص 36 - 48.
- 2- بنگرید به: کارل پویر، فقر تاریخی گری، ترجمه احمد آرام، ص 123، و حمید حمید، علم تحولات جامعه، ص 202.
- 3- نحل (16): 112
- 4- رعد (13): 31.
- 5- راه طی شده، ص 58.
- 6- همان ص 9.
- 7- نساء (4): 152
- 8- احزاب (33): 62.
- 9- فاطر (35): 43.
- 10- فتح (48): 22 و 23.
- 11- محمد (47): 10.
- 12- بقره (2): 80 و بنگرید به فاطر (35): 43 و انعام (6): 34.
- 13- عنکبوت (29): 19.
- 14- نمل (27): 52 و بنگرید به: حاقه (69): 11 و 12.
- 15- سجده (32): 3، نیز: یس (36): 60.
- 16- نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه 89.
- 17- یونس (10): 31.
- 18- انعام (6): 148.
- 19- زمر (39): 3.
- 20- عمرو بن لُحی در سفر به شام برای نخستین بار دو بت را که هبل و مناة نام داشتند به مکه آورده بود. (ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص 235).
- 21- ص (38): 5
- 22- بنگرید به: هشام کلبی، الاصنام، جواد علی، تاریخ العرب قبل الاسلام؛ عبدالعزیز سالم، تاریخ العرب فی عصر الجاهلیة؛ یحیی نوری، جاهلیت و اسلام.

- 23- اعراف (7): 157.
- 24- مائده (5): 103.
- 25- انعام (6): 138.
- 26- انعام (6): 136، و نیز: نحل (16): 56.
- 27- انعام (6): 139.
- 28- مائده (5): 3.
- 29- سیره ابن هشام، ج 1، ص 211.
- 30- بقره (2): 198 و 199.
- 31- بنگرید به: اعراف (7): 31 - 33.
- 32- انفال (8): 35.
- 33- سیره ابن هشام، ج 1، ص 242.
- 34- سبأ (34): 7 و 8.
- 35- صافات (37): 149 - 154.
- 36- صافات (37): 158 و 159.
- 37- نور (44): 33.
- 38- نساء (4): 22.
- 39- بقره (2): 231.
- 40- نساء (4): 19.
- 41- نحل (16): 58 و 59.
- 42- اعراف (7): 33.
- 43- بقره (2): 275.
- 44- مائده (5): 90.
- 45- نور (24): 32.
- 46- برای آگاهی از تفصیل بیشتر، بنگرید به: تفسیر کوثر، ج 1، ص 481 - 487 به قلم همین نویسنده.
- 47- توبه (9): 37.
- 48- توبه (9): 19.
- 49- حاقه (69): 41 و 42.

- 50- آل عمران (3): 154.
- 51- مائده (5): 50.
- 52- احزاب (33): 33.
- 53- فتح (48): 26.
- 54- جمهرة انساب العرب، ص 438.
- 55- تاریخ طبری، ج 1، ص 439، کامل ابن اثیر، ج 1، ص 278.
- 56- سیره ابن هشام، ج 1، ص 44.
- 57- ابوالولید ازرقی، اخبار مکة، 138.
- 58- سیره ابن هشام، ج 1، ص 47؛ دینوری، الاخبار الطوال، ص 63.
- 59- تاریخ طبری، ج 1، ص 444.
- 60- سیره ابن هشام، ج 1، ص 48.
- 61- کلینی، الکافی، ج 1، ص 372؛ سیره ابن هشام، ص 361.
- 62- به گفته سهیلی مغمّس محلی بود که یک سوم فرسخ با مکة فاصله داشت و پوشیده از درختان و بوته های خار بود. (الروض الانف، ج 1، ص 258).
- 63- کلینی، الکافی، ج 1، ص 372، نووی، شرح صحیح مسلم، ج 8، ص 190، طبرسی، مجمع البیان، ج 1، ص 509.
- 64- طبری، ج 1، ص 444.
- 65- الکافی، ج 8، ص 84؛ علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج 2، ص 442.
- 66- فیل (105): 1 - 5.
- 67- قریش (106): 1 - 4.
- 68- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 5؛ مجلسی بحار الانوار، ج 15، ص 263؛ تاریخ ابوالفداء (المختصر فی اخبار البشر)، ج 1، ص 168، ابن کثیر، البداية و النهاية، ج 2، ص 249؛ السيرة الحلیبة، ج 1، ص 64.
- 69- احزاب (33): 40.
- 70- ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 1، ص 169؛ ابن سیدالناس، عیون الاثر (السيرة النبویه)، ج 1، ص 45؛ سهیلی نام این افراد را چنین ذکر کرده است: محمد بن سفیان بن مجاشع، محمد بن جُلاح و محمد بن حُمران بن ربیعہ. (الروض الانف، ج 2، ص 151).

- 71- سيره ابن هشام، ج 1، ص 166؛ طبرسى اعلام الورى، ج 1، ص 55؛ اربلى، كشف الغمة، ج 1، ص 20.
- 72- سيره ابن هشام، ج 1، ص 168.
- 73- شيخ صدوق، الامالى، ص 256؛ مجلسى، بحارالانوار، ج 9، ص 295.
- 74- صف (61): 6.
- 75- براى مطالعه بيشتتر، بنگريد به: محمد جواد بلاغى، الرحلة المدرسية؛ محمد صادق فخرالاسلام، انيس الاعلام فى نصره الاسلام، محمد صادقى، بشارات عهدين.
- 76- شيخ صدوق، علل الشرايع، ج 1، ص 210.
- 77- شيخ صدوق، عيون اخبارالرضا، ص 210.
- 78- ضحى (93): 6.
- 79- بحارالانوار، ج 16، ص 210.
- 80- ضحى (93): 7.
- 81- يونس (10): 16.
- 82- ضحى (93): 8.
- 83- ابن اثير، اسدالغاية، ج 5، ص 264.
- 84- بلاذرى، فتوح البلدان، ص 457.
- 85- اعراف (7): 158.
- 86- جمعه (62): 2.
- 87- بقره (2): 78.
- 88- عنكبوت (29): 48.
- 89- اسدالغاية، ج 1، ص 248.
- 90- السيرة الحلبية، ج 3، ص 20؛ بحارالانوار، ج 6، ص 559.
- 91- تاريخ طبرى، ج 1، ص 228.
- 92- سيره ابن هشام، ج 1، ص 193؛ قطب راوندى، الخرائج و الجرائج، ج 1، ص 71؛ شيخ حر عاملى، اثبات الهداة، ج 1؛ ص 252، بيهقى، دلائل النبوة، ج 2، ص 35.
- 93- همان ص 199.

94- در بعضی منابع نام او را «نسطور» ذکر کرده اند: مسعودی، التنبيه و الاشراف، ص 197؛ ابن جوزی، المنتظم فی تواریخ الملوك و الامم، ج 2، ص 85؛ ابن جوزی، صفة الصفوة، ج 1، ص 36.

95- برای تفصیل بیشتر، بنگرید به: دکتر محمود کامیار، تاریخ قرآن، ص 125 به بعد.

96- نحل (16): 103.

97- فرقان (25): 4.

98- شوری (42): 52.

99- شیخ طوسی، عدة الاصول، ج 2، ص 592.

100- سید مرتضی، الذریعة، ج 2، ص 596.

101- شیخ طوسی، عدة الاصول، ج 2، ص 590.

102- میرزای قمی، قوانین الاصول، ص 494.

103- بحارالانوار، ج 18، ص 277.

104- همان ص 266، به نقل از اصول کافی.

105- همان ص 278.

106- نهج البلاغه، خطبه 234.

107- علامه امینی، الغدیر، ج 7، ص 39.

108- قصص (28): 86.

109- راغب می گوید: حنیف کسی است که از گمراهی به راه مستقیم میل می کند و جنیف

کسی است که عکس آن عمل می کند. (المفردات، ص 133)

110- نحل (16): 123.

111- انعام (6): 161.

112- حج (22): 78.

113- سیره ابن هشام، ج 1، ص 237.

114- «تحنث» اصطلاحی مانند حنیفیت است که در آن زمن به کار برده می شد و به معنای

گوشه گیری و دوری از انحرافات جامعه شرک آلود آن زمان است و پیامبر پیش از بعثت «تحنث» می کرد. (همان، ص 251).

115- ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج 4، ص 122. ترجمه شعر: هر دینی در روز قیامت جز

دین حنیفیت نزد خداوند زور است.

- 116- شیخ صدوق، کمال الدین، ص 174.
- 117- سیره ابن هشام، ج 1، ص 225.
- 118- بقره (2): 89.
- 119- بقره (2): 146.
- 120- سیره ابن هشام، ج 1، ص 228؛ مشابه آن: المنتظم، ج 2، ص 101؛ صفة الصفوة، ج 1، ص 44.
- 121- آل عمران (3): 113 و 114.
- 122- راغب می گوید: کاهن از اخبار پنهانی گذشته خبر می دهد و عراف از اخبار آینده سخن می گوید. (المفردات، ص 460).
- 123- ابن سینا، الاشارات و التنبيهات، ج 3، ص 411.
- 124- ابن خلدون، مقدمه، ص 100.
- 125- ابن میثم بحرانی، شرح مائة كلمة، ص 85.
- 126- مسعودی، اخبارالزمان، ص 131.
- 127- مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 152.
- 128- طبرسی، الاحتجاج، ص 2، ص 81.
- 129- نام سطيح، ربع بن ربعه و از قبيله ازد بود. (جمهرة انساب العرب ص 374) و نام شق، شق بن صعب بن يشكر و از قبيله بنی افرک بود. (همان، ص 388).
- 130- راجع به این دو کاهن بزرگ، بنگرید به: سهیلی، الروض الانف، ج 1، ص 133 و بحارالانوار، ج 51، ص 299.
- 131- ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 19، ص 379. ترجمه شعر: تو را راءیی است مانند راءى شق و سطيح دو بزرگ کاهنان.
- 132- المنتظم، ج 2، ص 116.
- 133- جن (72): 6 - 10.
- 134- حجر (15): 16 - 18.
- 135- صافات (37): 6 - 10.
- 136- امالی صدوق، ص 235.
- 137- ابن خلدون، مقدمه، ص 101.
- 138- احتجاج طبرسی، ج 2، ص 81.

- 139- المكاسب، ص 53.
- 140- شیخ صدوق، الخصال، ص 19.
- 141- حاقه (69): 41 و 42.
- 142- شیعیان تقریباً اتفاق نظر دارند که بعثت پیامبر در 27 ماه رجب بوده است، ولی بیشتر منابع اهل سنت بعثت پیامبر را در ماه رمضان می‌دانند؛ هر چند بعضی از آنها هم 27 رجب را تعیین کرده‌اند مانند: السیرة الحلبیة، ج 1، ص 238، کنز العمال، ج 12، ص 312، صفة الصفوة، ج 1، ص 39.
- 143- سیره ابن هشام، ج 1، ص 252. این روایت را با تفاوت اندکی طبری هم از ابن اسحاق نقل کرده است: تاریخ طبری، ج 1، ص 532. و نیز مجلسی در بحار الانوار، ج 18، ص 227، با تلخیص. نیز بنگرید به: السیرة الحلبیة، ج 1، ص 238، قسطلایی، المواهب اللدنیة، ج 1، ص 197.
- 144- علق (96): 1 - 5.
- 145- بحار الانوار، ج 18، ص 271. (مضمون حدیثی از امام صادق علیه السلام ابن عباس هم گفته است: وقتی بر پیامبر وحی نازل می‌شد سنگینی و درد شدیدی حس می‌کرد و دچار سردردی می‌شد. (همان، ص 261).
- 146- مزمل (73): 5.
- 147- سیره ابن هشام، ج 1، ص 255؛ و نیز تاریخ طبری، ج 1، ص 533.
- 148- تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 18.
- 149- مدثر (74): 1 - 3.
- 150- سیره ابن هشام، ج 1، ص 263؛ تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 18؛ مروج الذهب، ج 2، ص 277.
- 151- واقعه (56): 10 - 12.
- 152- در تفاسیر برای «السابقون السابقون» وجوه گوناگونی گفته شده است. (مجمع البیان، ج 9، ص 325) هر چه باشد نخستین کسانی را که در دوران غربت اسلام به راستی مسلمان شدند، شامل می‌شود.
- 153- سیره ابن هشام، ج 1، ص 263؛ تاریخ طبری، ج 1، ص 539.
- 154- شعراء (26): 214 و 215.
- 155- تاریخ طبری، ج 1، ص 522. طبری این رویداد را از محمد بن اسحاق نقل کرده و او همان کسی است که ابن هشام مجموع روایات سیره خود را از او نقل کرده است؛ ولی عجیب است

که ابن هشام در سیره خود این رویداد را نیاورده است. در بعضی از روایات آمده است که ابوطالب در همین مجلس به پیامبر گفت: سرورم، برخیز و آنچه دوست داری بگو و رسالت پروردگارت را برسان. این جمله نشان می دهد که ابوطالب در آن زمان ایمان آورده بود. (بنگرید به: الخنیزی: ابوطالب مؤمن قریش، ص 148).

156- تاریخ طبری، ج 1، ص 543.

157- از جمله آنها کتابهای زیر:

کامل ابن اثیر، ج 1، ص 488؛ مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 159؛ کنز العمال، ج 13، ص 114؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج 1، ص 486؛ سنن نسائی، ج 5، ص 126؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 306؛ علل الشرایع، ج 1، ص 170 و چندین منبع دیگر.

158- تفسیر طبری، جامع البیان، ج 11، ص 122.

159- حیات محمد، چاپ اول، ص 140.

160- همان چاپ نهم، ص 142. در این باره بنگرید به: الغدیر، ج 2، ص 288.

161- حجر (15): 94 و 95.

162- تاریخ طبری، ج 1، ص 542.

163- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 51؛ بیهقی، السنن الکبری، ج 1، ص 76.

164- تفسیر قمی، ج 1، ص 428.

165- شیخ طوسی، تفسیر التبیان، ج 1، ص 368؛ تفسیر قرطبی، ج 2، ص 92. 166- ابن

شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 44.

167- تفسیر قرطبی، ج 2، ص 92.

168- ضحی (93): 1 - 4.

169- مریم (19): 64 و 65.

170- تفسیر نورالثقلین، ج 5، ص 594 و نظیر آن در سیوطی، الدر المنثور، ج 4، ص 279.

درباره موضوع انقطاع وحی در برخی از کتابهای تاریخی مطالبی بی پایه آمده که با شاءن پیامبر و خدیجه سازگار نیست.

171- انعام (6): 34.

172- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 42؛ اریلی، کشف الغمة، ج 2، ص 346.

173- مسد (111): 1 - 5.

- 174- نام او عمرو بن هشام بود و در جاهلیت کنیه ابوالحکم داشت. (جمهرة انساب العرب، ص 145) در دوره اسلامی به خاطر عنادی که با پیامبر داشت لقب ابوجهل یافت.
- 175- مجمع البیان، ج 2، ص 782.
- 176- علق (96): 9 - 18.
- 177- نحل (16): 106.
- 178- سیره ابن هشام، ج 1، ص 353.
- 179- همان، ص 376.
- 180- آل عمران (3): 195.
- 181- احزاب (33): 57.
- 182- ص (38): 4.
- 183- حاقه (69): 42 و 41.
- 184- حجر (15): 6.
- 185- سیره ابن هشام، ج 1، ص 132.
- 186- مجمع البیان، ج 10، ص 583. این داستان با تفاوت‌های مختصری در سیره ابن هشام، ج 1، ص 288 و سبل الهدی و الرشاد، ج 2، ص 352 نیز آمده است.
- 187- مجمع البیان، ج 10، ص 584.
- 188- مدثر (74): 11 - 25.
- 189- فصلت (41): 26.
- 190- سیره ابن هشام، ج 1، ص 344.
- 191- همان ص 314.
- 192- فرقان (25): 4 و 5.
- 193- بنگرید به: دکتر محمود رامیار، تاریخ قرآن، ص 122.
- 194- نحل (16): 103.
- 195- یونس (10): 38 و 39.
- 196- ص (38): 4.
- 197- زخرف (43): 30.
- 198- قلم (68): 51 و 52.
- 199- سباء (34): 8.

- 200 - اعراف (7): 184.
- 201 - ذاريات (51): 53 و 52.
- 202 - حاقه (69): 38 - 43.
- 203 - مؤمنون (23): 38.
- 204 - حاقه (69): 44 - 47 و بنگريد به: ص (38): 4.
- 205 - قصص (28): 57.
- 206 - زخرف (43): 31.
- 207 - طبرسي، مجمع البيان، ج 9، ص 71؛ زمخشري، الكشاف، ج 5، ص 247.
- 208 - زخرف (43): 32.
- 209 - مريم (19): 77 و 78.
- 210 - سباء (34): 34 و 35.
- 211 - سباء (34): 37.
- 212 - مائده (5): 7 و 8.
- 213 - بنگريد به: انبياء (21): 52 و 53.
- 214 - فرقان (25): 7 و 8.
- 215 - انعام (6): 9.
- 216 - انعام (6): 148.
- 217 - الميزان، ج 7، ص 388.
- 218 - اسراء (17): 90 - 93.
- 219 - واحدي، اسباب النزول، ص 177.
- 220 - سيوطي، الدر المنثور، ج 3، ص 12.
- 221 - انعام (6): 52.
- 222 - هود (11): 29.
- 223 - اسباب النزول، ص 400.
- 224 - سيره ابن هشام، ج 1، ص 388.
- 225 - كافرون (109): 1 - 6.
- 226 - زمر (39): 64.
- 227 - مجمع البيان، ج 5، ص 146.

- 228- یونس (10): 15.
- 229- نجم (53): 3 و 4.
- 230- مجمع البیان، ج 8، ص 725. جملات میان دو گروه، در مجمع البیان نیست و ما آن را از سیره ابن هشام، ج 2، ص 59 نقل کردیم. نزول این آیات در این رویداد در منابع دیگر هم آمده است، از جمله: اسباب النزول، ص 304.
- 231- ص (38): 4 - 6.
- 232- مجمع البیان، ج 8، ص 726.
- 233- ابن جوزی، المنتظم، ج 2، ص 126.
- 234- علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج 2، ص 31.
- 235- اعراف (7): 187.
- 236- سیره ابن هشام، ج 1، ص 321.
- 237- مانند: طبری، جامع البیان، ج 15، ص 239؛ تفسیر قرطبی، ج 10، ص 347؛ ابن سیدالناس، عیون الاثر، ج 1، ص 142؛ سبل الهدی و الرشاد، ج 3، ص 385. 238- اسراء (17): 85.
- 239- انعام (6): 25.
- 240- حجر (15): 11.
- 241- یس (36): 30.
- 242- حجر (15): 95 و 96.
- 243- سیره ابن هشام، ج 2، ص 50 - 51؛ دلائل النبوة، ج 2، ص 316.
- 244- مجمع البیان، ج 6، ص 533.
- 245- واحدی، اسباب النزول، ص 399؛ شیخ طوسی، التبیان، ج 10، ص 418؛ فخر رازی، ج 32، ص 132.
- 246- کوثر (108): 1 - 3.
- 247- او «غظریف» معروف بود و در جنگ بدر به حال کفر کشته شد. (جمهرة انساب العرب، ص 159).
- 248- همزه (104): 1 - 3.
- 249- بقره (2): 212.
- 250- نحل (16): 127.

- 251 - انعام (6): 33.
- 252 - یونس (10): 65.
- 253 - حجر (15): 97 و 98.
- 254 - کهف (18): 6.
- 255 - فاطر (35): 8.
- 256 - طه (20): 2.
- 257 - سیره ابن هشام ج 2، ص 61؛ تاریخ طبری، ج 1، ص 544.
- 258 - اسراء (17): 1.
- 259 - مجمع البیان، ج 6، ص 611. درباره تاریخ وقوع معراج میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد. برای آگاهی از آنها بنگرید به: الواهب اللدنیة، ج 1، ص 274.
- 260 - همان، ج 6، ص 610.
- 261 - شیخ صدوق، الامالی، ص 533.
- 262 - نجم (53): 1 - 18.
- 263 - شیخ صدوق، علل الشرایع، ج 1، ص 277.
- 264 - بحارالانوار، ج 18، ص 289.
- 265 - سیره ابن هشام، ج 2، ص 32. این رویداد در برخی از تفاسیر مانند تفسیر قرطبی، ج 7، ص 296 و ابن عاشور، التحریر و التنویر، ج 10، ص 143 نیز آمده و در اینجا به جای بیست نفر که در متن ابن هشام است تعداد آنها دوازده نفر ذکر شده است. همچنین بر طبق متن ابن هشام، این هیأت به ابتکار خود به مکه رفتند، ولی در متن قرطبی که از عروة بن زبیر نقل می کند، نجاشی پادشاه حبشه آنها را خدمت پیامبر فرستاده است.
- 266 - قصص (28): 52 - 55.
- 267 - التحریر و التنویر، ج 10، ص 142.
- 268 - قرطبی، ج 3، ص 256.
- 269 - مائده (5): 83.
- 270 - الروض الانف، ج 3، ص 262. نمازخواند پیامبر بر نجاشی را اصطلاحاً «صلاة الغائب» می نامند و بسیاری از فقها معتقدند که این کار مخصوص نجاشی بود و چون پیامبر بر هیچ کس جز او نماز غایب نخواند، این یک حکم عمومی نبوده و خواندن نماز غایب، بر مردگان غایب از سوی دیگران مشروعیت ندارد.

- 271- آل عمران (3): 199.
- 272- الروض الانف، ج 3، ص 362.
- 273- ابن حجر عسقلاني، الاصابه فى معرفة تمييز الصحابه، ج 4، ص 198، محدث قمى، الكنى و الافاب، ج 3، ص 138.
- 274- اسباب النزول، ص 180؛ سيره ابن هشام، ج 1، ص 383.
- 275- انعام (6): 108.
- 276- اسباب النزول، ص 238؛ مجمع البيان، ج 6، ص 665.
- 277- اسراء (17): 73 - 75.
- 278- محمد مشهدى، تفسير كنزالدقائق، ج 5، ص 635.
- 279- اسراء (17): 110.
- 280- مجمع البيان، ج 6، ص 688.
- 281- مريم (19): 77 و 78.
- 282- اسباب النزول، ص 276.
- 283- فرقان (25): 27 و 28.
- 284- عنكبوت (29): 8.
- 285- سيره ابن هشام، ج 1، ص 387.
- 286- يس (36): 78 و 79.
- 287- سيره ابن هشام، ج 1، ص 348.
- 288- جاثيه (45)، 7 و 8.
- 289- دخان (44)، 43 - 46.
- 290- عيون الاثر، ص 148.
- 291- قمر (54): 1 و 2.
- 292- سيره ابن هشام، ج 2، ص 64.
- 293- زادالمعاد، ج 2، ص 50.
- 294- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 220؛ دلائل النبوة، ج 2، ص 434.
- 295- سبل الهدى و الرشاد، ج 3، ص 197، بلخى، البداء و التاريخ، ج 2، ص 62؛ صفة الصفوة ج 1، ص 61.

- 296- بنگرید به: سیره ابن هشام، ج 2، ص 70 به بعد؛ تاریخ طبری، ج 1، ص 558 به بعد؛ السیرة الحلبیه، ج 2، ص 6 به بعد. مسعودی گفته است: نخستین گروه از مسلمانان که به مدینه هجرت کردند، عبارت بودند از عبدالله بن عبدالاسد، عامر بن ربیع، عبدالله بن جحش، عمر بن خطاب، و عیاش بن ابی ربیع. (التنبیه و الاشراف، ص 200.
- 297- سیره ابن هشام، ج 2، ص 126، و قریب به آن، ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 227، و البداءالتاریخ، ج 2، ص 64، المنتظم، ج 2، ص 172.
- 298- سیره ابن هشام، ج 2، ص 128.
- 299- انفال (8): 30.
- 300- مجمع البیان، ج 4، ص 794؛ تفسیر فخر رازی، ج 15، ص 113.
- 301- سیره ابن هشام، ج 2، ص 127؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 144.
- 302- ابن اثیر، اسدالغابة، ج 3، ص 291؛ مجمع البیان، ج 1، ص 535، السیرة الحلبیه، ج 2، ص 27 (حلبی سخن به ابن تمیمه را در اشکال به این روایت نقل و سپس رد می کند.
- 303- بقره (2): 207. این آیه در سوره بقره است و گفته شده که این سوره در مدینه نازل شده است، ولی باید توجه داشت که وقتی سوره ای طولانی مکی یا مدنی گفته می شود، نظر به غالب آیات است و چه بسا یک یا چند آیه آن مکی یا مدنی نباشد.
- 304- توبه (9): 40.
- 305- فتح (48): 26.
- 306- طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ص 80، آیت الله میلانی، قادتنا، ج 1، ص 140.
- 307- البدء و التاریخ، ج 2، ص 69.
- 308- محمد (47): 13.
- 309- مجمع البیان، ج 8، ص 420.
- 310- قصص (28): 85.
- 311- دلائل النبوة، ج 2، ص 459.
- 312- همان، ص 501.
- 313- کلینی، اصول کافی، ج 3، ص 296؛ تفسیر عیاشی، ج 2، ص 111؛ سبل الهدی و الرشاد، ج 3، ص 266.

عبارت «اول يوم» دلالت نمی کند که آن نخستین مسجد بوده است. این موضوع از روایات به دست می آید. منظور، آن است که پایه گذاری مسجد قبا از همان آغاز بر اساس تقوا و اخلاص بوده است؛ که ممکن است هر مسجدی این امتیاز را داشته باشد.

314- توبه (9): 108.

315- بحارالانوار، ج 19، ص 65.

316- حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 13؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 135.

317- تاریخ طبری، ج 2، ص 4؛ فتح الباری، ج 7، ص 208.

318- آل عمران (3): 103.

319- ابوریحان بیرونی برای هر کدام از سالهای هجرت نام خاصی ذکر کرده است: سال اول «سنة الاذن»، سال دوم «سنة الامر بالقتال»، سال سوم «سنة التمحيص»، چهارم «سنة الترفئه»، پنجم «سنة الزلزال»، ششم «سنة الاستيناس»، هفتم «سنة الاستغلاب»، هشتم «سنة الاستواء»، نهم «سنة البرائه» و سال دهم «سنة الوداع». (الآثار الباقية، ص 33) مسعودی نیز همین نامها را در کتاب التنبیه و الاشراف ذکر کرده است.

320- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 237؛ البدء و التاريخ، ج 2، ص 70.

321- اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبه و با یکدیگر بودند. (جمهرة انساب العرب، ص

332؛ البدء و التاريخ، ج 2، ص 37.

322- توبه (9): 100.

323- توبه (9): 117.

324- متن این پیمان نامه در کتابهای تاریخی آمده است: مانند: سیره ابن هشام، ج 1، ص

147؛ بیهقی، السنن الكبرى، ج 8، ص 10؛ بحارالانوار، ج 19، ص 168.

325- سیره ابن هشام، ج 2، ص 151؛ المنتظم، ج 2، ص 190.

326- سیره ابن هشام ج 2 ص 151؛ عیون الاثر، ج 1، ص 132؛ تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص

187؛ آیت الله میلانجی روایات مربوط به این موضوع را به تفصیل نقل کرده است: قادتنا، ج 1، ص

377 - 394.

327- انفال (8): 75.

328- حشر (59): 9.

329- حشر (59): 10.

- 330- حجرات (49): 10.
- 331- ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج 19، ص 418.
- 332- تاریخ طبری، ج 1، ص 317؛ سهیلی، الروض الانف، ج 4، ص 290.
- 333- سهمودی، وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی، ج 1، ص 163.
- 334- تفسیر رازی، ج 4، ص 144.
- 335- بقره (2): 146.
- 336- بنگرید به: بقره (2): 89 و 146.
- 337- بقره (2): 104.
- 338- اسباب النزول، ص 94.
- 339- آل عمران (3): 72.
- 340- سیره ابن هشام، ج 2، ص 205؛ سبیل الهدی و الرشاد، ج 3، ص 398.
- 341- آل عمران (3): 99.
- 342- سیره ابن هشام، ج 2، ص 208.
- 343- نساء (4): 37.
- 344- سیره ابن هشام، ج 2، ص 224؛ ابن سیدالناس، عیون الاثر، ج 1، ص 292.
- 345- محمد (47): 29 و 30.
- 346- سیره ابن هشام، ج 2، ص 177.
- 347- بقره (2): 8 - 10.
- 348- بقره (2): 11 - 13.
- 349- بقره (2): 14 - 16.
- 350- بقره (2): 17 و 18.
- 351- بقره (2): 19 و 20.
- 352- ابن هشام تغییر قبله را پس از هجده ماه از هجرت و در ماه رجب می داند. (السیرة النبویة، ج 2، ص 198) طبری و یعقوبی و ابن اثیر هفده ماه پس از هجرت و ماه شعبان را انتخاب کرده اند. (تاریخ طبری، ج 2، ص 18؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 34؛ ابن اثیر، ج 1، ص 524) عبدالله بخاری میان شانزده ماه و هفده ماه تردید کرده است. (صحیح بخاری، ج 1، ص 177) ابن سعد آن را شانزده ماه می داند (الطبقات، ج 1، ص 24) شیخ مفید نیمه رجب سال دوم هجرت را تقویت می کند که هجده ماه می شود. (مسار الشیعة، ص 58) در روایتی که از امام صادق

عائشہ نقل شده، هفده ماه آمده است. (وسایل، ج 3، ص 218) و اختیار ابن بابویه هجده ماه است. (من لایحضره الفقیه، ص 88) و در روایتی که از قرب الاسناد نقل شده هفده ماه و هجده ماه به صورت نسخه بدل آمده است. (وسائل، ج 3، ص 220) به نظر می رسد که منشاء اختلاف در خواندن لفظ (تسعه) و (سبعه) بوده که در قدیم شبیه هم نوشته می شدند.

353- مجلسی بحار الانوار، ج 84، ص 39.

354- السیرة الحلبیة، ج 2، ص 129.

355- طبرسی، مجمع البیان، ج 1، ص 413.

356- بقره (2): 144.

357- السیرة الحلبیة، ج 2، ص 129.

358- سیره ابن هشام، ج 2، ص 199.

359- بقره (2): 142.

360- بقره (2): 143.

361- اسباب النزول، ص 255؛ المواهب اللدنیة، ج 1، ص 334.

362- حج (22): 39 و 40.

363- انفال (8): 60 و 61.

364- انفال (8): 60 و 61.

365- مائده (5): 8.

366- توبه (9): 6.

367- تفصیل این هشت مورد در این منابع آمده است: سیره ابن هشام، ج 2، ص 241 -

252؛ واقدی، المغازی، ج 1، ص 9 - 13؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 14 - 17؛ ابن اثیر، الكامل فی

التاریخ، ج 1، ص 521 - 523. گفتنی است که بعضی از جنگهای کوچک در سال اول هجرت

اتفاق افتاد.

368- سیره ابن هشام، ج 1، ص 254؛ المغازی، ج 1، ص 16.

369- بقره (2): 217.

370- بقره (2): 218.

371- المغازی، ج 1، ص 19.

372- همان ص 27.

- 373- سیره ابن هشام، ج 2، ص 262.
- 374- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 12. ابویوب انصاری می گوید: در جنگ بدر وقتی از مدینه بیرون شدیم و یک یا دو روز سیر کردیم، پیامبر از ما سرشماری کرد و ما سیصد و سیزده نفر بودیم. (دلائل النبوة، ج 3، ص 37).
- 375- ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج 1، ص 526.
- 376- انفال (8): 47.
- 377- سیره ابن هشام، ج 2، ص 266.
- 378- آل عمران (3): 159.
- 379- المغازی، ج 1، ص 48؛ السیرة الحلیبة، ج 2، ص 150.
- 380- انفال (8): 6 و 5.
- 381- سیره ابن هشام، ج 2، ص 266.
- 382- انفال (8): 7.
- 383- نساء (4): 83.
- 384- المغازی، ج 1، ص 43؛ البدء و التاريخ، ج 2، ص 74.
- 385- سیره ابن هشام، ج 2، ص 272.
- 386- انفال (8): 42.
- 387- انفال (8): 44.
- 388- آل عمران (3): 13.
- 389- زادالمعاد، ج 2، ص 86.
- 390- انفال (8): 11.
- 391- سیره ابن هشام، ج 2، ص 274.
- 392- البدء و التاريخ، ج 2، ص 74.
- 393- دلائل النبوة، ج 3، ص 127.
- 394- شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 48؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 17؛ زادالمعاد، ج 2، ص

.88

395- الارشاد، ج 1، ص 69؛ سبل الهدی و الرشاد، ج 4، ص 47.

396- انفال (8): 9 و 10.

397- آل عمران (3): 123 - 125.

398- انفال (8): 12 و 13.

399- شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار بودند. (الطبقات الكبرى، ج 2، ص 17)

400- سیره ابن هشام، ج 2، ص 372. شیخ مفید می گوید: از این رقم، سی و پنج نفرشان را

علی بن ابی طالب علیه السلام کشت. وی نامهای آنان را هم ذکر می کند. (الارشاد، ج 1، ص 72)

401- المنتظم، ج 2، ص 218؛ التنبيه و الاشراف، ص 204. واقدی فهرستی از نامهای آنان را

آورده است. (بنگرید به: المغازی، ج 2، ص 137 - 173).

402- انفال (8): 17.

403- تاریخ طبری، ج 2، ص 37؛ اعلام الوری، ص 92؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ص 83.

404- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 22؛ بیهقی، السنن الكبرى، ج 6، ص 125؛ کتانی، التراتیب

الاداریه، ج 1، ص 48. کتانی اضافه می کند که پس از این رخداد، شمار باسوادها در مدینه سیر

صعودی یافت.

405- سیره ابن هشام، ج 2، ص 308.

406- انفال (8): 70 و 71.

407- انفال (8): 55 و 56.

408- انفال (8): 57 و 58.

409- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 26.

410- المغازی، ج 1، ص 76؛ دلائل النبوة، ج 3، ص 173؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ص 146.

411- اسباب النزول، ص 85.

412- آل عمران (3): 12.

413- سیره ابن هشام، ج 3، ص 51.

414- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 29.

415- سیره ابن هشام، ج 3، ص 51 و 52؛ دلائل النبوة، ج 3، ص 174؛ تاریخ ابوالفداء، ج

1، ص 189.

416- سیره ابن هشام، ج 3، ص 53.

417- مائده (5): 52.

418- بیهقی، دلائل النبوة، ج 3، ص 175.

419- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 29. «اذرعات» شهری در اطراف شام و همجوار با بلقا و

عمان است. (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج 1، ص 130).

- 420- سیره ابن هشام، ج 3، ص 55؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 32.
- 421- اسباب النزول، ص 113.
- 422- آل عمران (3): 186.
- 423- المغازی، ج 1، ص 195؛ دلائل النبوة، ج 3، ص 168. شبیه این داستان در جنگ ذات الرقاع هم نقل شده است. (اثبات الهداة، ج 1، ص 238).
- 424- البته در شأن نزول این آیه روایتهای دیگری هم وجود دارد. (بنگرید به: مجمع البیان، ج 3، ص 263).
- 425- مائده (5): 11.
- 426- المغازی، ج 1، ص 200؛ سیره ابن هشام، ج 3، ص 64.
- 427- انفال (8): 36.
- 428- سیره ابن هشام، ج 3، ص 65 و 66.
- 429- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 37.
- 430- المغازی، ج 1، ص 204.
- 431- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 37.
- 432- همان، ص 38 و 39؛ المغازی، ج 1، ص 251.
- 433- آل عمران (3): 121.
- 434- سیره ابن هشام، ج 3، ص 68.
- 435- آل عمران (3): 122.
- 436- المغازی، ج 1، ص 216.
- 437- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 40.
- 438- همان؛ المغازی، ج 1، ص 220.
- 439- المغازی، ج 1، ص 225.
- 440- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 41.
- 441- همان.
- 442- سیره ابن هشام، ج 3، ص 83؛ بحارالانوار، ج 20، ص 51. در تاریخ طبری نام این زن به جای «عمره»، «سمره» آمده است. (تاریخ طبری، ج 2، ص 65).
- 443- المغازی، ج 1، ص 232.
- 444- آل عمران (3): 152.

- 445- سيره ابن هشام، ج 3، ص 84؛ دلائل النبوة، ج 3، ص 211.
- 446- سيره ابن هشام، ج 3، ص 77؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 191.
- 447- بحارالانوار، ج 20، ص 27؛ الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 553.
- 448- آل عمران (3): 144.
- 449- تفسير قمى، ج 1، ص 115.
- 450- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 385؛ تفسير قرطبي، ج 4، ص 219.
- 451- سيره ابن هشام، ج 3، ص 106؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 65.
- 452- آل عمران (3): 153.
- 453- المغازى، ج 1، ص 300.
- 454- سيره ابن هشام، ج 3، ص 96.
- 455- تاريخ طبرى، ج 2، ص 71؛ المنتظم، ج 2، ص 269؛ بحارالانوار، ج 20، ص 23.
- 456- سيره ابن هشام، ج 3، ص 100؛ زادالمعاد، ج 2، ص 108.
- 457- آل عمران (3): 151.
- 458- آل عمران (3): 155.
- 459- آل عمران (3): 154.
- 460- آل عمران (3): 155.
- 461- آل عمران (3): 159.
- 462- آل عمران (3): 139 - 141.
- 463- بقره (2): 143.
- 464- آل عمران (3): 169 و 170.
- 465- المغازى، ج 1، ص 334 به بعد.
- 466- همان، ص 334 به بعد.
- 467- سيره ابن هشام، ج 3، ص 179.
- 468- به نام های كعب بن زيد، عمرو بن اميه و يك نفر از انصار.
- 469- سيره ابن هشام، ج 3، ص 193.
- 470- سيره ابن هشام، ج 3، ص 199؛ المغازى، ج 1، ص 363؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 57؛ ذهبى، تاريخ اسلام، ص 243.
- 471- دلائل النبوة، ج 3، ص 176؛ بخارى، الصحيح، كتاب المغازى، ج 5، ص 22.

- 472- سیره ابن هشام، ج 3، ص 191؛ المغازی، ج 2، ص 364.
- 473- دلائل النبوة، ج 3، ص 179؛ اعلام الوری، ص 104.
- 474- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 57.
- 475- سیره ابن هشام، ج 3، ص 200.
- 476- همان ص 204.
- 477- حشر (59): 11 و 12.
- 478- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 58؛ سبل الهدی و الرشاد، ج 4، ص 322.
- 479- همان، ابن هشام، واقدی و مسعودی اضافه می کنند که بعضی از درختان را آتش زدند. (سیره ابن هشام، ج 3، ص 200؛ المغازی، ج 1، ص 372؛ مروج الذهب، ج 2، ص 228) ولی آتش زدن در روایت ابن سعد و واقدی نیست. به طوری که در متن ملاحظه خواهید کرد در قرآن هم فقط از بریدن بعضی از درختان خرما سخن گفته شده است.
- 480- الروض الانف، ج 6، ص 232.
- 481- حشر (59): 5.
- 482- المغازی، ج 1، ص 374.
- 483- سیره ابن هشام، ج 3، ص 201.
- 484- حشر (59): 2.
- 485- تفسیر ابوالفتوح رازی، ج 11، ص 91.
- 486- حشر (59): 6.
- 487- حشر (59): 8.
- 488- سیره ابن هشام، ج 3، ص 202.
- 489- المغازی، ج 1، ص 379.
- 490- سیره ابن هشام، ج 3، ص 214.
- 491- المغازی، ج 1، ص 396؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 61.
- 492- طبرسی و طبری نقل می کنند که این آیات در حالی نازل شد که رسول خدا در عُسفان و مشرکان در ضبنان بودند و نماز خوف در جریان صلح حدیبیه خوانده شد یعنی چهار سال پس از غزوه ذات الرقاع. (جامع البیان، ج 4، ص 245؛ مجمع البیان، ج 3، ص 157).
- 493- نساء (4): 102.
- 494- المغازی، ج 1، ص 384 - 387.

- 495- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 59.
- 496- همان ص 388.
- 497- آل عمران (3): 173 و 174.
- 498- سيره ابن هشام، ج 3، ص 225؛ تاريخ الاسلام ذهبي، ص 159.
- 499- نساء (4): 51 و 52.
- 500- البدء و التاريخ، ج 2، ص 89.
- 501- المغازي، ج 1، ص 444.
- 502- همان ص 445؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 66؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 194.
- 503- المغازي، ج 1، ص 446؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 66.
- 504- المنتظم، ج 2، ص 318؛ اثبات الهداة، ج 1، ص 284.
- 505- سيره ابن هشام، ج 3، ص 227.
- 506- نور (24): 63.
- 507- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 67.
- 508- احزاب (33): 10 و 11.
- 509- احزاب (33): 12 و 13.
- 510- احزاب (33): 14.
- 511- احزاب (33): 18 و 19.
- 512- احزاب (33): 22.
- 513- عيون الاثر، ج 2، ص 39.
- 514- سيره ابن هشام، ج 3، ص 336؛ تاريخ الاسلام ذهبي، ص 290.
- 515- حاكم نيشابوري، المستدرک، ج 3، ص 32؛ حڪاني، شواهد التنزيل، ج 2، ص 14؛ احساني، عوالي اللثالي، ج 4، ص 86؛ اربلي، كشف الغمة، ج 1، ص 148 و منابع ديگر
- 516- سيره ابن هشام، ج 3، ص 242؛ البدء و التاريخ، ج 2، ص 91؛ اثبات الهداة، ج 1، ص 242.
- 517- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 69؛ المغازي، ج 1، ص 480.
- 518- المغازي، ج 1، ص 490.
- 519- همان، ص 491.
- 520- احزاب (33): 9.

- 521- احزاب (33): 25.
- 522- سیره ابن هشام، ج 3، ص 245.
- 523- المغازی ج 1، ص 496؛ سیره ابن هشام، ج 3، ص 246.
- 524- المغازی، ج 1، ص 502.
- 525- سیره ابن هشام، ج 3، ص 248 و 249؛ عیون الاثر، ج 2، ص 52.
- 526- توبه (9): 102.
- 527- سیره ابن هشام، ج 3، ص 250 و 251؛ المغازی، ج 1، ص 512؛ تاریخ ابوالفداء، ج 1 ص 196.
- به احتمال زیاد سعد بن معاذ از آن سبب این حکم را داد که آنها یهودی بودند و طبق تورات مجازات کسانی که مانند آنها پیمان شکنی کرده بودند همان بود. در عهد عتیق، سفر تثنیه، باب بیستم، جمله 12 - 15 چنین آمده است: «و اگر با تو صلح نکرده، جنگ نمایند، پس آن را محاصره کن و چون یهود خدایت آن را به دست تو بسپارد و جمیع ذکوراتش را به دم شمشیر بکش، لیکن زنان و اطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد، یعنی تمامی غنیمتش را، برای خود به تاراج ببر.»
- 528- احزاب (33): 26 و 27.
- 529- تفسیر طبری، ج 11، ص 155.
- 530- الطبقات الکبری، ج 2، ص 63؛ المغازی، ج 1، ص 404. این دو منبع از آنان به صورت «بلمصطلق» یاد می کنند.
- 531- سیره ابن هشام، ج 3، ص 302. سمهودی برای جمع میان دو قول احتمال داده که پیامبر دو بار با بنی مصطلق جنگ کرده است. (وفاءالوفاء ج 1، ص 314)
- 532- المغازی، ج 1، ص 405.
- 533- همان، ص 407.
- 534- سیره ابن هشام، ج 3، ص 303؛ تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص 198.
- 535- همان، ص 304.
- 536- او بعدها در جنگ یمامه شهید شد. (جمهرة انساب العرب، ص 355).
- 537- المغازی، ج 1، ص 421.
- 538- منافقون (63): 8.

- 539- افک در اصل به معنای روی کردن از حق به سوی باطل، و معمولاً به معنای دروغ بستن و تهمت زدن به دیگران به کار می رود. (المفردات، ص 15).
- 540- صحیح بخاری، ج 3، ص 157؛ سیره ابن هشام، ج 3، ص 310؛ البدء والتاریخ، ج 2، ص 189؛ صفة الصفوة، ج 2، ص 14.
- 541- تفسیر قمی، ج 2، ص 99؛ تفسیر البرهان، ج 7، ص 61.
- 542- نور (24): 11.
- 543- نور (24): 16 و 17.
- 544- شمار همراهان پیامبر را واقدی از 1400 تا 1520 نفر (المغازی، ج 1، ص 574) و ابن هشام از هفتصد نفر تا 1400 نفر (ج 3، ص 322) و ابن سعد تا 1600 نفر (الطبقات الکبری، ج 2، ص 95) می نویسند.
- 545- المغازی، ج 1، ص 574.
- 546- فتح (48): 11 و 12.
- 547- فتح (48): 4.
- 548- الطبقات الکبری، ج 2، ص 95.
- 549- سیره ابن هشام، ج 3، ص 326.
- 550- «حُدیبیه» نام آبادی متوسطی بود که در یک منزلی مکه و دورترین مرز حرم است. در آنجا چاهی و درختی بوده که پیامبر و مسلمانان در اطراف آن اقامت کرده بودند. گفته می شود که نیمی از آن سرزمین جزء حرم محسوب می شود. (معجم البلدان، ج 2، ص 229).
- 551- سیره ابن هشام، ج 3، ص 326 و 327.
- 552- المغازی، ج 1، ص 606.
- 553- سیره ابن هشام، ج 3، ص 330. بیعت کنندگان در زیر آن درخت 1500 نفر بودند. (اثبات الهداة، ج 1، ص 356)
- 554- فتح (48): 18 و 19.
- 555- فتح (48): 10.
- 556- الطبقات الکبری، ج 2، ص 95.
- 557- شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 121؛ بحار الانوار، ج 20، ص 335؛ السیرة الحلبیة، ج 3، ص 20؛ الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 586. این پیشگویی پیامبر در جنگ صفین در هنگام نوشتن سند حکمیت رخ داد و معاویه از نوشته شدن عبارت «امیرالمومنین» در کنار نام علی عَلِيٌّ

جلوگیری کرد. (نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص 508؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 232؛ اثبات الهداة، ج 1، ص 303).

558- سیره ابن هشام، ج 3، ص 332؛ السیره النبویه ابن کثیر، ج 3، ص 320؛ زادالمعاد، ج 2، ص 126.

559- المغازی، ج 1، ص 606. عمر بعدها می گفت: به خدا سوگند، از وقتی که مسلمان شدم هرگز [در نبوت] شک نکردم، مگر در آن روز. (المصنف، ج 5، ص 339؛ المعجم الطبرانی، ج 20، ص 14؛ الدر المنتور، ج 6، ص 77؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ص 371)

560- مجمع البیان، ج 9، ص 166؛ المواهب اللدنیة، ج 1، ص 510.

561- فتح (48): 1.

562- سیوطی، الدر المنتور، ج 6، ص 68. بعضی آیه سوره فتح را پیشگویی فتح مکه می دانند، ولی با توجه به اینکه فعل «فتحنا» ماضی است و درباره گذشته است، قول کسانی که آن را ویژه صلح حدیبیه می دانند، مناسب تر به نظر می رسد؛ البته در همین سوره در آیه 18 و 27 فتح نزدیکی را وعده داده است که ممکن است فتح خیبر یا فتح مکه باشد.

563- المغازی، ج 1، ص 607.

564- فتح (48): 24 و 25.

565- اینکه در این آیه از حدیبیه «بطن مکه» تعبیر می آورد، به سبب نزدیک بودن آن به مکه است؛ به گونه ای که بخشی از حدیبیه جزء حرم محسوب می شود. (المیزان، ج 18، ص

313)

566- تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص 200.

567- اثبات الهداة، ج 1، ص 352.

568- فتح (48): 27.

569- سیره ابن هشام، ج 3، ص 340.

570- ممتحنه (60): 10.

571- سباء (34): 28.

572- اعراف (7): 158.

573- فرقان (25): 1.

574- انعام (6): 19.

- 575- درباره متن این نامه ها و مطالب آنها، بنگرید به: احمدی میانجی، مکاتیب الرسول و محمد حمیدالله، الوثائق السياسية في العهد النبوی و الخلافة الراشدة.
- 576- سرزمینی حاصلخیز در حدود 160 کیلومتری مدینه به طرف شام که مرکز یهودیان بود و در آنجا قلعه ها و حصارهای محکم نفوذناپذیر بود.
- 577- المغازی، ج 1، ص 562.
- 578- فتح (48): 18 و 19.
- 579- فتح (48): 15.
- 580- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 104.
- 581- سیره ابن هشام، ج 3، ص 104.
- 582- همان، ص 349.
- 583- همان، ص 350.
- 584- المغازی، ج 2، ص 654؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ص 409.
- 585- المغازی، ج 2، ص 691.
- 586- فتح (48): 20.
- 587- اعلام الوری، ص 115.
- 588- المغازی، ج 2، ص 770 و 771؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 131؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 272.
- 589- الكامل فی التاريخ، ج 1، ص 605.
- 590- الارشاد، ج 1، ص 114 - 117. این رویداد با مختصر تفاوتی در تفسیر قمی، ج 2، ص 434 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 328 - 330 و بحار الانوار، ج 21، ص 75؛ راوندی، الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 167 نقل شده است. طبرسی هم این رویداد به طور خلاصه نقل کرده و گفته است: این جنگ را از آن سبب ذات السلاسل گفتند که علی عَلِيٌّ گروهی از دشمن را اسیر کرد و آنها را به ریسمان (سلسله) بست، مثل اینکه به زنجیر بسته شده اند. (مجمع البيان، ج 10، ص 803).
- 591- عادیات (100): 1 - 8.
- 592- نساء (4): 94.
- 593- سیره ابن هشام، ج 4، ص 36.
- 594- همان، ص 38.

- 595- قصص (28): 85.
- 596- تاریخ الاسلام ذهبی، ص 525؛ المنتظم، ج 2، ص 393؛ اثبات الهداة، ج 1، ص 358.
- 597- ممتحنه (60): 1.
- 598- ممتحنه (60): 2.
- 599- همان، 7.
- 600- سیره ابن هشام، ج 4، ص 44 - 47؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 158؛ عیون الاثر، ج 2، ص 186 - 188.
- 601- المغازی، ج 2، ص 822. به گفته ابوالفداء، پرچم را به علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ داد. (تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص 206)
- 602- سیره ابن هشام، ج 4، ص 47؛ اعلام الوری، ص 122؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ص 538.
- 603- المغازی، ج 2، ص 832؛ السیره الحلبیة، ج 3، ص 85. 604- مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 84؛ سنن نسائی، ج 5، ص 142؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 367؛ کنز العمال، ج 13، ص 171 و از منابع شیعی: المناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 403؛ کشف الغمه، ج 1، ص 79؛ الاحتجاج طبرسی، ج 1، ص 179؛ بحار الانوار، ج 38، ص 85. بر طبق بعضی از این منابع این قضیه مربوط به پیش از هجرت بوده و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دور از چشم قریش چنین کرده اند. البته احتمال اینکه این قضیه دوباره اتفاق افتاده باشد بعید نیست.
- 605- سیره ابن هشام، ج 4، ص 55؛ مروج الذهب، ج 2، ص 290؛ عیون الاثر، ج 2، ص 199.
- 606- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 137. ابن کثیر می گوید: در آن زمان عتاب بن اسید بیست سال داشت. (البداية و النهاية، ج 4، ص 323).
- 607- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 336.
- 608- مجمع البيان، ج 10، ص 844؛ جامع البيان، ج 15، ص 332. بیهقی نزول این سوره را درباره حجة الوداع می داند. (دلائل النبوة، ج 5، ص 447).
- 609- نصر (110): 1 - 3.
- 610- حدید (57): 10.
- 611- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 143.
- 612- مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 415؛ دلائل النبوة، ج 5، ص 94.
- 613- مجمع البيان، ج 9، ص 414 و 415.

- 614- الدر المنثور، ج 6، ص 209، مجمع البيان، ج 9، ص 413.
- 615- ممتحنه (60): 12.
- 616- المغازی، ج 2، ص 895؛ زادالمعاد، ج 2، ص 186.
- 617- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 151؛ المغازی، ج 2، ص 898 و 899.
- 618- تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص 208.
- 619- توبه (9): 25 و 26.
- 620- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 158 و 159؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 126 و 127؛ ابن عماد، شذرات الذهب، ج 1، ص 127.
- 621- سیره ابن هشام، ج 4، ص 205.
- 622- التنبيه و الاشراف، ص 238.
- 623- المغازی، ج 2، ص 990.
- 624- همان، ص 102.
- 625- سیره ابن هشام، ج 4، ص 163؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 183؛ البدء و التاریخ، ج 2، ص 101. این گفته پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ که گاهی به صورت «انت منی بمنزلة هارون من موسى» و گاهی به عبارت «اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى» نقل شده، در منابع حدیثی است: منابع اهل سنت: صحیح مسلم، ج 7، ص 120؛ سنن ترمذی، ج 5، ص 302؛ سنن نسائی، ج 5، ص 44؛ سنن بیهقی، ج 9، ص 40؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 337؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 109 و جز آنها. منابع شیعه: الکافی، ج 8، ص 107؛ علل الشرایع، ج 1، ص 222؛ تحف العقول، ص 416؛ وسائل الشیعة، ج 1، ص 487 و جز آنها.
- 626- تبوک منطقه ای در حدود مرزهای حجاز و شام بود و فاصله آن تا مدینه نود فرسخ بود که این فاصله را در دوازده شب طی کردند. (مسعودی، التنبيه و الاشراف، ص 235).
- 627- المغازی، ج 2، ص 1015.
- 628- توبه (9): 38 و 39.
- 629- توبه (9): 41.
- 630- توبه (9): 91.
- 631- مجمع البيان، ج 5، ص 91.
- 632- توبه (9): 42.
- 633- نور (24): 62.

- 634- توبه (9): 43.
- 635- توبه (9): 44 و 45.
- 636- توبه (9): 46 و 47.
- 637- توبه (9): 48.
- 638- توبه (9): 49 و 50.
- 639- توبه (9): 51 و 52.
- 640- مجادله (58): 21.
- 641- توبه (9): 81 و 82.
- 642- توبه (9): 83.
- 643- توبه (9): 94.
- 644- توبه (9): 117.
- 645- توبه (9): 118.
- 646- سیره ابن هشام، ج 4، ص 179؛ مسند احمد، ج 6، ص 389؛ سبل الهدی و الرشاد، ج 9، ص 376.
- 647- الدر المنثور، ج 3، ص 260 و 276.
- 648- توبه (9): 107 و 108.
- 649- المغازی، ج 2، ص 46؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ص 648. ابن سیدالناس، تخریب مسجد ضرار را پیش از جنگ تبوک می داند. (عیون الاثر، ج 2، ص 263)
- 650- مراد از مخالفان ستیزه جو ابوعامر راهب بود. او در دوران جاهلیت نصرانی شد و به مقامی رسید و وقتی پیامبر اسلام به مدینه مهاجرت نمود او از حسد خود همیشه با آن حضرت دشمنی داشت و در پایان به مکه پیش مشرکان فرار کرد و در جنگ احد همراه آنان بود و سرانجام به شام گریخت تا از سپاه روم کمک بگیرد و با پیامبر اسلام بجنگد.
- 651- توبه (9): 109 و 110.
- 652- پیامبر محل خاصی را برای اقامت وفود در مدینه تعیین کرده بود. (الترااتب الاداریة، ج 1، ص 445)
- 653- وفاءالوفاء ج 2، ص 449.
- 654- سیره ابن هشام، ج 4، ص 212؛ زادالمعاد، ج 2، ص 201؛ المواهب اللدنیة، ج 1، ص 616.

- 655- مجمع البيان، ج 9، ص 197.
- 656- حجرات (49): 4 و 5.
- 657- حجرات (49): 17.
- 658- حجرات (49): 14.
- 659- نجران نام شهری در یمن بود که مرکز مسیحیان آن اطراف بود.
- 660- آل عمران (3): 59.
- 661- آل عمران (3): 61.
- 662- الارشاد، ج 1، ص 232 و 233. و قریب به آن، تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 71؛ السیرة النبویة، ابن کثیر، ج 4، ص 103؛ المناقب خوارزمی، ص 159.
- 663- مجمع البيان، ج 2، ص 762.
- 664- البدء و التاريخ، ج 2، ص 101؛ الارشاد، ج 1، ص 65؛ المناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 391؛ الدر المنثور، ج 3، ص 209.
- 665- تاریخ طبری، ج 2، ص 193؛ مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 151.
- 666- سیره ابن هشام، ج 4، ص 191؛ دلائل النبوة، ج 5، ص 297.
- 667- توبه (9): 1 و 2.
- 668- توبه (9): 3 و 4.
- 669- توبه (9): 5.
- 670- تعریف آن در فصل دوم گذشت.
- 671- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 173؛ المغازی، ج 2، ص 1089.
- 672- سیره ابن هشام، ج 4، ص 249؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 204.
- 673- المغازی، ج 2، ص 1102 و 1103؛ تاریخ اسلام ذهبی، ص 703.
- 674- توبه (9): 37.
- 675- المغازی، ج 2، ص 1112؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 251؛ التنبيه والاشراف، ص 240.
- 676- مائده (5): 67.
- 677- احادیثی که از اهل سنت درباره رویداد غدیر خم وارد شده، دو گونه است: نخست احادیثی که نزول آیه تبلیغ (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک) را در غدیر خم به منظور اعلام ولایت علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بیان می کند. (واحدی، اسباب النزول، ص 164؛ سیوطی، الدر المنثور، ج 2، ص 298؛ حسکانی، شواهد التنزیل، ج 1، ص 252 و منابع دیگر) دوم احادیثی که گویای اصل

داستان است و در آنها ذکری از آن آیه به میان نیامده است. (مسند احمد بن حنبل، ج 4، ص 373؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج 3، ص 109؛ متقی هندی، کنز العمال، ج 13، ص 170 و منابع دیگر).

ابوجعفر ابن جریر طبری درباره حدیث غدیر کتابی تحت عنوان «الولاية» نوشته که ذهبی درباره آن گفته است: «مجلدی از طریق حدیث غدیر را از ابن جریر دیدم و به خاطر کثرت طرق آن که در این کتاب آمده دچار شگفتی شدم.» (ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 2، ص 629).

از سوی دانشمندان شیعه درباره حدیث غدیر کتابهای بسیاری نگاشته شده که در اینجا از سه کتاب مهم نام می بریم که به طور مشروح درباره آن بحث کرده اند. (غایة المرام از محدث بحرانی و عباة الانوار از میرحامد حسین و از همه مهم تر الغدير في الكتاب و السنة و الادب از علامه شیخ عبدالحسین امینی).

678- الارشاد، ج 1، ص 176؛ كشف الغمة، ج 1، ص 238.

679- قندوزی، ینابیع المودة، ج 2، ص 249؛ شواهد التنزیل، ج 1، ص 203؛ اعلام الوری، ص 145.

680- الارشاد، ج 1، ص 176. «پس به او گفت: ای علی، برخیز که من تو را امام و هادی پس از خود برگزیدم. پس هر کس که من مولای او هستم این ولیّ اوست. برای او دوستان و پیروان راستین باشید.» توجه کنیم که حسان در آن زمان «مولا» را به معنای امام دانسته است.
681- مائده (5): 3.

682- شواهد التنزیل، ج 1، ص 201؛ بحار الانوار، ج 37، ص 156. برای تفصیل مطلب و اینکه چرا این جملات همراه با احکام خوردنی های حرام آمده است، بنگرید به؛ تفسیر کوثر، ج 3، ص 68، از این نگارنده.

683- تاریخ طبری، ج 2، ص 225.

684- زمر (39): 30.

685- انبیاء (21): 34.

686- صحیح بخاری، ج 7، ص 9؛ صحیح مسلم، ج 5، ص 76؛ سنن نسائی، ج 4، ص 360؛ الطبقات الکبری، ج 2، ص 244. در منابعی که آوردیم تصریح شده که گوینده آن سخن عمر بود؛ ولی در بعضی از منابع گوینده آن سخن مشخص نشده است. (تاریخ طبری، ج 2، ص 228؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 7).

687- آل عمران (3): 144.

688- یونس (10): 46.

689- مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 98؛ صحیح مسلم، ج 8، ص 171.

690- احزاب (33): 40.

691- آل عمران (3): 19.

692- آل عمران (3): 85.

693- صافات (37): 171 - 173.

694- غافر (40): 51.

695- مجادله (58): 21.

696- توبه (9): 33.

697- نور (24): 55.

698- اعراف (7): 137.

699- انبیاء (21): 105 و 106.

700- روایاتی که در این زمینه وارد شده بسیار فراوان است. این روایات، هم از اهل سنت و هم از محدثان شیعه نقل شده و در میان اهل حدیث از مسلمات است و گذشته از کتابهای عمومی، بعضی از محدثان شیعه و سنی در این زمینه کتابهای مخصوصی نوشته اند. مانند کتاب الغیبة، تالیف محمد بن ابراهیم نعمانی؛ کمال الدین و تمام النعمة، تالیف شیخ صدوق؛ الغیبة، تالیف شیخ طوسی از دانشمندان شیعه، و کتاب البرهان، تالیف متقی هندی و اخبارالمهدی، تالیف ابونعیم از اهل سنت.

فهرست مطالب

2	مقدمه
4	فصل یکم : فلسفه تاریخ و سنتهای حاکم بر آن
10	سنتهای الهی عامل محرک تاریخ
12	تخلف ناپذیری سنتها
14	فصل دوم : جاهلیت، ابعاد و نشانه ها
15	شرک و بت پرستی
16	خرافه ها و بدعتها
17	بدعتها درباره حیوانات
20	بدعتها در حج
21	عقیده مشرکان در خصوص معاد، فرشتگان و جنّ
23	هنجارهای اجتماعی و اقتصادی
27	نظامهای حکومتی
30	فصل سوم : از ولادت تا بعثت پیامبر اکرم ﷺ
30	سال هجوم فیل سواران (عام الفیل)
34	نامها و لقبهای پیامبر اکرم ﷺ
36	دوران کودکی پیامبر اسلام ﷺ
38	پیامبر درس نیاموخته
40	دیدار با بحیرای راهب
42	دین پیامبر خدا ﷺ پیش از بعثت
49	یهود و پیامبر موعود

51 کهنات و پایان یافتن آن با بعثت پیامبر ﷺ
58 فصل چهارم : از بعثت تا هجرت پیامبر اسلام ﷺ
58 آغاز وحی
61 مراحل سه گانه دعوت
61 الف) دعوت پنهانی
62 ب) دعوت خویشاوندان
64 ج) دعوت عمومی
65 انقطاع وحی
67 آزار پیامبر و یاران او از سوی مشرکان
71 اظهار نظر مشرکان درباره قرآن
78 دیگر تهمت‌های مشرکان
78 الف) معلم داشتن پیامبر
80 ب) تهمت جادوگری
81 ج) تهمت دیوانگی
82 د) تهمت شاعر یا کاهن بودن
83 ه) تهمت دروغگویی
83 بهانه جویی های مشرکان
89 پیشنهادهای مشرکان
89 الف) درخواست انجام معجزه های خاص
91 ب) طرد مسلمانان فقیر
92 ج) درخواست تشریک بتها در عبادت
94 د) درخواست تغییر برخی آیات قرآنی
95 دیدار مشرکان با ابوطالب
97 مشورت مشرکان با یهود درباره پیامبر
100 استهزاکنندگان پیامبر

103.....	رنجهای رسول خدا ﷺ
105.....	معراج پیامبر
108.....	دیدار مسیحیان حبشه با پیامبر ﷺ در مکه
111.....	نزول برخی از آیات درباره موضوعات مختلف
117.....	توطئه مشرکان برای کشتن پیامبر
124.....	فصل پنجم: از هجرت تا رحلت پیامبر اکرم ﷺ
125.....	سال اول هجرت
125.....	شکل گیری دو مفهوم مهاجر و انصار
127.....	ایجاد برادری میان مسلمانان
129.....	مقابله با یهود و منافقان
129.....	الف) یهود
134.....	ب) منافقان
137.....	سال دوم هجرت
138.....	تغییر قبله
138.....	چگونگی تغییر قبله
141.....	تشریح جهاد
145.....	جنگ بدر
159.....	بیرون کردن یهود بنی قینقاع از مدینه
162.....	سال سوم هجرت
162.....	غزوه غطفان
163.....	جنگ احد
171.....	تحلیل قرآن از جنگ احد و پیامدهای آن
177.....	سال چهارم هجرت
178.....	بیرون کردن یهود بنی نضیر از مدینه

183.....	غزوه ذات الرقاع
184.....	غزوه بدرالموعد
186.....	سال پنجم هجرت
186.....	جنگ احزاب
193.....	جنگ بنی قریظه
196.....	سال ششم هجرت
197.....	جنگ بنی مصطلق
200.....	رویداد «افک»
201.....	سفر برای عمره و بیعت رضوان
204.....	صلح حدیبیه
208.....	هجرت زنان مسلمان به مدینه
209.....	سال هفتم هجرت
209.....	فرستادن نامه به سران کشورهای همجوار
210.....	جنگ خیبر
212.....	سال هشتم هجرت
213.....	جنگ ذات السلاسل
214.....	سریه اسامة بن زید
215.....	فتح مکه
222.....	بیعت زنان
223.....	جنگ حنین
225.....	سال نهم هجرت
225.....	جنگ تبوک
227.....	تحلیل جنگ تبوک در قرآن
227.....	بسیج همگانی

229 بهانه جویی های منافقان
230 فتنه گری منافقان
233 وعده پیروزی یا شهادت
234 خوشحالی منافقان از تخلف از جهاد
235 شرکت ندادن منافقان در جنگها
236 پذیرفته نشدن عذر منافقان
236 ستایش از شرکت کنندگان در جنگ تبوک
237 داستان سه نفر از واماندگان از جنگ
238 داستان مسجد ضرار
241 حضور هیئتهای نمایندگی قبایل عرب در پیشگاه پیامبر
243 هیئت نجران و داستان مباحله
246 اعلام برائت از مشرکان
249 سال دهم و یازدهم هجرت
250 حجة الوداع و رویداد غدیر خم
256 رحلت پیامبر ﷺ
259 خاتمه : قرآن و آینده بشریت
264 پی نوشت ها:
297 فهرست مطالب